



مجله

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

با آثاری از:

صدرالدین الهی	احمد اقتداری
لیلی ایمن (آهی)	یوسف اوز
ناصرالدین پروین	حبیب برجیان
سید حسن تقی زاده (برگزیده‌ها)	حمید تفضلی
محمد ساعد (برگزیده‌ها)	جلال خالقی مطلق
محمد علی همایون کاتوزیان	ع. ش. شهبازی
جلال متینی	حشمت مؤید
محمد صدیق نیازمند	بهارمختاریان
احسان یارشاطر	فریدون وهمن (ترجمه)

مجله ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
و زبان و ادبیات فارسی

از انتشارات بنیاد کیان

بنیاد کیان مؤسسه ای ست غیر انتفاعی و غیر سیاسی، به منظور حفظ و اشاعه فرهنگ سنتی ایران و تداوم آن در دوران معاصر.
بنیاد کیان در سال ۱۳۶۷ (۱۹۸۸ م.) بر طبق قوانین ایالت کالیفرنیا تشکیل گردیده و به ثبت رسیده و مشمول قوانین «معافیت مالیاتی» امریکاست.

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هَنووی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محبوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن و فاکس: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده امریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۴۸ دلار، برای دانشجویان ۳۸ دلار، برای مؤسسات ۹۰ دلار

برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می شود:

با پست عادی ۱۶ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۶/۵ دلار، اروپا ۳۵ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۹ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «بیج»، فالس چرچ، ویرجینیا

فهرست مندرجات

مجله ایران شناسی

سال سیزدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۸۰

بخش فارسی

مقاله

۲۴۳	تحریف تاریخ ایران به توسط بیگانگان و جمهوری اسلامی ایران	جلال متینی
۲۷۳	رستاخیز ایران و ظهور زبان و ادبیات ملی	احسان یارشاطر (ترجمه فریدون وهمن)
۲۸۹	گلستان و افسردگی سعدی؟	محمد علی همایون کاتوزیان
۳۰۰	آرزوی دیرین	لیلی ایمن (آهی)
۳۰۵	نامهای ایرانی و اصالت آنها	حبیب برجیان
۳۱۶	ملاحظاتى درباره برخی نامهای یاد شده در شاهنامه	ع. ش. شهبازی
۳۲۵	نکاتی بر ملاحظاتی تک نگاری یک کتاب: منتخب آثار نوشته محمد ضیا هشرودی	جلال خالقی مطلق صدرالدین الهی
۳۴۵	«ستوده» و آثار ستوده اش، «مهمان نامه بخارا»...	احمد اقتداری
۳۶۱	روزنامه ایران نو (۱)	ناصرالدین پروین
۳۶۴	سهم کشمیر در ترویج و پیشرفت زبان و ادبیات فارسی (۲)	محمد صدیق نیازمند
۳۷۸	نقش تغذیه و روند منطقی آن در اسطوره نخستین انسان	بهارمختاریان
۳۹۲	فرهنگهای فارسی - ترکی	یوسف اوز

برگزیده

نامه های تقی زاده و ساعد در سال ۱۳۲۲:

۴۱۴	۱- تقی زاده و بان تورکیسم	سید حسن تقی زاده
۴۲۵	۲- محمد ساعد و بولارد وزیر مختار انگلیس	محمد ساعد

نقد و بررسی کتاب

حشمت مؤید
مجله التواریخ و القصص، نسخهٔ عکسی مورخ ۷۵۱ ۴۳۲

ایران شناسی در غرب

حشمت مؤید
کاربرد اصطلاحات و واژه‌های عامیانهٔ فارسی در

آثار صادق هدایت، تألیف فخرالزمان

شیرازی محمود یان ۴۳۶

مجله التواریخ و القصص، ویرایش سیف الدین

نجم آبادی - زیگفرید ویر ۴۴۰

گلگشتی و اتمسارات فارسی

ج ۴۰
معرفی ۱۵ کتاب و مجله ۴۴۶

خبرهای ایران شناسی

حمید تفضلی
یادوارهٔ حافظ و گوته در شهر وایمار ۴۶۲

نگارخانه

ایران شناسی
زدودن نقش شیر و خورشید از پرچم ایران، و
انتخاب نقشی شبیه «کاندا»، علامت

سیک‌ها به جای آن ۴۶۷

چند کلمه دربارهٔ آیین سیک و «کاندا» ۴۷۰

نصب تندیس علی شریعتی ۴۷۲

تبدیل خانهٔ علی شریعتی به مرکز فرهنگی ۴۷۳

خانهٔ دکتر محمد مصدق اثر ملی اعلام گردید ۴۷۴

نامه‌ها و اطفا نظر

حشمت مؤید، مولوی نژاد، س. ض. شهر روزی، عباس میلانی ۴۷۶

بخش انگلیسی

نقد کتاب

خلاصهٔ مقاله‌های فارسی به انگلیسی

مجله
ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

تابستان ۱۳۸۰ (۲۰۰۱ م)

سال سیزدهم، شماره ۲

جلال متینی

تحریف تاریخ ایران
به توسط

بیگانگان و جمهوری اسلامی ایران

مقدمه

بر آشنایان تاریخ ایران پوشیده نیست که تمامیت ارضی ایران در دوران صفویه و قاجاریه با لشکرکشی کشورهای عثمانی و روس، یا با اعمال قدرت سیاسی انگلیس لطمه های جبران ناپذیری خورده است. برای مثال: بخشهایی از آذربایجان و غرب ایران در دوره صفویه به طور موقت به تصرف عثمانیان درآمد، در دوره قاجاریه در جنگهای روس و ایران شهرهای واقع در شمال رود ارس از ایران منتزع گردید، و دولت انگلیس نیز توانست بخشی از خراسان (افغانستان امروزی) و قسمتی از بلوچستان را از ایران جدا سازد. اما در حوادث بعد از آن تاریخ تا به امروز، یعنی ورود لشکریان عثمانی و روس در جنگ جهانی

اول به آذربایجان در دوره قاجاریه، حمله انگلیس و شوروی به ایران در شهریور ۱۳۲۰ در دوره رضاشاه، تشکیل حکومت به اصطلاح خودمختار پیشه‌وری در آذربایجان با پشتیبانی مستقیم شوروی در دوره محمد رضا شاه، و نیز حمله عراق به ایران در آغاز حکومت آیت الله خمینی، با تمام صدماتی که به ایران وارد شد، به تمامیت ارضی تثبیت شده ایران بعد از انقلاب مشروطیت لطمه‌ای وارد نگریدید، بلکه رضاشاه در آغاز زمامداری اش توانست خوزستان را که شیخ خزعل با حمایت مستقیم انگلیس از ایران جدا کرده بود، به ایران بازگرداند، و در دوره محمد رضا شاه نیز ایران با امضای قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره، توانست سرانجام علی‌رغم کوشش‌های درازمدت انگلیس و عراق، حاکمیت مشترک خود را بر شط العرب اعمال کند، و سپس جزایر سه گانه تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی را که مدتها با اعمال نفوذ انگلیس از ایران جدا شده بود ضمیمه خاک ایران سازد.

با وجود این، از اواخر دوره قاجاریه تا به امروز، تمامیت ارضی ایران پیوسته مورد تهدید قرار داشته است، اما نه با لشکرکشی خارجیان، بلکه با تحریف تاریخ ایران به صورتی کاملاً مغرضانه از سوی کشورهای ذینفع، همراه با تبلیغات فراوان برای اثبات آن، و گمراه ساختن معدودی از ایرانیان. ما سالهاست که با موضوعهایی از این گونه - که از سوی عده‌ای از هموطنانمان نیز مطرح می‌گردد - آشنایی داریم:

آذربایجان «ترک» اند نه «ترک زبان».

آذربایجان سالهاست که تحت ستم فارسها قرار دارند.

برخی از شاعران و عالمان بزرگ فارسی زبان ایران «ترک» اند.

ایران کشوری ست «کثیرالمله».

پیش از قراردادهای گلستان و ترکمانچای، آذربایجان یکپارچه‌ای وجود داشته است که بر اساس آن قراردادهای سالهاست که به دو پاره آذربایجان شمالی و جنوبی تقسیم شده است.

خوزستان سرزمینی عربی ست.

عنوان خلیج فارس نادرست است، نام آن «خلیج العربی» ست.

جزیره‌های تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی متعلق به اعراب است.

ما ایرانیان هرگز دارای «هویت ملی» نبوده ایم، ابداع هویت ملی و ایرانی کار

خارجیان است که رضاشاه آن را به ساکنان ایران تحمیل کرده است.

عده‌ای از دانشمندان نامدار ایران که آثارشان را در قرون پیش به زبان عربی - زبان

علم در آن روزگاران - نوشته اند، عرب اند، و بدین جهت از آثار علمی ایشان با عنوانهای

«علوم عربی» یا «علوم اسلامی» نام می برند.

آثار هنرمندان ایرانی، «هنر ایرانی» نیست، و بدین سبب است که آنها را در موزه ها و نمایشگاهها و کتابها زیر عناوین معمول «هنر عربی» یا «هنر اسلامی» قرار می دهند
...

آیا ایرانیانی که سالهاست در ایران و خارج از ایران به تبلیغ این گونه آراء مشغولند و برای به کرسی نشاندن ادعاهای خویش به هر دری می زنند، خود به این نتیجه رسیده اند که فی المثل فارسها بر آذربایجانیان ستم روا می دارند، مولانا جلال الدین صاحب مثنوی و نظامی گنجوی ترک اند و ابن سینا و محمد بن زکریای رازی عرب، و هویت ملی ایرانیان، ابداع برخی از شرق شناسان است و...، یا این که ندانسته به تکرار مطالبی می پردازند که خارجیان مغرض در یک قرن اخیر به تبلیغ آنها مشغولند. ظاهراً شق اخیر درست است و مراجعه به سابقه امر این موضوع را ثابت می کند.

الف - تحریف تاریخ ایران به توسط بیگانگان

در سال ۱۲۸۷ خورشیدی / ۱۹۰۸ م. پس از انقلاب عثمانی، فرقه اتحاد و ترقی در آن کشور بر سر کار آمد و در اجرای سیاست پان تورکیسم، از جمله آذربایجان ترک زبان ایران را هدف قرار داد که برای نجات ساکنان آن از دست حاکمیت فاسد و دسیسه کار ایرانی باید کوشید. آنان اکثر شاعران و عالمان فارسی زبان را در دوران اسلامی «ترک» نه «ترک زبان» خواندند، زردشت پیامبر ایرانی نیز به عقیده آنان «ترک» بوده است و غیره.^۱ گرچه قدرت این فرقه با شکست دولت عثمانی در جنگ جهانی اول کاستی گرفت، اما در کشور نوپیداد ترکیه این تبلیغات شدت بیشتری یافت و گروهی از مورخان ترک به تحریف تاریخ ترکان و ترک زبانان جهان بر اساس تئوری پان تورکیسم پرداختند. حاصل کار آنان در ۸۰ سال اخیر نشر صدها کتاب و مقاله است در اثبات آراء پان تورکیسم و پان تورانیسم.^۲

♣ برخی از کشفیات پان تورکیست ها بدین شرح است:

«ترکان نخستین مشعلداران فرهنگ جهانی بودند» (ص ۶۳). «اقوامی که در شفق و طلیعه تاریخ آسیای مقدم پدیدار شدند: سومریان، سوبارها، هوریان، ایلامیان، کوتیان، کاسیان، میتانیان، و هیتیان از این گروه [اقوام ترک] اند. ولی اکدیان، آشوریان، آرامیان، یهودان، و سامیان محتمل است از این گروه باشند...» (ص ۱۰۰). «پدید آورندگان فرهنگ شوش [یعنی سرزمین هخامنشیان]... اقوام ترک بوده اند» (ص ۱۰۱-۱۰۲). «کردان از جمیع جهات ترک اند... این نکته که کردان از جمیع جهات ترک هستند، واقعیتی ست روشن و انکارناپذیر، همانند آن که بگوئیم دو ضرب در دو (۲×۲=۴) می شود چهار». «ترکان پیش از ظهور اسلام در شرق شبه جزیره آناتولی، آذربایجان، گرجستان وجود داشته اند» (ص ۱۰۱). «وطن ترکان نه ترکیه است و نه ترکستان، بلکه وطن ترکان کشور بزرگ و

نagفته نماند که «با انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و برافتادن نظام تزاری...، در اواخر بهار ۱۹۱۸ همزمان با ورود نیروهای عثمانی به گنجه، نمایندگان محال شرقی قفقاز در مجلس شورای فدراسیون قفقاز...» «تأسیس جمهوری آذربایجان»... را اعلام کردند.^۲ ترکان عثمانی به گمان این که از این نامگذاری برای وصول به مقاصد خود بهره برداری خواهند کرد، عملاً آن را تأیید کردند، ولی با شکست عثمانی در جنگ جهانی اول، و ورود بلشویکها به قفقاز، بلشویکها نیز نام مجعول «آذربایجان» را حفظ و تأسیس جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان را در بخشی از بلاد قفقاز، در شمال رود ارس اعلام کردند. در همان سالها، برخی از مطبوعات ایران مانند: نوبهار، زبان آزاد، ایران، ستاره ایران، رعد و... با تغییر نام بخشی از قفقاز به «آذربایجان» به مخالفت برخاستند که البته از آن نتیجه ای به دست نیامد.

از سوی دیگر در سالهای آخر دهه ۱۹۲۰ / اواسط دهه ۱۳۰۰ خورشیدی - دولت جدید التأسیس شوروی مسأله جدیدی را به نام «خلق» ها مطرح کرد، و ایران شد زندان خلقها، «که گذشته از طبقات تحت استثمار کارگر و دهقان، «خلقهای تحت ستم» نیز می بايست با تکیه بر حمایت و پشتیبانی آن «ستاد انقلاب جهانی» [یعنی دولت شوروی] و به کارگزاری عوامل کمونیست داخلی، خود را از قید ستم برهانند». برای اجرای این امر «کنگره دوم حزب [کمونیست ایران] در سال ۱۳۰۶ و برخلاف مواضع پیشین خود، سخن از کثیرالمله بودن ایران به میان آورد و «حق هر ملت بر استقلال کامل خود»، حتی مجزی شدن از حکومت مرکزی. یکی از مهمترین خلقهایی که در طی این تحول ابداع شد «خلق آذربایجان» بود، چیزی که پان تورکیست ها به صورتی خام و ابتدایی مطرح کرده بودند، اینک با تکیه بر اصطلاحات و عبارت پردازیهای مارکسیست - لنینیستی رنگ و رویی به اصطلاح «علمی» به خود گرفت» و «انبوهی از آکادمی ها و آکادمیسین های ریز و درشت نیز در قفقاز و دیگر جمهوریهای شوروی به طرح و نشر این دیدگاه جدید پرداختند».^۲ چنان که یکی از علمای قفقاز، فتح الله عبدالله یف، حتی مدعی شد که آذربایجان هیچ گاه بخشی از ایران نبوده، و «به طور موقت و در نتیجه اردو کشیهای استیلاگرانه ایرانیان توسط آنها اشغال شده است».^۳ در شوروی از آذربایجان شمالی (جمهوری جدید التأسیس آذربایجان شوروی) و جنوبی نیز سخن به میان آوردند. علمای

جاودانی توران است» (ص ۸۴). «هدف ما آن است که صد میلیون ترک را در ملتی واحد متحد گردانیم» (ص ۶۲، ۱۱۲). «آتاتورک نه تنها پدر ترکان ترکیه، بلکه پدر همه ترکان جهان است» (ص ۱۱۲). به نقل از: عنایت الله رضا، آذربایجان و اران (آذربایجان از کهنترین ایام تا امروز)، انتشارات مرد امروز، آلمان، ۱۳۶۷.

این کشور، این تقسیم بندی مجعول غیر علمی را حتی به قرون پیشین نیز تعمیم دادند، گویی در دوران پیش از اسلام و پس از اسلام همه مورخان و جغرافیدانان اعم از ایرانی و غیر ایرانی در آثار خود از دو آذربایجان سخن گفته بودند! در حالی که حتی در دایرة المعارف روسیه تزاری، چاپ ۱۸۹۰ میلادی، حدود آلبانیا (اران = جمهوری آذربایجان شوروی) و آذربایجان به عنوان دو منطقه جدا از یکدیگر ولی همسایه، که رود ارس آن دورا از هم جدا می سازد مشخص گردیده است.^۴

درباره جعل شناسنامه ترکی برای شاعران و نویسندگان فارسی زبان ایرانی، پان تورکیست های ترکیه و علمای کمونیست شوروی جدا از یکدیگر به اقدام پرداختند. از جمله هنگامی که در اواخر دهه ۱۹۳۰، دولت شوروی تصمیم گرفت در هر یک از جمهوریهایش جشنی به منظور تجلیل از یکی از بزرگان آن سرزمین برپا کند، چون «ترک» نامداری را در «آذربایجان شوروی» نیاقتند، به سراغ نظامی گنجوی رفتند و از آن جا که می دانستند نظامی، آذربایجانی و ترک نیست و کسی ادعای ترک بودن او را به سادگی نمی پذیرد، به استالین متوسل شدند تا او شخصاً اعلام کند که نظامی هم آذربایجانی بوده است و هم ترک. پس در سوم آوریل ۱۹۳۹، مصاحبه ای از استالین به شرح زیر در روزنامه پراودا به چاپ رسید:

«رفیق استالین ضمن مصاحبه با نویسندگان، درباره شاعر آذربایجان، نظامی سخن می گفتند و قطعاتی از آثار او را در میان می گذاشتند تا به وسیله سخنان شاعر این نظریه را رد کنند که گویا شاعر بزرگ برادران ما، آذربایجانیها، را باید به ادبیات ایران تقدیم نمود فقط به آن دلیل که شاعر قسمت بزرگ آثار خود را به زبان فارسی نوشته بود».^۵

در حالی که همه می دانند تمام آثار نظامی به زبان فارسی ست، ولی وقتی استالین به دروغ اعلام کرد که فقط قسمت اعظم آثار او به زبان فارسی ست، مقصودش چیزی جز این نبود که بخشی از آثار نظامی به ترکی ست!

با این مقدمه، مراسم هشتصدمین سالگرد تولد نظامی در قفقاز و دیگر جمهوریهای شوروی برپا گردید و علمای شوروی در مقاله ها و کتابها و سخنرانیها و مصاحبه های خود در اثبات ترک بودن نظامی بر یکدیگر پیشی گرفتند. از جمله یکی از آنان مدعی شد که نظامی در صدد بوده است لیلی و مجنون را به ترکی بسراید، ولی ممدوحش او را از این کار بازداشته است.^۶ دیگری گفت نظامی در یکی از ایاتش به صراحت اظهار داشته است که او و پدرانش ترک بوده اند، ولی او به یاد ندارد که این بیت را در کدام نسخه خطی لیلی و مجنون دیده بوده است.^۷ پنجاه سال بر عمر «نظامی شناسی» علمای شوروی گذشت تا نوبت

به گورباچف رسید. در دوران وی مراسم هشتصد و پنجاهمین سالگرد تولد نظامی در آذربایجان شوروی و شهرهای بزرگ شوروی برگزار گردید. از مجسمه نظامی در مسکو پرده برداری شد و معاون شهردار مسکو در این مراسم نظامی را «خادم بزرگ آذربایجان عزیز و جهان انسانیت خواند»^۸ و وزیر فرهنگ آذربایجان در مصاحبه ای اظهار داشت «اگر نظامی در سراسر زندگی خود تنها ایبات فراموش نشدنی «سن سیز» (sen siz) را نوشته بود، نامش سزاوار ثبت در تاریخ می شد»^۹. در حالی که پنج بیت ترکی با ردیف «سن سیز» مطلقاً از نظامی نیست.^{۱۰} بگذریم از این که در عهد استالین بزرگترین دستاورد نظامی را «مبارزه او بر ضد ظلم بر توده های زحمتکش» می دانستند و الکساندر نادیف نویسنده شوروی می گفت «شاعر از قبر برخاست تا همراه ما فرهنگ سوسیالیستی بسازد»^{۱۱}.

از سوی دیگر در سالهای پیش، دولت شوروی مراسم جهانی هزاره ابن سینا را در ازبکستان برپا کرد تا به جهانیان ثابت کند ابن سینا ازبک بوده است، چنان که در کشور عراق نیز همین مراسم برگزار گردید با ادعای این که ابن سینا عرب بوده است! دولت پادشاهی افغانستان نیز سابقاً ادعاهایی از این گونه در مورد ایران داشت. چنان که فی المثل عده ای از شاعران و دانشمندان و نویسندگان فارسی زبان را - که به همه فارسی زبانان تعلق دارند - «افغانی» می خواندند، یا می نوشتند شاهنامه فردوسی حماسه ملت افغان است...^{۱۲}

کشوری که در سالهای اخیر به سراغ ایران آمده، عراق است که حزب بعث حاکم بر آن کشور نسبت به ایران ادعاهای ارضی دارد و معتقد است که از کوههای پشتکوه تا خلیج فارس و نیز استان خوزستان (که از آن با نام «عربستان» یاد می کند) به سرزمین پدری عرب تعلق دارد. به علاوه خلیج فارس را خلیج العربی، و ایرانیان عرب زبان خوزستان را نیز «عرب» می خواند و بر بازگشت جزایر سه گانه به سرزمین پدری عرب هم اصرار می ورزد.^{۱۳}

کار به جایی رسیده است که حتی کشوری جدید التاسیس به نام امارات متحده عربی - که یک فدراسیون به زحمت سر و سامان یافته از شیخ نشینهای ساحل خلیج فارس است - در دوران جمهوری اسلامی ایران، خوزستان و استان هرمزگان و بوشهر و بخشهایی از استان سیستان و بلوچستان، یعنی تمام مناطق شمالی خلیج فارس و دریای عمان را «عربستان» می خواند و نیز مدعی است که جزایر سه گانه متعلق به امارات متحده عربی است.^{۱۴}

از مطالبی که به اختصار ذکر گردید معلوم می‌شود:

۱- گروهها و افرادی از هموطنان ما که در نوشته‌ها و سخنان خود به یکی از این موضوعها، فی‌المثل کثیرالمله بودن ایران و ترک بودن نظامی گنجوی و امثال آنها استناد می‌کنند، فقط ادعای بیگانگان را تکرار می‌نمایند. بدیهی ست هنگامی که ایرانی چنین مطالبی را عنوان می‌کند، خطر آن بسیار بیشتر از نوشته‌ها و سخنان خارجیان است.

۲- طرح هر یک از این موضوعها در کشورهایی که نام بردیم، برنامه یا «تِر» هر یک از آن دولتهاست برای پیشرفت مقصود خود در زمینه آسیب رسانیدن به تمامیت ارضی ایران، یا غارت معنویات کشور ما.

۳- دولتها برای به کرسی نشاندن این گونه ادعاهای خود، معمولاً از طریق رسمی اقدام نمی‌کنند. بلکه در هر یک از این کشورها در درجه اول مؤسسات یا افرادی ظاهراً بی‌وابستگی مستقیم به دولت به کار مشغول می‌شوند، تحقیق می‌کنند، مقاله می‌نویسد، کتاب می‌نویسند، در برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی شرکت می‌نمایند، ولی هزینه این کارها از سوی دولت مربوط تأمین می‌گردد.

۴- شخصی که مسؤول تهیه هر یک از این برنامه‌هاست، افرادی را برمی‌گزیند تا در زیر نظر وی به کار مشغول شوند. از جمله کارهای آنان این است که کتابهای مختلف را که احتمالاً در آنها مطلبی (به درد بخور) وجود داشته باشد، از آغاز تا پایان به دقت مطالعه و عبارت یا عبارتهای قابل استناد را از آنها استخراج کنند تا در نگارش مقاله یا کتاب مورد نظر از آنها استفاده به عمل آید. و چه بسا که از یک کتاب چهارصد پانصد صفحه‌ای فقط یک عبارت استخراج می‌شود، و این البته در موردی ست که بخواهند به طور نسبی «امانت» را رعایت کرده باشند، زیرا در مواردی، برای اثبات موضوع مورد علاقه خود، چنان که در مورد نظامی گنجوی دیدیم، از کتاب نویسنده‌ای در گذشته یا معاصر عبارتی را نیز جعل می‌کنند. بدین سبب ظاهر کار این به اصطلاح محققان، عالمانه می‌نماید زیرا آنان در تألیفات خود از برخی از دانشمندان به نام و کتابهای معتبر مطالبی نقل می‌کنند. برای خوانندگان چنین کتابهایی، البته این امکان وجود ندارد که به همه کتابهایی که مؤلف از آنها مطلبی را نقل کرده است مراجعه کنند تا ببینند هر یک از آن مطالب در مأخذ مؤلف آمده است یا نه، و اگر آمده است، مؤلف آن را با امانت به طور کامل نقل کرده یا آن را تغییر داده است. پس خوانندگان این گونه «کتابهای سفارشی» آنچه را که مؤلف «دولتی» به ظاهر مستقل نوشته است می‌خوانند و می‌پذیرند. و بدین ترتیب به سفارش دولت ذینفع و به توسط قلم به دستان حرفه‌ای، تاریخ دوره‌ای از ادوار یک کشور

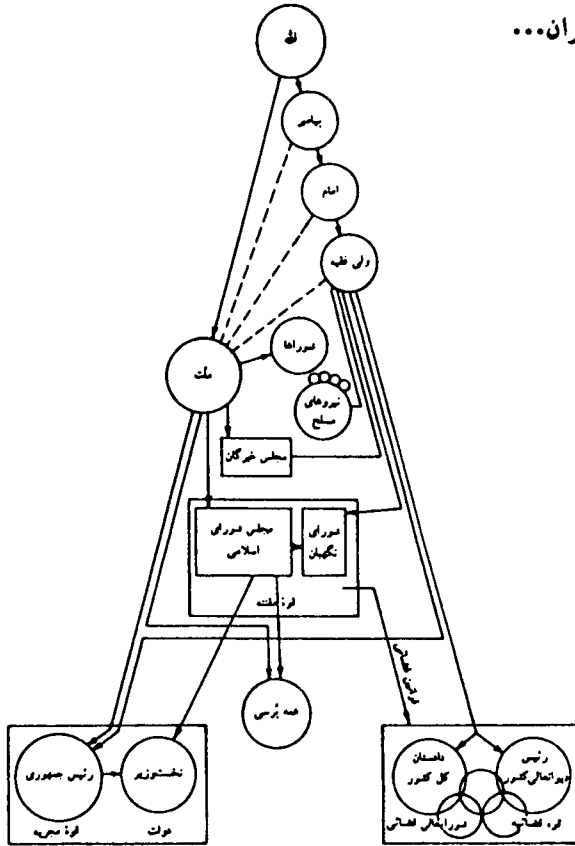
تحریف می‌شود. از حق نگذریم که دولت شوروی سابق را باید پیشوای این فن دانست. از شواهدی که ذکر شد دیدیم که دولتهای عثمانی و ترکیه و شوروی و عراق و حتی امارات متحده عربی، هر یک برای وصول به هدفهای خود به نگارش کتابها و مقاله‌های از این گونه دست زده‌اند و می‌زنند.

ب- تحریف تاریخ ایران به توسط جمهوری اسلامی ایران

۱- کتابهای درسی

به کشورهای که به طور جدی به «تحریف تاریخ ایران» مشغولند، نام جمهوری اسلامی ایران را نیز باید افزود. زیرا تحریف تاریخ از لوازم حکومت‌های دینی (theocracy) و تمام‌خواه (totalitar) مانند کمونیسم است تا چه رسد به جمهوری اسلامی ایران که گردانندگان از روز اول ادعا کردند که نخستین «حکومت الله» را در جهان برپا داشته‌اند. بدیهی ست چنین حکومتی برای اثبات حقانیت خود، از جمله باید هر چیزی را که با اسلام - آن هم از نوع ولایت مطلقه فقیه - مغایرت دارد از صفحات کتب بزدايد یا آنها را به صورت وارونه عرضه کند. بدین جهت تاریخ ایران پیش از اسلام، تمدن و فرهنگ و زبان و ادب و ادیان آن دوران، شاهنامه فردوسی و آنچه به طور کلی متعلق به «ایران پیش از اسلام» است اولین هدف رهبران حکومت جمهوری اسلامی بوده است. برای مثال نخست به «نمودار سلسله حاکمیت و ولایت در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران»^{۱۵} و نیز به برگی که به دانش آموزان ممتاز دبستانها می‌داده‌اند، توجه بفرمایید.

بر اساس آنچه گفته شد پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، نخست در تمام کتابهای درسی تاریخ و علوم اجتماعی و قراءت فارسی بر اساس روایت مورد قبول حکومت، تجدید نظر اساسی به عمل آمد. نخست همه جا «ملت ایران» به «امت اسلامی» تغییر داده شد. تاریخ دوران مشروطه و پهلوی‌ها به صورتی که با واقعیت تطبیق نمی‌کند تحریف و در اختیار نوجوانان و جوانان قرار داده شد. چنان که در کتاب تاریخ سال سوم دوره راهنمایی تحصیلی، (قسمت اول، چاپ ۱۳۶۲) درباره مشروطه و مشروطه خواهان و قانون اساسی مشروطیت نوشته شده است «استعمارگران با تربیت رجال درباری و وابستگان به دربار و تشویق و ترغیب مردم به آزادی، برابری، برادری، قانون، پیشرفت و ترقی از نوع غربی توانستند زمزمه‌هایی را در محافل و مجالس آن روزگار به وجود آورند». «قانون اساسی مشروطه و قوانین دیگر را مترجمینی ترجمه کردند که از اعضای لژهای فراماسونی بوده‌اند از جمله این افراد سید نصرالله تقوی، ذکاء الملک فروغی هستند». «برخلاف شریعت طلبان، اغلب کسانی که پس از پیروزی مردم در انقلاب مشروطه به قدرت رسیدند



نمودار «سلسله حاکمیت و ولایت در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران»

بِسْمِ اللَّهِ
 (۱)

شاهزادان سید مای آینده اسلام سید...
 دانش آفرینان
 پیرم
 کفرن دست نگرید چون سربازی مبارزه پاسدار فرهنگ اسلام شایسته است تا ادب علم
 دشمنان طاقت دشمنان نمی
 ایرکارت تمام بر بنیاد است اینگو
 تقدیم می شود
 تبرکات کلاس

این برگ را به دانش آموزان ممتاز دبستانها می داده اند

حذف نام «ایران» و قرار دادن لفظ «اسلام» به جای آن، از کارهایی است که این حکومت به دقت انجام می دهد. در برگی که به دانش آموزان «ممتاز» دبستانها داده می شده است - و شاید هم اکنون نیز داده می شود - تنها نشانه ای که از «ایران» به چشم می خورد «زبان فارسی» است، بقیه مربوط به اسلام است: «بسمه تعالی»، «امیدهای آینده اسلام»، «امید آینده اسلام»، «سربازی مبارز و پاسدار فرهنگ اسلام». به علاوه دانش آموزان در کلاس درس تشبیه شده اند به سربازانی مبارز و پاسدار فرهنگ اسلام.

فرنگ رفته‌هایی بودند که تحت تعلیمات اروپا به فراماسونری راه یافته و یا رجال ساده لوحی بودند که با حماقت در مقابل این سوغات فرنگ تسلیم شده بودند».

در همین کتاب آمده است که «ازد یاد مدارس و افتتاح دانشگاه از جمله اصلاحات دوران او [رضاشاه پهلوی] می‌باشد. اما نباید فراموش کرد که در همین مدارس و نیز دانشگاه سعی می‌شد که فرهنگ غربی جای فرهنگ اصیل اسلامی و ملی را بگیرد به طوری که گرفتاری و بلای غربزدگی به طور جدی و خطرناک از همان زمانها شروع شد...». در مورد خط آهن سراسری ایران که در دوره رضاشاه ساخته شده است، نوشته اند «بیشتر برای استفاده بیگانگان احداث شده بود که این خود یکی از عوامل بزرگ پیروزی متفقین بر دولت آلمان در جنگ بین الملل دوم گردید. راههای شوسه سراسری ساخته شد تا اتومبیلهای ساخت کمپانیهای غربی در آن به حمل و نقل کالاهای وارداتی و مسافران پیرازند...»^{۱۷}

از سوی دیگر داستانهای شاهنامه فردوسی از کتابهای درسی حذف گردید. فی المثل از کتاب فارسی سال سوم دبستان در رژیم پیش، مقاله «فردوسی» و سه مقاله مربوط به «کودکی سهراب» و از کتاب فارسی چهارم دبستان، مقاله «کاوه آهنگر» در ۳ بخش حذف گردید. و به جای آنها مقاله‌های «نوجوانی از فلسطین»، «مال حرام»، «اصحاب فیل»، «سلمان فارسی»، «امام حسین»، «میدان شهدا»، «امام هفتم و صفوان»، «امام حسن و مردی از شام»، «حضرت موسی»، و... چاپ شد.^{۱۷}

آیت الله خلخالی قاضی معروف شرع نیز در مجل دانشکده ادبیات (نام جدید: «دانشکده ادبیات و علوم انسانی دکتر علی شریعتی») دانشگاه فردوسی مشهد، فردوسی را مورد حمله قرار داد و گفت «فردوسی از رستم خیالی و پادشاهان تعریف کرده. در حالی که در کتاب خود یک کلمه هم از انسان و انسانیت و یا خراسانی رنج دیده نامی نبرده است. شاهنامه فردوسی، شاه نامه نیرنگ و دروغ و سرگرم کننده مردم بدبخت است».^{۱۸} و حجة الاسلام عبد خدایی نماینده مجلس شورای اسلامی در کنگره شعر و ادب و هنر که به توسط وزارت ارشاد اسلامی برپا گردیده بود، ضمن آن که رودکی را لکه ننگی در تاریخ ادبیات ایران خواند، اظهار داشت «... ولی ملت انقلابی شاهنامه نمی‌خواهد، پاسدارنامه می‌خواهد، ملت ما انقلاب نامه می‌خواهد. فردوسی عوض رستم و اسفندیار چرا ابوظحانه‌ها را ترسیم نکرد، چرا حنظل‌ها را ترسیم نکرد، چرا حماسه بدر و احد را بازگو نکرد که برود افسانه‌ها و خرافات را پیاده کند...»^{۱۹} و میر حسین موسوی نخست وزیر وقت ایران نیز بر اقدام رضاشاه در برگزاری هزاره فردوسی در سال ۱۳۱۳ خرده

گرفت.^{۲۰*}

به علاوه تاریخ پیش از اسلام، جشنها و سنتهای ایرانی نیز مورد تحقیر قرار گرفت. شرح «پاک سازی» (!) کتابهای درسی در دوران حکومت جمهوری اسلامی در این مختصر نمی گنجد. نگارنده این سطور، سالها پیش در مقاله «کتابهای درسی در جمهوری اسلامی ایران»^{۲۱} این موضوع را به اجمال مورد بررسی قرار داده است.

۲ - برنامه «هویت»

دولت جمهوری اسلامی ایران، به جز کتابهای درسی، در چند سال پیش نیز، در برنامه «هویت» که به مدت چند ماه از «صدای و سیمای ایران» (رادیو و تلویزیون) پخش می گردید، به تحریف تاریخ معاصر ایران از دیدگاه خود پرداخت و ضمن آن فرهنگ و تاریخ ایران پیش از اسلام را نیز آشکارا مورد حمله قرار داد. سپس مطالب همین برنامه «هویت»، در کتابی به همین نام به چاپ رسید و در چند طبع در اختیار همگان قرار داده شد.^{۲۲} به چند عبارت این کتاب توجه بفرمایید:

«... شبه روشنفکران، با توجه به علاقه قابل درک ملت ایران به میهن اسلامی خود، برای تبلیغ آداب و رسوم خرافه آمیز و شرک آلود شاهان و دربار ایران قبل از اسلام، از تعبیر و پوشش زیبایی به نام «ایران شناسی» (Iranology) استفاده می کنند و در حقیقت در قالب این محمل، به مقابله با هویت اصیل ملت مسلمان ایران برخاسته اند...» (ص ۲۰۰).

«... اولین فعالیت این انجمن [آثار ملی]، تجدید بنای آرامگاه فردوسی، شاعر شهیر شیعی ایران به سبک و سیاق آرامگاه کوروش است. این اقدام زیرکانه به خوبی نشان

* احمد شاملو «روشنفکر» زمانه ما نیز وقتی در سال ۱۹۹۰ م. / ۱۳۶۹ خورشیدی گذارش به برکلی، کالیفرنیا افتاد، در یک سخنرانی مفصل با عنوان «نگرانیهای من»، ضمن حمله به جمشید که جامعه را به «طبقات» تقسیم کرده بود، و دفاع از ضحاک که «طبقات را در جامعه به هم ریخته بود» (ص ۲۸) و حمله به کاوه که به «طبقه» خود پشت کرد و در کنار فریدون که «بازگرداننده جامعه به نظام پیشین» بود، درباره فردوسی نیز این چنین اظهار نظر کرده است: «حضرت فردوسی... حق ضحاک بیثنا را گذاشته کف دستش، دو تا مار روی شانه هایش رویانده که ناجاراست برای آرام کردنشان معز سر انسان بر آنها ضماد کند. حالا شما بروید درباره این گرفتاری مسخره از فردوسی پرسید چرا می بایست برای تپیه این ضماد کسانی را سر ببرند؟ و چرا از مغز سر مردگان استفاده نمی کردند؟...» (ص ۲۹).

به کسی که تفاوت اسطوره و تاریخ را نمی داند و می خواهد اسطوره را با «طبقات» مورد بحث مارکس مورد انتقاد قرار دهد چه می توان گفت؟ ناگفته نماند که وی کوروش و انوشیروان و نظام شاهنشاهی را نیز در سخنان خود مورد حمله قرار داد (احمد شاملو، نگرانیهای من، نشر: مرکز پژوهش و تحلیل مسائل ایران (سیرا)، نیوجرسی، ژوئن ۱۹۹۰).

می دهد که ایران شناسی سیاسی در تحریف تاریخ و فرهنگ و ادب ایران چگونه ظریف و با دقت عمل می نماید» (ص ۲۰۵).

درباره مجله ایران شناسی که هم اکنون در دست دارید، در همین کتاب نوشته شده است «... هدف اصلی بنیاد کیان کم رنگ کردن فرهنگ اسلامی جامعه و هدایت تدریجی افکار عمومی به سمت معیارهای لیبرالیستی و اومانستی ست... این هدف عمده را از طریق روشهایی همچون تبلیغ ایدئولوژی رژیم پهلوی از جمله احیای فرهنگ معمول اساطیری و فرهنگ شرک آلود و خرافه آمیز پادشاهان و دربار ایران قبل از اسلام و همچنین تبلیغ تضاد میان هویت اسلامی و هویت ایرانی دنبال می کنند...» (ص ۱۲۱).

در کتاب هویت از افراد مختلفی از معاصران در یک قرن اخیر نیز عبارتهایی نقل گردیده است برای اثبات این منظور که همه، مرده و زنده، در «تهاجم فرهنگی» علیه ایران اسلامی دست داشته اند. به قول تهیه کنندگان برنامه «هویت»، یکی از این افراد، شخصی ست به نام جلال متینی که هم «عضو فراماسون» است و هم دریافت کننده کمکهای مالی و معنوی از CIA، که در ضمن دارای «گرایش شدید ضد اسلامی» نیز هست! و برای اثبات این موضوع - به نقل از مجله ایران نامه، بهار ۱۳۶۷ - نوشته اند «... ضدیت (متینی) با اسلام و ملت مسلمان به گونه ای ست که وی در فصلنامه ایران نامه، ۱۴۰۰ سال تاریخ اسلامی ملت ایران را دوران بردگی و از خود بیگانگی می نامد» (ص ۱۲۳).

آنچه درباره نویسنده این سطور نوشته اند دروغ محض است. در مقاله مورد بحث در ایران نامه مطلقاً چنین عبارتی نوشته نشده است. عنوان آن مقاله: «آثار هنری ایران در نمایشگاه هنر عرب - اسلامی» ست، در اعتراض به «معهد العالم العربی» (انستیتیو جهان عرب = Institut du Monde Arabe) در پاریس که آثار هنری ایران را در نمایشگاه «هنر عرب - اسلامی» قرار داده بوده است.^{۲۳} بنده به اتهامات تهیه کنندگان برنامه «هویت» در مقاله «گرمی بازار افترا» پاسخ داده ام.^{۲۴} این که پیش از این گفته شد قلم به دستانی که در خدمت دولت شوروی و دولت ترکیه یا عراق بوده اند و هستند، در موارد متعددی ممکن است از قول مؤلفی عبارتی را جعل کنند، یکی از مصادیق آن همین عبارت معمول دستگاههای تبلیغاتی حکومت جمهوری اسلامی ایران است از قول نویسنده ای حی و حاضر. از سوی دیگر این که گفته شد «تحریف تاریخ» کار دولتهاست نه کار یک یا دو محقق مستقل، برنامه «هویت» جمهوری اسلامی خود مصداق دیگر آن است. زیرا رئیس «صدا و سیمای ایران» که برنامه هویت را به مدت چند ماه بخش می کرد، از سوی آیت الله خامنه ای منصوب گردیده است. همان طوری که فرماندهان نیروهای زمینی و

هوایی و دریایی و یا رئیس قوه قضائیه و غیره از سوی وی برگزیده می‌شوند. موضوع قابل توجه آن است که پس از گذشت دو سه سال، ناگهان مدیر روزنامهٔ مصادرهٔ شدهٔ کیهان، چاپ تهران، که وی نیز به مانند رئیس صدا و سیمای ایران از سوی ولی فقیه به مدیریت آن روزنامه منصوب گردیده است، اعلام کرد که برنامهٔ هویت را شخص او تهیه کرده بوده است، چنان که برنامه‌های هویت ۲ و ۳ نیز به توسط وی تهیه شده است و به موقع خود پخش خواهد شد.

در این زمینه، جمهوری اسلامی قدم در همان راهی گذاشته است که اتحاد جماهیر شوروی سابق آن راه را هموار کرده بود. ولی از یاد نبریم که هنوز حکومت شوروی آخرین نفسهای خود را می‌کشید که گورباچف کوس رسوایی دروغگویان و کسانی را که در آن کشور به تحریر تاریخ شوروی پرداخته بودند، بدین شرح در روزنامهٔ ایزوستیا، به صدا درآورد:

«امسال در مدارس شوروی از دو درس تاریخ و علوم اجتماعی امتحان نهایی به عمل نخواهد آمد، زیرا در چند دههٔ گذشته تاریخ آن کشور به صورت کاملاً تحریف شده‌ای در کتابهای درسی مورد بحث قرار گرفته است.»^{۲۵}

با توجه به این مقدمه، اینک توجه خوانندگان را به دو کتاب دیگری که در آنها نیز تاریخ ایران تحریف گردیده است جلب می‌نماید.

۳ - ما ایرانیان «هویت اسلامی» داریم نه «هویت ایرانی»

ده سال پیش یا کمی پیشتر، مصطفی وزیری در دو سخنرانی - به فاصلهٔ چند ماه در دو شهر برکلی و واشنگتن - در زیر عنوانهای «ابداع و تحمیل هویت ایرانی» و «هویت اسلامی، هویت ایرانی» - که محتوای هر دو تقریباً یکی بود - به نفی موضوع هویت ایرانی پرداخت و در ضمن آن از جمله به صراحت اظهار داشت «خودآگاهی ملی یا به اصطلاح خودآگاهی ایرانی، قبل از دورهٔ اسلام و بعد از دورهٔ اسلام... را بیشتر تاریخ نویسها توی کتابهایشان منعکس کرده اند، تا این که واقعیت داشته باشد. این تقریباً کم و بیش تر من است.» «هویت ایرانی به طور کلی یک هویت جغرافیایی ست از نظر من.» «... تا قبل از قرن بیستم مطالعات کمابیش نشان می‌دهد که هویت و خودآگاهی و ذهنیت مردم بیشتر در قالب مذهب بوده...» است. کوشش کسانی که در فعالیتهای تجددخواهی، از «مردم ایران» یا «ایرانیان» یا «ایرانی بودن» تمامی افرادی که در ایران زندگی می‌کنند سخن گفته اند و یا از هویت ملی و هویت واحد آنان، نادرست است. زیرا «قبل از مسألهٔ تجددخواهی، یا مردم اسلام به ایشان تلقی می‌شد یا به هر صورت از هر منطقه‌ای که

می آمدند: بلوچها یا کردها یا ارمنیها و یا غیره. به اینها ایرانی هیچ وقت نسبت داده نمی شد». وزیر هیت ملی ایرانیان را حاصل کوشش مستشرقینی می داند که دوسه قرن پیش در خدمت استعمار بودند. «آنان نخست به تقسیم بندی زبانها و طرح مسأله زبانهای هند و اروپایی و بعد زبانهای هند و ایرانی و زبانهای ایرانی پرداختند در حالی که در آن زمانها بلوچها و کردها و... با این تقسیم بندیها و هم ریشه بودن زبانهایشان با یکدیگر آگاهی نداشتند». او می گوید علت این که هیت ملی ما اصالت ندارد آن است که کلمه «ایران» اولین بار در دوره هرمز اول ساسانی در عبارت «من پادشاه ایران و انیران هستم» در کتیبه ای به کار رفته، که برخلاف نظر مستشرقین که آن را «من پادشاه ایران و توران هستم» معنی کرده اند، «ایران» در این عبارت به معنی «معتقد» است یعنی «من پادشاه معتقدین و غیر معتقدین هستم». پس در دوره ساسانیان، غیر از زردشتیان نمی توانسته اند ایرانی باشند». از سوی دیگر در کتیبه داریوش هم که آمده است: «من پارسی هستم و از خانواده آریا»، «آریا» به معنی ایرانی نیست. آنها از کجا فهمیدند که مادها و پارسها آریایی بوده اند...». در دوره اسلامی «باید فرقی قائل شویم بین ایران و ایرانشهر... در منابع جغرافیایی قرون ۹ و ۱۰ و ۱۱...، ایرانشهر شامل می شده از سوریه تا آسیای مرکزی و شامل ایران امروزی نبوده است». «از دوره شاه سلطان حسین صفوی تا اوایل پهلوی نیز از تیر «ممالک محروسه ایران» استفاده می شده است، تعیین این که تا چه حد در این عنوان، ذهنیت فرهنگی و ملی و ایرانی وجود داشته مشکل است. ولی می دانیم که در دوره قاجاریه ذهنیت مذهبی همچنان قوی بوده است، تا هنگامی که رفت و آمد به اروپا آغاز شد و در ایران از جمله کلمات «تنظیمات» و «وطن» و «قانون» بر سر زبانها افتاد که باز در آنها هم ذهنیت مذهبی و جغرافیایی وجود داشته است، نه ذهنیت سیاسی... اگر رضاشاه با تقویت ارتش از جدا شدن خوزستان و گیلان و آذربایجان جلوگیری نکرده بود، امروز ذهنیت ما درباره ذهنیت فرهنگی و ملی نسبت به وطن و ایران چیز دیگری بود... همین امروز هم دو میلیون ساکنان ایران که کوچ می کنند باز ذهنیت ایرانی ندارند و ذهنیت آنان از خانواده و رئیس قبیله تجاوز نمی کند».

خلاصه آراء وزیر بدین قرار است که نطفه هیت ایرانی بودن ما، پیش از ایران، در اروپا بسته شده است. ایجاد هیت ملی یک مسأله مدرن است و بدین جهت تکیه بر تمدن دو هزار و پانصد ساله و این که ما ساکنان ایران فرزندان ایران هستیم همه نادرست و محصول تلقینات محافل خاص اروپایی است... چه ما در دوره اسلامی تا دوران رضاشاه فقط ذهنیت اسلامی داشته ایم.^{۲۶}

در سال ۱۳۷۱، پس از دست یافتن به نوار سخنرانی وزیرری در برکلی، از استاد جلال خالقی مطلق و نویسنده این سطور یک مقاله مشترک با عنوان «ایران در گذشت روزگاران»، و در سالهای ۱۳۷۲ و ۱۳۷۳ دو مقاله دیگر در همین زمینه به امضای استاد خالقی در ایران شناسی به چاپ رسید و در آنها به شرح نشان داده شد که آراء وزیرری با توجه به کتبه ها و اسناد مکتوب پیش از اسلام و دوران اسلامی نادرست است.^{۲۷} بعدها گفته شد که وزیرری همین مطالب را با شرح و بسط در کتابی نیز به چاپ رسانیده است. موضوع را تقریباً به دست فراموشی سپرده بودم که نشر کتاب دیگری در تهران خاطره سخنان مصطفی وزیرری را در ذهنم زنده کرد. چون کتاب جدید نیز به گونه ای دیگر در تأیید سخنان وزیرری ست، منتها در نفی مطلق تاریخ ایران پیش از اسلام. پیش از پرداختن به کتاب تازه چاپ تهران، بار دیگر به ادعاهای وزیرری توجه بفرمایید. او از جمله می گوید حتی ما دو میلیون ساکنان ایران - نه ایرانیان - که پس از انقلاب اسلامی از ایران گریخته ایم، ذهنیت ایرانی نداریم، چه ذهنیت ما از خانواده و رئیس قبیله تجاوز نمی کند. ممکن است این موضوع احتمالاً درباره شخص وزیرری و خانواده اش مصداق داشته باشد و به جای ذهنیت ملی، ذهنیت قبیله ای داشته باشند، ولی کار دو میلیون فراریان از ایران اسلامی از لونی دیگر است. چرا وزیرری به این امر بدیهی توجه نکرده است که برگزاری مراسم چهارشنبه سوری و نوروز و مهرگان و سده و نیز تشکیل مجالس متعدد فرهنگی درباره فردوسی و دیگر بزرگان علم و ادب ایران، در طی این سالها از سوی ایرانیان در پنج قاره عالم همه نشانه آن است که اینان همه دارای هویت ملی و فرهنگی و سیاسی واحدی هستند بی توجه به این که اهل کدام استان اند و پیرو کدام دین. وزیرری وقتی منکر مشهودات روزگار خود ما شده است از او چه انتظاری می توان داشت که درباره گذشته های دور صادقانه داوری کرده باشد.

به علاوه وی مدعی شده است که در منابع جغرافیایی قرن ۹ و ۱۰ و ۱۱ میلادی «ایران شهر» شامل «ایران» امروزی یعنی آذربایجان و خراسان و مازندران و گیلان و کردستان و لرستان و خوزستان و فارس و کرمان و اصفهان و یزد و قم و کاشان... نمی شده، که این خود دروغی بزرگ است زیرا به هر کتاب جغرافیایی آن روزگاران که مراجعه کنیم خلاف این مدعا ثابت می شود. و اما ظاهراً آنچه بیش از هر موضوع دیگری ناراحتی محقق ما را فراهم ساخته، آن است که اگر رضاشاه از جدا شدن خوزستان و گیلان و آذربایجان جلوگیری نکرده بود، ذهنیت ما درباره ذهنیت فرهنگی و ملی نسبت به وطن و ایران چیز دیگری بود. این نظر وزیرری استثناء صحیح است، زیرا اگر رضاشاه نیامده بود، در پایان

دوره قاجاریه نه فقط این استانها با حمایت مستقیم انگلیس و روس از ایران جدا شده بودند، شاید دیگر از کشوری هم به نام ایران با تاریخ کهنش اثری باقی نمانده بود. آیا این عبارت وزیری کلیدی نیست برای پی بردن به ایدئولوژی وی و این که او برای چه منظوری به سخنرانی و تألیف کتاب دست زده است. آیا اگر کسی بگوید تمام این صغری و کبری چیدنهای وی برای آن است که با نفی هویت فرهنگی و ملی و سیاسی ایرانیان، راه را برای دست اندرکاران تجزیه ایران «کثیرالمه!» باز کند، سخن ناروایی گفته است؟ تأکید وی را نیز در داشتن «ذهنیت مذهبی» باید جدی تلقی کرد زیرا وی در این باب دقیقاً از طرف حاکمان فعلی ایران سخن می گوید که به جای «ملت ایران» بر «امت اسلامی» تکیه می کنند و...

۴ - نفی مطلق تاریخ و فرهنگ و هنر پیش از اسلام ایران

و اما کتاب تازه ای که جلد اول آن در تهران به چاپ رسیده و به آن در صفحه قبل اشاره کردم، کتابی ست به نام «تأملی در بنیان تاریخ ایران»، دوازده قرن سکوت! کتاب اول: برآمدن هخامنشیان»* نوشته ناصر پورپیرار.^{۲۸} مؤلف در مقدمه جلد اول کتاب نوشته است که وی «تاریخ ایران را تاریخ پارس و پارسیان نمی داند و می کوشد حیات دیرینه اقوام گوناگون ساکن این نجد - و نه تسلط اقوام شمالی، که شیوه عقب مانده شاهنشاهی را بنیان گذاردند - را اساس و آغاز هویت ملی ایران قرار دهد و از این راه دین خود را به هموار کردن زمینه وحدت ملی ادا کند». درباره سه جلد کتاب دیگری که در دست تألیف دارد نیز نوشته است که آنها نیز «سازشی با تاریخنگاریهای رسمی و آشنای کنونی ندارد و به راه خود می رود. عقیده دارم آنچه را دیگران درباره تاریخ ما نوشته اند، جز برخی از تحقیقات دو-سه دهه اخیر، ذیلی ست بر یکدیگر که مبنای نادرست «آریاباوری» و مبدأ انگاری هخامنشیان را تبلیغ می کند» (مقدمه، ۱-۲). مؤلف نه فقط درصدد است از تاریخ دو هزار و پانصد ساله ایران روایت جدیدی ارائه دهد، بلکه تاریخ دو هزار سال پیش از هخامنشیان را نیز مورد بررسی قرار داده و نوشته است «بیش از پانزده قوم و ملت خردمند و پرتوان، لااقل ۲۰۰۰ سال پیش از هخامنشیان، اغلب با نام و هویت کنونی در آن زیست کرده اند» (ص ۲۵۵-۲۵۶). پیش از پرداختن به این کتاب یگانه، باید از دولت جمهوری اسلامی ایران سپاسگزار بود که فرصت تألیف چنین اثری را به ناصر پورپیرار داده، و یا آن که او را به تألیف چنین کتابی واداشته است، زیرا وی مقدمه کتاب را با این عبارت آغاز کرده

* کتاب دوم: پلی بر گذشته، برآمدن اسلام؛ کتاب سوم: در تدارک هویت ملی، برآمدن صفویه؛ کتاب چهارم:

بایان پراکندگی، برآمدن مردم.

است «اینک که بر تاریخ و بر جهان آشکار می شود که مردم ایران، علی رغم موانع ادواری، به راه مستقل و مترقی خود می روند و معلوم می شود که جز با اتحاد رسمی، آزاد و ملی، آرامش و آینده ای در کار نخواهد بود، این قلم خود را موظف می داند آنچه را که سالیانی ست دربارهٔ بنیان تاریخ ایران در ذهن دارد بر کاغذ آورد» (مقدمه، ۱).

پورپیرار در مقاله ای در جواب یکی از منتقدان کتابش با فروتنی کامل که از صفات برجستهٔ اهل علم است، نوشته «کتابهای من دربارهٔ بنیان تاریخ ایران هیچ مدخل «تکراری» ندارد و تقریباً تمام مباحث آن، که از سی عنوان اصلی و فرعی می گذرد، فرضیه های تازه ای ست دربارهٔ تاریخ به طور کلی و به ویژه تاریخ ایران... آنچه را دربارهٔ «نوار تمدن» و «نوار توحش» و «نوار تطابق» نوشته ام، مطلقاً و مطلقاً نخستین نگاه از این زاویه به تاریخ است و افتخار ابدی طرح آن را به میهن ما می بخشد و آن تقسیم بندی اقلیمی تاریخ و اثبات تبعیت تاریخ از شرایط جغرافیا... از یونان قدیم تا کنون، در هیچ دوره ای، و از جمله در کارهای ولتر و ابن خلدون با چنین نظمی نظیر ندارد... اما در عین حال نوشته های من نقصهایی نیز دارد و آن این که ولتر و یا یک روسی و فرانسوی و آلمانی ننوشته تا در کرنش کردن در برابر آن بر یکدیگر پیشی بگیرید، یکشبه تمام آن را از برکنید و در تکرار مفتخرانهٔ محفوظات وارداتی سر از پا نشناسید و یا اگر گوشه ای از این همه اشارهٔ نو دربارهٔ تاریخ به ذهن ملوکانهٔ هر یک از «متخصصان» شما رسیده بود، اینک به همت «کلوب مطبوعات محفلی»، چند کارناوال و جشنواره برپا کرده بودید که پردهٔ گوش فلک را دریده بود». وی البته به این موضوع نیز اشاره کرده است که چون «علوم انسانی» به عرصهٔ علم وارد نشده است، آنچه من و دیگران در زمینهٔ مسائل تاریخی می گوئیم «از دایرهٔ (مدخل)» و «نظر» و «فرضیه» بیرون نمی رود». مؤلف خطاب به منتقد کتاب خود که نوشته بوده است کتاب دوازده قرن سکوت را با ناراحتی خواندم، جواب داده است «کسی که کتابی را با «ناراحتی» می خواند، درست همان کسی ست که توین بی را «پرت نویس» می داند و انگلیسی ها را در زمینهٔ تحقیقات تاریخی «هیچ کاره» فرض می کند، مصدق و شاملو و حافظ را با «تاریخ» عوضی می گیرد...»^{۲۱}.

این عبارتها را از قول مؤلف کتاب به این دلیل نقل کردم تا خواننده دریابد برای تحریف تاریخ چهار هزار و پانصد سالهٔ ایران، کسی در دوران جمهوری اسلامی ایران قدم به میدان نهاده است که بنا بر تشخیص خودش در ایران و دیگر کشورها، نه در گذشته و نه در حال حاضر، نظیری برایش نمی توان یافت.

مقصود نگارندهٔ این سطور مطلقاً نقد و ارزیابی کاروی نیست، زیرا نقد کتاب محقق

که یک تنه بر تمام آراء و تحقیقات خاورشناسان جهان درباره زردشت و اوستا و اهورامزدا و دوازده قرن فرمانروایی هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان خط بطلان کشیده است، و تاریخ حقیقی ایران را در دوران دو هزارساله پیش از هخامنشیان می داند که با سقوط ساسانیان و برآمدن اسلام حیات تازه ایران آغاز گردیده است، کار دانشمندی تواند بود در حد پور پیرار. در مطالعه جلد اول کتاب، خواننده خود را با مردی رو به رو می بیند که کتابهای مختلف از عهد عتیق گرفته تا حاصل تحقیقات خاورشناسان و کتیبه های گوناگون و آثار مؤلفان ایرانی را خوانده است و خطاهای متعدد همه خاورشناسان را در بازخوانی کتیبه ها و نوشته های باستانی ایران یک به یک بر شمرده است. وسعت دانش او به حدی می نماید که خواننده با خود می گوید، نشود تألیف این کتاب کار هیأتی باشد در زیر نظر پورپیرار و به سفارش و ارشاد یکی از سازمانهای دولتی جمهوری اسلامی ایران، به مانند برنامه «هویت»، برای نفی «ایدئولوژی رژیم پهلوی از جمله احیای فرهنگ مجعول اساطیری و فرهنگ شرک آلود و خرافه آمیز پادشاهان و دربار ایران قبل از اسلام...»^{۳۰} و اثبات این که در ایران همه چیز با «برآمدن اسلام» آغاز شده است.

آشنایی من با پورپیرار بسیار اندک است. شاید دیگران هم چیزی بیشتر از بنده درباره وی ندانند. احتمالاً علت گمنامی وی تواضع علمی اوست که تاکنون نخواست است نامش بر سر زبانها بیفتد. که از قدیم گفته اند: «نهد شاخ پر میوه سر بر زمین». آشنایی بنده با وی از مقاله ای آغاز گردید که به امضای او درباره سعدی در مجله پر، و اشننگتن چاپ شد. بعد شنیدم که وی کتابی به نام مگر این پنج روزه... درباره سعدی و بر اساس همان آراییی که در مقاله خود عرضه کرده بود، نوشته و در تهران به چاپ رسانیده است. بعدها متوجه شدم که او در رسم الخط فارسی نیز صاحب نظر است و آراء خود را در این باب سالها پیش در مجله چیستا به چاپ رسانیده است. او فی المثل کلمات بهتر و چگونه و چگونگی و بیهوده و آنچه را به صورت «به تر»، «چه گونه»، «چه گونگی»، «بی هوده»، «آن چه» می نویسد و بعضی از کلمات را به صورت متصل مانند عملکرد، خاستگاه.^{۳۱} بعد کتابی به دستم رسید به نام از زبان داریوش!...، نوشته خانم پروفیسور هاید ماری کخ، ترجمه دکتر پرویز رجبی و به ویراستاری ناصر پور پیرار که در بنگاه انتشاراتی کارنگ که گفته می شود از آن خود پورپیرار است به چاپ رسیده.^{۳۲} چند موضوع در دو سه صفحه اول همین کتاب توجه مرا به خود جلب کرد:

اول- به جای آن که مترجم مقدمه ای بر کتاب بنویسد، ویراستار مقدمه ای در دو صفحه با عنوان «پیش سخن» نوشته است.

دوم- «پیش سخن» با این عبارت آغاز گردیده است «به ایران بیندیشیم، که سه هزاره است تا به همت فرزندان نخبه خویش به جهان سربلند زیسته است...».

سوم- ویراستار در همین «پیش سخن» بخشی از ترجمه کتیبه داریوش را به نقل از خانم هایدماری کخ همراه اظهار نظر وی بدین شرح آورده است «این است بخشی از معتقدات داریوش که خود در سنگ نبشته اش اعلام می کند. چنین بیانیه ای از زبان یک شاه، در سده ششم پ.م. به معجزه می ماند. از بررسی دقیق لوحهای دیوانی تخت جمشید نتیجه می گیریم که داریوش واقعاً هم با مسائل مردم ناتوان همراه بوده است... این همه تأمین اجتماعی که لوحهای دیوانی هخامنشی گواه آن است برای سده ششم پ.م. دور از انتظار است. چنین رفتاری، که فقط می توان آن را مترقی خواند، نیازمند ادراک و دورنگری بی پایانی بوده است و مختص شاه مقتدر و بزرگی ست که می گوید: «من راستی را دوست دارم»...». آن گاه ویراستار به این اظهار نظر مؤلف کتاب افزوده است «بیان فوق از کتاب حاضر گواهی می دهد که ایران از همان آغاز اعلام حضور خود در تاریخ تمدن بشری، پیوسته مبشر راستی بوده، برابری، آزادی و عدالت را ندا داده است...». آیا این اظهار نظر مثبت ویراستار درباره سه هزار سال تاریخ ایران، از جمله تأیید کامل هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان نیست؟

در «پیش سخن»، دو مطلب دیگر نیز توجه مرا به خود جلب کرد. یکی آن که ویراستار در دوران پادشاهی داریوش به وجود «فاصله بلند طبقاتی» بین مردمی اشاره کرده است که «با حداقل جیره روزانه زحمت می کشند تا کاخها و پردیسا برقرار بماند و هزینه لشکر کشیهای بیپوده متوالی معطل نماند...» و دیگر آن که نوشته است «... هنوز ایرانیان به جهان با همان ویژگیهای دیرین و نخستین خود، یعنی پندار و کردار و گفتار نیک شناخته می شوند، که از پس اسلام تبلور واقعی آن آشکارتر شده است». و در مقدمه کتاب دوازده قرن سکوت نیز دیدم که از بنیانگذاری «شیوه عقب مانده شاهنشاهی» هخامنشیان یاد کرده است. اشاره به وجود «طبقات»، تبلور یافتن شعار پندار نیک و کردار نیک و گفتار نیک ایرانیان زردشتی در دوران اسلامی، تصریح به شیوه عقب مانده شاهنشاهی هخامنشیان، همچنین اشاره به موضوعهای دیگری در کتاب دوازده قرن سکوت مانند «توجه قرآن به مبارزه اجتماعی برای برقراری حق و عدالت...، چندان هدایت کننده انسان بوده است که «خاتم الانبیاء» خواندن حضرت محمد (ص) را توضیح می دهد» (ص ۳۱)، یا حمله به روشنفکرانی که می گویند اعراب تمدن و شاهنشاهی ما را نابود کرده اند در حالی که مردم «... اسلام را اسباب تجدید حیات ملی و تمدن خود می دانند...» (ص ۲۵۵)،

مرا متوجه مارکسیست های اسلامی در رژیم پیش کرد که البته در سالهای اخیر سخنانشان دیگر خریداری ندارد. ولی در روزگار ما یک مارکسیست تمام عیار که گذارش به زندانهای جمهوری اسلامی ایران افتاده باشد، و به صورت «توآب» از زندان بیرون آمده باشد، می تواند درباره تاریخ پیش از اسلام ایران این چنین سخن بگوید که هم باب طبع مارکسیست هاست و هم مورد پسند ملایان. ولی پورپیرار شخص مستقلی ست، ظاهراً نه با مارکسیست ها سر و کاری داشته است و نه امروز با حکومت اسلامی سر و کاری دارد.

موضوع دیگری که مرا به تأمل واداشت این بود که چرا نام کتاب خانم هایدماری کخ تغییر داده شده است. کتاب به زبان فارسی به نام «از زبان داریوش!...» منتشر گردیده، در حالی که نام کتاب به زبان آلمانی عبارت است از:

ES KÜNDET DAREIOS DER KÖNIG...

vom Leben im Persischen Großreich

که ترجمه آن می شود:

داریوش گزارش می کند. شاه...

زندگی در امپراتوری بزرگ ایران

ممکن است گفته شود مترجم، نام کتاب را تغییر داده بوده است، ولی چون از مترجم مقدمه ای در کتاب نیامده است، ویراستار بایست با در دست داشتن متن آلمانی کتاب در «پیش سخن» لاقلاً به علت تغییر عنوان کتاب اشاره می کرد، که نکرده است.

پس از مطالعه دوازده قرن سکوت پورپیرار این سؤال نیز برایم مطرح شد که چگونه ممکن است شخصی اصولی و با «پرنسپ» که در این کتاب در نفی مطلق هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان داد سخن داده و هخامنشیان را قومی غیر ایرانی و خونریز و اجیر یهودیان خوانده است...، کتاب یک محقق آلمانی را که در تأیید کامل داریوش هخامنشی نوشته شده است ویراستاری کرده باشد، و در «پیش سخن» آن، نه فقط سخنان مؤلف کتاب را در بزرگداشت داریوش مورد تأیید قرار داده باشد، بلکه از فرزندان نخبه ایران که در طی سه هزار سال به جهان سر بلند زیسته اند تجلیل کرده باشد. چه موضوعی موجب گردیده است که پورپیرار موضع خود را در تألیف کتاب دوازده قرن سکوت این چنین تغییر بدهد!

همان طوری که پیش از این اشاره کردم نقد کتاب دوازده قرن سکوت، کار محققى ست چون ناصر پورپیرار. بدین جهت بنده به ذکر مطالبی که گذشت بسنده می کند و منتخباتی از آن کتاب را در پایان این مقاله نقل می کند تا علاقه مندان با مطالعه دقیق آنها به آراء و

فرضیه های بدیع مؤلف کتاب پی ببرند و در صدد برآیند اصل کتاب را در مطالعه گیرند. در این جا از ذکر این موضوع نیز نمی توانم بگذرم که ناصر پورپیرار که ترجمه فارسی کتاب خانم های ماری کخ را، ویراستاری کرده است و به یقین زبان آلمانی را به خوبی می داند، چرا کتاب دوازده قرن سکوت را، که در رد نظریات تقریباً تمام خاورشناسان و از جمله همین خانم آلمانی ست، به زبان آلمانی نوشته است تا خاورشناسانی که عموماً زبان فارسی نمی دانند، از آن بهره مند گردند و متوجه اشتباهات خود بشوند.

ناگفته نماند که ما در ایران ویراستارانی نیز داریم که کتابی را که از یکی از زبانهای خارجی به فارسی ترجمه شده است ویراستاری می کنند، در حالی که مطلقاً آن زبان خارجی را نمی دانند. عبدالحسین آذرنگ در مقاله «بلیشوی ویرایش» یکی از آنان را بدین شرح معرفی کرده است. ویراستار در پاسخ آذرنگ که از وی پرسیده است چگونه ویراستار شدید؟ جواب می دهد:

بنده سی سال در دبیرستانها ادبیات فارسی درس می دادم. باز نشسته که شدم دنبال کار می گشتم و یکی از بستگانم مرا به ناشری معرفی کرد و شدم ویراستار و فعلاً کتابهای ترجمه را ویرایش می کنم.

- زبان خارجی می دانید؟

- خیر. نمی دانم.

- ترجمه را با متن اصلی مقابله می کنید؟

- خیر. فقط ترجمه را می خوانم و هر جا به نظرم غلط بیاید، عوض می کنم و درستش را می نویسم.

- بدون مراجعه به متن؟

- متن پیش مترجم است، در اختیار ناشر نیست؛ اگر هم باشد ما که نمی توانیم استفاده کنیم...^{۳۳}

ولی کار پورپیرار که علاوه بر زبانهای اوستایی و فارسی باستان و پهلوی و سانسکریت و گجراتی...، زبان آلمانی را نیز به استادی می داند مطلقاً از این گونه نیست.

اینک می پردازم به نقل منتخباتی از کتاب دوازده قرن سکوت، که گفته اند: آب دریا را اگر نتوان کشید / هم به قدر تشنگی باید چشید.

منتخبات

درباره اسلام

«اسلام که پرچم و پیام «برابری در برابر خدا» را برافراشت و امتیازات قبیله ای، خونی و دسپوتیستی را مردود دانست، برای برقراری اعتدال اجتماعی مبارزه بی گذشت و جهاد فداکارانه را توصیه می کرد و تفوق و امتیاز را بر تفکر و تقوا می داد و نه بر خون و

خاندان؛ در جغرافیای ناموزون و جغرافیای واحه ها، که به آن فرامین و توصیه ها نیاز مبرم داشت به سرعت از دو سو تا آسیای میانه و سراسر شمال آفریقا گسترش یافت...» * (ص ۳۰).

«هر تأمل عالمانه، در دستورات سه کتاب آسمانی، به سهولت متفکر را به این نقطه می رساند که توجه قرآن به «مبارزه اجتماعی» برای برقراری حق و عدالت و نیز اصالت بخشیدن به «اندیشه و علم»، که در دو کتاب تورات و انجیل، حتی اشاره ای به آنها نیست، چندان هدایت کننده انسان بوده است که «خاتم الانبیاء» خواندن حضرت محمد (ص) را توضیح می دهد» (ص ۳۱).

«یهود... با دامن زدن بر ناسیونالیسمی مطلقاً بی ریشه و حکایت وار در ایران، موجب بزرگ انگار بهای ملی بی منطقی ست که منجر به ضدیت با عرب و اسلام شده و حاصل آن شکافی ست هراس آور بین روشنفکران نا آگاه و توده مردم ما، که در شرایط کنونی پرناشدنی می نماید» (ص ۲۵۱).

«بی مجامله باید بگویم: پیش از اسلام، ایرانیان به هیچ دین رسمی، ملی و سراسری پایبند نبوده اند و اسلام نخستین دین، باور و ایمان ملی و سراسری ایرانیان ساکن این نجد است» (ص ۱۳۴).

«آنچه در خاورمیانه کنونی می گذرد، از نظر تاریخی دنباله ستیز کهن یهود با تمدنهای بین النهرین است، اینک که آن تمدنهای کهن به اسلام گرویده اند، به شکل ستیز بین اسلام و یهود نمایان می شود... سوختن تخت جمشید پاسخ شعله های آتن و شکست قادسیه* پاسخ شکست بابل بود...» (ص ۲۵۴).

«صهیونیسم می کوشد که... شکاف بین ایرانیان و عرب را عمیقتر کند تا ایرانیان، اعراب را، که گویی تمدن و شاهنشاهی ما را نابود کرده اند، موجب عقب افتادگی تاریخی خود بدانند. این کتاب در خطوط عمده در کار زدودن این توهم ملی ست، زیرا تبعات این

* محقق ما مصلحت ندانسته است توضیح بدهد که «گسترش اسلام» در این سرزمینها به چه صورت انجام پذیرفته است. کتابهای معتبر تاریخ که در قرون اولیه هجری و به توسط مسلمانان نوشته شده است چگونگی این «گسترش» را روشن می سازند. رک. جلال متینی، «یکی داستان است بر آب چشم، حمله عرب به ایران»، ایران شناسی، سال هفتم، شماره ۱ (بهار ۱۳۷۴)، ص ۱۰۹-۱۵۱.

♣ به یاد داشته باشیم که در سال ۱۳۵۷ پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، دولت اسلامی یکی از خیا بانهای واقع در اطراف دانشگاه تهران را «قادسیه» نامگذاری کرد، به یادگار شکست ایران ساسانی از تازیان مسلمان. از سوی دیگر صدام حسین رئیس جمهوری عراق هم از حملات ارتش خود بر ایران اسلامی در دوره حکومت آیت الله خمینی با عنوان «قادسیه دوم» یاد می کرد.

توهم موجب بروز شکافی بس عمیقتر در بین مردم، که اسلام را اسباب تجدید حیات ملی و تمدن خود می دانند و روشنفکران اسلام و عرب ستیز شده است» (ص ۲۵۵).

«بدین ترتیب با نگاه غیر متعصب و بی غرض، دوران دراز ۱۲۰۰ ساله تسلط قبایل ناشناس، غیر بومی و غیر ایرانی بر سرزمین و مردم ایران را باید دوران فترت تمدن ایران دانست. دورانی که ایران از زهر بابت دچار افول می شود و در زیر ساخت فرهنگ بشری غایب است. تنها پس از اسلام و با فروپاشی نظام سلسله های بیگانه است که ملل ساکت شده و مغلوب ایران کهن، بار دیگر جان می گیرند؛ در کمتر از سه سده در عرصه های گوناگون سیاست، ادب، اقتصاد، علوم و هنر نام آورانی به فرهنگ جهان عرضه می کنند؛ سرداران بزرگ در میان اقوام ایرانی، که ریشه در تاریخ پیش از هخامنشیان داشته اند، بر می خیزند؛ هستی ملی به جوشش در می آید و بدین سان بر تمدن ایران کهن و تمدن پس از اسلام پل زده می شود و حماسه ملی، این بار برای پالایش رسوبات غیر ایرانی پس از هخامنشیان، رسوبات غیر ایرانی عرب، رسوبات غیر ایرانی ترک و مغول و بالاخره رسوبات غیر ایرانی استعمار و امپریالیسم به اوج می رسد» (ص ۴۶-۴۷).

مافیای تاریخ ایران

نظر پورپیرار درباره خاورشناسان کاملاً منفی است، غالب آنان را «عامی و دغمل و جاعل و ندره خردمند و فاضل» می داند (ص ۱۳۵) و از کسانی که دست اندرکار نگارش تاریخ ایران هستند با عبارت «مافیای تاریخ ایران» یاد می کند که «تقریباً برای هیچ کس زهره ورود جدی و نهایی به بنیان تاریخ ایران باقی نگذارده» اند (ص ۱۵۶).

هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان، ایرانی نبودند

«قومی که به سفارش و پشتیبانی یهود در تاریخ ایران به نام نهایی هخامنشیان برآمدند، برابر صدها سند که بدون غرض بررسی شد، به هیچ روی ایرانی نبوده اند و شاید باید آنها را تنها قبیله مهاجر غیر بومی دانست که در حوالی ۶۵۰ پیش از میلاد و یا درست تر این که بگوییم کوتاه زمانی پیش از سقوط بابل، به بین النهرین و سپس به ایران وارد شده اند» (ص ۲۵۱)*.

* حمله به هخامنشیان در دوران حکومت اسلامی ایران مسیوق به سابقه است از جمله در سالهای اول انقلاب، آیت الله خلخالی، قاضی معروف شرع، کنایی به نام کوروش دروغین و جنایتکار، در هجو هخامنشیان نوشت. وی در کتاب خود، از جمله به تحریف عبارتی از تاریخ ایران باستان، تألیف پیرنیا، بدین شرح پرداخت. پیرنیا در کتاب خود نوشته است: «مورخ مذکور [یعنی: کنزیاس] گوید: کوروش پسر چوپانی بود از ایل مردها که از شدت احتیاج مجبور گردید راهزنی پیش گیرد». خلخالی این عبارت پیرنیا را بدین صورت در کتاب خود (صفحه ۲۷) تحریف کرده است: «مورخ مذکور بنا به نوشته ایران باستان به قلم آقای مشیرالدوله، ص ۲۴۰ می گوید که کنزیاس می گوید کوروش پسر

«... این کتاب می خواهد بگوید که آستانه حضور هخامنشیان در شرق میانه باستان با پایان حیات ملی - فرهنگی کامل و یا موقت این اقوام، از جمله اقوام و تمدنهای ایران کهن برابر بوده است. متن سنگ نگاره داریوش نه فقط سند بی خدشه تسلط نظامی یک نیروی غیرملی و غیر بومی بر سرزمین و اقوام متعددی در ایران و بین النهرین است، بل می توانیم به عنوان نخستین سنگ بنای انحراف در تاریخ طبیعی، ملی و منطقه ای جهان باستان به آن اشاره کنیم... این کتاب افسانه های هخامنشیان، به ویژه افسانه های «کوروش محورانه» و افسانه رفتارهای شایسته او را بررسی می کند و ایرانیان را با تاریخ واقعی خود، که تاریخ پیش از هخامنشیان است، آشنا کرده، پیوند می دهد» (ص ۴۰-۴۱).

«این کتاب می گوید که در ۱۲۰۰ سال تسلط اقوام بیگانه بر ایران کهن، یعنی سه سلسله غیر ایرانی هخامنشی، اشکانی و ساسانی، رشد ملی در این سرزمین متوقف است. در کالبد اقتصادی این سه سلسله جز تسلط دسپوتیستی سلطان بر تمامی اموال ملی چیزی دیده نمی شود، در بدنه سیاسی هر سه امپراتوری، جز به دیکتاتوری گسترده و استبداد بی رحم بر نمی خوریم و در کالبد فرهنگی آن، افول و غروب هنر درخشان اقوام ایرانی را شاهدیم... یک کنکاش مختصر در تاریخ ۱۲۰۰ ساله ایران، پیش از حمله اعراب، گواهی می دهد که در سراسر آن دوران هیچ اثری از حضور اندیشه و عمل ملی، در حوزه های اقتصاد، سیاست، فرهنگ دیده نمی شود... و اسناد فرهنگی جهان حتی یک برگ مکتوب را، که از سوی ایرانیان به فرهنگ بشری افزوده باشد، نمی شناسد...» (ص ۴۴).

«... آن گاه معلومان می شد که اصولاً کوشش ایرانیان از اوایل قرن سوم هجری برای اختراع کتب پهلوی و فرهنگ و حتی مذهب درخشان پیش از اسلام، که از واکنشهای ملی در برابر تسلط اعراب پس از یأس ایرانیان از آنان است، به چه دلیل و قصدی انجام می شده است» (ص ۴۵).

«اینک بر تمامی خردمندانی که تعصب قومی و ملی را بر تحقیق جدی برتر نمی دارند، آشکار است که ایرانیان، پس از حضور هخامنشیان تا قرون اولیه هجری، به علت تسلط

جوانی بود از اهل «مر» که از شدت احتیاج مجبور گردید راه زنی پیش گیرد (لواط بدهد)» (به نقل از: سعیدی سیرجانی، در آستین مرقع، تهران، ۱۳۶۳، «از همین جا بخوانید»، ص ۱۵-۱۶).

این که پیش از این اشاره کردم تحریف کنندگان تاریخ به هر تقلبی دست می زنند تا تاریخی وارونه و مسخ شده عرضه کنند، این یکی از صدها نمونه «وطنی» آن است، آن هم از سوی قاضی شرعی که آیت الله خمینی بر «عدالت» اوصحه نهاده است. خلخالی در یک عبارت کوتاه، برای بدنام کردن شاهنشاه هخامنشی، کلمات «جویانی» را به «جوانی»، «ایل مردها» را به «اهل مر» و «راهزنی» را به «راه زنی» تغییر داده است با استناد به کتاب مشیرالدوله، حتی با ذکر صفحه آن کتاب!

نظامی اقوام بیگانه و فقدان فضای مناسب برای ارائه اندیشه، به عرصه تألیف و عرضه حکمت و خرد بومی و ملی وارد نشده اند... و آنچه را که آنان به جهان، از ایران و ایرانی نشان داده اند، تنها نیزه پارسی بوده، که متأسفانه بسیار نیز دور رفته است» (ص ۴۵-۴۶).

«... در تحلیل نهایی حداکثر می توان گفت که این قبیله [هخامنشیان] از نظر تاریخی ناشناس و از نظر جغرافیایی سرگردان، قریب یک قرن پیش از ظهور کورش، از سوی یکی از چهار قدرت آشور، بابل، ماد و عیلام به عنوان مزدوران شمشیرزن، از استپ های میانی روسیه اجیر شده اند و با استفاده از فرصت آشوب در منطقه و به کارگیری نهایت خشونت در مزدوریهای نظامی، بالاخره پس از پایان ستیزها، در جغرافیای نامعینی، حوالی جنوب ایران، احتمالاً بازم با اجازه عیلامیان مستقر شده اند» (ص ۸۳).

« به معنای درست، تاریخ هخامنشیان برگ تازه ای از تاریخ یهود است و اگر هخامنشیان را یکی از «اسباط» بدانم سخنی به گزاف نگفته ام. درباره این فصل هیچ نظریه مشابهی در دست نیست و ناگزیرم برای نزدیکتر شدن به موضوع ادبیات یهود تکیه کنم...» (ص ۱۸۱).

«فرض مورخین پیوسته این بوده است که کورش، بنا بر «آزادمنشی» خود، یهود را از اسارت بابل رهانده است، که رمز گشایی آن آسان نیست. فرض من این است که یهودیان کوروش را از درون قبیله ای بی نشان و غیر بومی، اما خونریز، با حمایت های مادی و عقلی، تا مقام یک امپراتور برکشیدند تا اسیران و ثروت یهود را از بابل آزاد کند و تمدن های چندگانه پرست مزاحم را از بین النهرین برچیند. بی تعلقی کورش به فرهنگ و باورهای منطقه، به صورتی که خواهم گفت، اجرای سریع آرزوهای یهود را میسر کرد. این فرضی ست که برای نخستین بار برای بررسی به تاریخ و مورخین عرضه می شود و اثبات آن انقلابی در ادراک تاریخ شرق میانه و از جمله تاریخ معاصر آن پدید خواهد آورد...» (ص ۱۸۳).

«... چنین است که برای من و ناگزیر، متن تورات و تاریخ های یهود، که در دسترس است، بر تفسیرهای مورخین دیگر ترجیح دارد» (ص ۱۸۷).

«این است ماهیت واقعی یک امپراتور بیگانه بر خون و از خون برآمده که در منطقه خیزش صنعت و هنر جهان، از خود یک خشت مال، یک آجر پز، یک ججار، یک زرگر و یک نقاش ندارد و تا پایان در تاریخ، جز بر نیزه اش تکیه نکرده است...» (ص ۲۲۱).

پورپریر در باره اشکانیان و ساسانیان - برخلاف هخامنشیان - به عبارات کلی بسنده کرده است مانند این که اشکانیان و ساسانیان را مانند اعراب و ترکان سلجوقی، غزنوی...

«از اقوام بیگانه و دوره گرد» خوانده است (ص ۲۴). «... هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان... نمایندگان مردم ایران در ۱۲۰۰ سال تسلط آنان بر این سرزمین نیستند...» (ص ۵۳). «این مورخین حتی این نکته آشکار را یا نمی بینند و یا از یاد می برند که ماحصل تاریخ ما و آنچه امروز در ایران برقرار است، به وضوح به این کوشش جاهلانه آنها پاسخ می دهد که مهاجمین هخامنشی، اشکانی و ساسانی نام، پس از شکست از اسکندر و عرب، چنان که به آسمان گریخته باشند، هیچ ردی از خود به نام قوم و ملت در این سرزمین باقی نگذاردند...» (ص ۶۱-۶۲).

زردشت و اوستا

درباره زردشت نوشته است: «نیبرگ، که برخوردش با دین زردشت روی هم رفته ناباورانه است و آنها که این پیامبر را باور کرده اند، هیچ کدام تاکنون نتوانسته اند دلیلی بر حضور این بنیانگذار دین ایرانی ارائه دهند و هیچ سند کهن ملی، که از این خردمند زردشت نام، ذکری کرده باشد به دست نداریم. سه مجلد نوشته های احساساتی، خام و بی ارزش خانم مری بویس را، در اثبات دیرینگی دین زردشت، که از مبدأ فرسوده «آریا محوری» می گذرد و بدتر از آن متکی به متن اوستاست، که تدوین آن به همین اواخر در هند و با واژگان زبان گجراتی باز می گردد، نباید جدی گرفت» (ص ۱۳۴-۱۳۵).

«... بی شک سندی که برای بخشیدن استحکام و اعتبار و قدمت به دینی که کتاب آن لااقل دو هزار سال پس از ظهور احتمالی پیامبرش و در میان بحرانهای آخرین پیروان اندک آن دین پدیدار می شود، فقط می تواند سرشار از خیال بافیها و مقدس نماییهایی باشد که تاریخ نشانه هایی از وجود واقعی آنها به یاد نمی آورد» (ص ۵۲).

«... مطمئن نیستم آنچه را که ساسانیان بازور و تازیانه تبلیغ می کرده اند، به دین زردشت مربوط بوده است» (ص ۱۲۸).

پارس و پارسیان

«... در بخش پیش گفتم که تاریخ تمدن هیچ نشانه ای از پارس و پارسیان، پیش از به قدرت رسیدن داریوش و فتح کامل ایران نیافته و هیچ سرزمینی را در جغرافیای ایران کهن به نام «پارس» نشناخته است و معلوم شد که اگر اشاره هایی را که به صورت «پارسوا» و «پارسواش»، که از زبان سالنامه های آشوری در تاریخ مانده است، متوجه پارسی های بعدی بدانیم، خود به خود اثبات کرده ایم که پارسیان هرگز در جغرافیای ایران کهن استقرار یافته اند و پس از دورانی سرگردانی و شمشیرزنی برای اقوام و تمدنهای ایرانی و غیر ایرانی، ناگهان و بی هیچ مقدمه تاریخی، آنان را

به صورت بنیانگذاران یک امپراتوری بازمی‌یابیم...» (ص ۱۳۵-۱۳۶).

آریا

«هیچ رد پایی از این واژه [آریا]، با معنی نژادی آن، پیش از نقر در کتیبه بیستون نیافته ایم حتی معلوم نیست اشاره داریوش به این واژه نیز با مفهوم نژادی باشد...» (ص ۸۷).

«اهورا مزدا» از جملیات پارسیان هند است

«اهورا مزدا: بی شک صورت کنونی اهورامزدا، که از کتیبه داریوش نقل می‌شود، جعلی و ساختگی، از اختراعات پارسیان هند و تولید و مبنای آن بر اصوات سانسکریت است. آنچه که در کتیبه بیستون، به صورت مکرر، در سطرها متعدد و در سایر کتیبه‌ها آمده است، چنین که پیداست، هیچ نشانه‌ای از حرف «ه» و «واو» موجود در «اهورا» در خود ندارد.

𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨𐎩𐎪𐎫𐎬𐎭𐎮𐎯𐎰𐎱𐎲𐎳𐎴𐎵𐎶𐎷𐎸𐎹𐎺𐎻𐎼𐎽𐎾𐎿𐏀𐏁𐏂𐏃𐏄𐏅𐏆𐏇𐏈𐏉𐏊𐏋𐏌𐏍𐏎𐏏𐏐𐏑𐏒𐏓𐏔𐏕𐏖𐏗𐏘𐏙𐏚𐏛𐏜𐏝𐏞𐏟𐏠𐏡𐏢𐏣𐏤𐏥𐏦𐏧𐏨𐏩𐏪𐏫𐏬𐏭𐏮𐏯𐏰𐏱𐏲𐏳𐏴𐏵𐏶𐏷𐏸𐏹𐏺𐏻𐏼𐏽𐏾𐏿𐐀𐐁𐐂𐐃𐐄𐐅𐐆𐐇𐐈𐐉𐐊𐐋𐐌𐐍𐐎𐐏𐐐𐐑𐐒𐐓𐐔𐐕𐐖𐐗𐐘𐐙𐐚𐐛𐐜𐐝𐐞𐐟𐐠𐐡𐐢𐐣𐐤𐐥𐐦𐐧𐐨𐐩𐐪𐐫𐐬𐐭𐐮𐐯𐐰𐐱𐐲𐐳𐐴𐐵𐐶𐐷𐐸𐐹𐐺𐐻𐐼𐐽𐐾𐐿𐑀𐑁𐑂𐑃𐑄𐑅𐑆𐑇𐑈𐑉𐑊𐑋𐑌𐑍𐑎𐑏𐑐𐑑𐑒𐑓𐑔𐑕𐑖𐑗𐑘𐑙𐑚𐑛𐑜𐑝𐑞𐑟𐑠𐑡𐑢𐑣𐑤𐑥𐑦𐑧𐑨𐑩𐑪𐑫𐑬𐑭𐑮𐑯𐑰𐑱𐑲𐑳𐑴𐑵𐑶𐑷𐑸𐑹𐑺𐑻𐑼𐑽𐑾𐑿𐒀𐒁𐒂𐒃𐒄𐒅𐒆𐒇𐒈𐒉𐒊𐒋𐒌𐒍𐒎𐒏𐒐𐒑𐒒𐒓𐒔𐒕𐒖𐒗𐒘𐒙𐒚𐒛𐒜𐒝𐒞𐒟𐒠𐒡𐒢𐒣𐒤𐒥𐒦𐒧𐒨𐒩𐒪𐒫𐒬𐒭𐒮𐒯𐒰𐒱𐒲𐒳𐒴𐒵𐒶𐒷𐒸𐒹𐒺𐒻𐒼𐒽𐒾𐒿𐓀𐓁𐓂𐓃𐓄𐓅𐓆𐓇𐓈𐓉𐓊𐓋𐓌𐓍𐓎𐓏𐓐𐓑𐓒𐓓𐓔𐓕𐓖𐓗𐓘𐓙𐓚𐓛𐓜𐓝𐓞𐓟𐓠𐓡𐓢𐓣𐓤𐓥𐓦𐓧𐓨𐓩𐓪𐓫𐓬𐓭𐓮𐓯𐓰𐓱𐓲𐓳𐓴𐓵𐓶𐓷𐓸𐓹𐓺𐓻𐓼𐓽𐓾𐓿𐔀𐔁𐔂𐔃𐔄𐔅𐔆𐔇𐔈𐔉𐔊𐔋𐔌𐔍𐔎𐔏𐔐𐔑𐔒𐔓𐔔𐔕𐔖𐔗𐔘𐔙𐔚𐔛𐔜𐔝𐔞𐔟𐔠𐔡𐔢𐔣𐔤𐔥𐔦𐔧𐔨𐔩𐔪𐔫𐔬𐔭𐔮𐔯𐔰𐔱𐔲𐔳𐔴𐔵𐔶𐔷𐔸𐔹𐔺𐔻𐔼𐔽𐔾𐔿𐕀𐕁𐕂𐕃𐕄𐕅𐕆𐕇𐕈𐕉𐕊𐕋𐕌𐕍𐕎𐕏𐕐𐕑𐕒𐕓𐕔𐕕𐕖𐕗𐕘𐕙𐕚𐕛𐕜𐕝𐕞𐕟𐕠𐕡𐕢𐕣𐕤𐕥𐕦𐕧𐕨𐕩𐕪𐕫𐕬𐕭𐕮𐕯𐕰𐕱𐕲𐕳𐕴𐕵𐕶𐕷𐕸𐕹𐕺𐕻𐕼𐕽𐕾𐕿𐖀𐖁𐖂𐖃𐖄𐖅𐖆𐖇𐖈𐖉𐖊𐖋𐖌𐖍𐖎𐖏𐖐𐖑𐖒𐖓𐖔𐖕𐖖𐖗𐖘𐖙𐖚𐖛𐖜𐖝𐖞𐖟𐖠𐖡𐖢𐖣𐖤𐖥𐖦𐖧𐖨𐖩𐖪𐖫𐖬𐖭𐖮𐖯𐖰𐖱𐖲𐖳𐖴𐖵𐖶𐖷𐖸𐖹𐖺𐖻𐖼𐖽𐖾𐖿𐗀𐗁𐗂𐗃𐗄𐗅𐗆𐗇𐗈𐗉𐗊𐗋𐗌𐗍𐗎𐗏𐗐𐗑𐗒𐗓𐗔𐗕𐗖𐗗𐗘𐗙𐗚𐗛𐗜𐗝𐗞𐗟𐗠𐗡𐗢𐗣𐗤𐗥𐗦𐗧𐗨𐗩𐗪𐗫𐗬𐗭𐗮𐗯𐗰𐗱𐗲𐗳𐗴𐗵𐗶𐗷𐗸𐗹𐗺𐗻𐗼𐗽𐗾𐗿𐘀𐘁𐘂𐘃𐘄𐘅𐘆𐘇𐘈𐘉𐘊𐘋𐘌𐘍𐘎𐘏𐘐𐘑𐘒𐘓𐘔𐘕𐘖𐘗𐘘𐘙𐘚𐘛𐘜𐘝𐘞𐘟𐘠𐘡𐘢𐘣𐘤𐘥𐘦𐘧𐘨𐘩𐘪𐘫𐘬𐘭𐘮𐘯𐘰𐘱𐘲𐘳𐘴𐘵𐘶𐘷𐘸𐘹𐘺𐘻𐘼𐘽𐘾𐘿𐙀𐙁𐙂𐙃𐙄𐙅𐙆𐙇𐙈𐙉𐙊𐙋𐙌𐙍𐙎𐙏𐙐𐙑𐙒𐙓𐙔𐙕𐙖𐙗𐙘𐙙𐙚𐙛𐙜𐙝𐙞𐙟𐙠𐙡𐙢𐙣𐙤𐙥𐙦𐙧𐙨𐙩𐙪𐙫𐙬𐙭𐙮𐙯𐙰𐙱𐙲𐙳𐙴𐙵𐙶𐙷𐙸𐙹𐙺𐙻𐙼𐙽𐙾𐙿𐚀𐚁𐚂𐚃𐚄𐚅𐚆𐚇𐚈𐚉𐚊𐚋𐚌𐚍𐚎𐚏𐚐𐚑𐚒𐚓𐚔𐚕𐚖𐚗𐚘𐚙𐚚𐚛𐚜𐚝𐚞𐚟𐚠𐚡𐚢𐚣𐚤𐚥𐚦𐚧𐚨𐚩𐚪𐚫𐚬𐚭𐚮𐚯𐚰𐚱𐚲𐚳𐚴𐚵𐚶𐚷𐚸𐚹𐚺𐚻𐚼𐚽𐚾𐚿𐛀𐛁𐛂𐛃𐛄𐛅𐛆𐛇𐛈𐛉𐛊𐛋𐛌𐛍𐛎𐛏𐛐𐛑𐛒𐛓𐛔𐛕𐛖𐛗𐛘𐛙𐛚𐛛𐛜𐛝𐛞𐛟𐛠𐛡𐛢𐛣𐛤𐛥𐛦𐛧𐛨𐛩𐛪𐛫𐛬𐛭𐛮𐛯𐛰𐛱𐛲𐛳𐛴𐛵𐛶𐛷𐛸𐛹𐛺𐛻𐛼𐛽𐛾𐛿𐜀𐜁𐜂𐜃𐜄𐜅𐜆𐜇𐜈𐜉𐜊𐜋𐜌𐜍𐜎𐜏𐜐𐜑𐜒𐜓𐜔𐜕𐜖𐜗𐜘𐜙𐜚𐜛𐜜𐜝𐜞𐜟𐜠𐜡𐜢𐜣𐜤𐜥𐜦𐜧𐜨𐜩𐜪𐜫𐜬𐜭𐜮𐜯𐜰𐜱𐜲𐜳𐜴𐜵𐜶𐜷𐜸𐜹𐜺𐜻𐜼𐜽𐜾𐜿𐝀𐝁𐝂𐝃𐝄𐝅𐝆𐝇𐝈𐝉𐝊𐝋𐝌𐝍𐝎𐝏𐝐𐝑𐝒𐝓𐝔𐝕𐝖𐝗𐝘𐝙𐝚𐝛𐝜𐝝𐝞𐝟𐝠𐝡𐝢𐝣𐝤𐝥𐝦𐝧𐝨𐝩𐝪𐝫𐝬𐝭𐝮𐝯𐝰𐝱𐝲𐝳𐝴𐝵𐝶𐝷𐝸𐝹𐝺𐝻𐝼𐝽𐝾𐝿𐞀𐞁𐞂𐞃𐞄𐞅𐞆𐞇𐞈𐞉𐞊𐞋𐞌𐞍𐞎𐞏𐞐𐞑𐞒𐞓𐞔𐞕𐞖𐞗𐞘𐞙𐞚𐞛𐞜𐞝𐞞𐞟𐞠𐞡𐞢𐞣𐞤𐞥𐞦𐞧𐞨𐞩𐞪𐞫𐞬𐞭𐞮𐞯𐞰𐞱𐞲𐞳𐞴𐞵𐞶𐞷𐞸𐞹𐞺𐞻𐞼𐞽𐞾𐞿𐟀𐟁𐟂𐟃𐟄𐟅𐟆𐟇𐟈𐟉𐟊𐟋𐟌𐟍𐟎𐟏𐟐𐟑𐟒𐟓𐟔𐟕𐟖𐟗𐟘𐟙𐟚𐟛𐟜𐟝𐟞𐟟𐟠𐟡𐟢𐟣𐟤𐟥𐟦𐟧𐟨𐟩𐟪𐟫𐟬𐟭𐟮𐟯𐟰𐟱𐟲𐟳𐟴𐟵𐟶𐟷𐟸𐟹𐟺𐟻𐟼𐟽𐟾𐟿𐠀𐠁𐠂𐠃𐠄𐠅𐠆𐠇𐠈𐠉𐠊𐠋𐠌𐠍𐠎𐠏𐠐𐠑𐠒𐠓𐠔𐠕𐠖𐠗𐠘𐠙𐠚𐠛𐠜𐠝𐠞𐠟𐠠𐠡𐠢𐠣𐠤𐠥𐠦𐠧𐠨𐠩𐠪𐠫𐠬𐠭𐠮𐠯𐠰𐠱𐠲𐠳𐠴𐠵𐠶𐠷𐠸𐠹𐠺𐠻𐠼𐠽𐠾𐠿𐡀𐡁𐡂𐡃𐡄𐡅𐡆𐡇𐡈𐡉𐡊𐡋𐡌𐡍𐡎𐡏𐡐𐡑𐡒𐡓𐡔𐡕𐡖𐡗𐡘𐡙𐡚𐡛𐡜𐡝𐡞𐡟𐡠𐡡𐡢𐡣𐡤𐡥𐡦𐡧𐡨𐡩𐡪𐡫𐡬𐡭𐡮𐡯𐡰𐡱𐡲𐡳𐡴𐡵𐡶𐡷𐡸𐡹𐡺𐡻𐡼𐡽𐡾𐡿𐢀𐢁𐢂𐢃𐢄𐢅𐢆𐢇𐢈𐢉𐢊𐢋𐢌𐢍𐢎𐢏𐢐𐢑𐢒𐢓𐢔𐢕𐢖𐢗𐢘𐢙𐢚𐢛𐢜𐢝𐢞𐢟𐢠𐢡𐢢𐢣𐢤𐢥𐢦𐢧𐢨𐢩𐢪𐢫𐢬𐢭𐢮𐢯𐢰𐢱𐢲𐢳𐢴𐢵𐢶𐢷𐢸𐢹𐢺𐢻𐢼𐢽𐢾𐢿𐣀𐣁𐣂𐣃𐣄𐣅𐣆𐣇𐣈𐣉𐣊𐣋𐣌𐣍𐣎𐣏𐣐𐣑𐣒𐣓𐣔𐣕𐣖𐣗𐣘𐣙𐣚𐣛𐣜𐣝𐣞𐣟𐣠𐣡𐣢𐣣𐣤𐣥𐣦𐣧𐣨𐣩𐣪𐣫𐣬𐣭𐣮𐣯𐣰𐣱𐣲𐣳𐣴𐣵𐣶𐣷𐣸𐣹𐣺𐣻𐣼𐣽𐣾𐣿𐤀𐤁𐤂𐤃𐤄𐤅𐤆𐤇𐤈𐤉𐤊𐤋𐤌𐤍𐤎𐤏𐤐𐤑𐤒𐤓𐤔𐤕𐤖𐤗𐤘𐤙𐤚𐤛𐤜𐤝𐤞𐤟𐤠𐤡𐤢𐤣𐤤𐤥𐤦𐤧𐤨𐤩𐤪𐤫𐤬𐤭𐤮𐤯𐤰𐤱𐤲𐤳𐤴𐤵𐤶𐤷𐤸𐤹𐤺𐤻𐤼𐤽𐤾𐤿𐥀𐥁𐥂𐥃𐥄𐥅𐥆𐥇𐥈𐥉𐥊𐥋𐥌𐥍𐥎𐥏𐥐𐥑𐥒𐥓𐥔𐥕𐥖𐥗𐥘𐥙𐥚𐥛𐥜𐥝𐥞𐥟𐥠𐥡𐥢𐥣𐥤𐥥𐥦𐥧𐥨𐥩𐥪𐥫𐥬𐥭𐥮𐥯𐥰𐥱𐥲𐥳𐥴𐥵𐥶𐥷𐥸𐥹𐥺𐥻𐥼𐥽𐥾𐥿𐦀𐦁𐦂𐦃𐦄𐦅𐦆𐦇𐦈𐦉𐦊𐦋𐦌𐦍𐦎𐦏𐦐𐦑𐦒𐦓𐦔𐦕𐦖𐦗𐦘𐦙𐦚𐦛𐦜𐦝𐦞𐦟𐦠𐦡𐦢𐦣𐦤𐦥𐦦𐦧𐦨𐦩𐦪𐦫𐦬𐦭𐦮𐦯𐦰𐦱𐦲𐦳𐦴𐦵𐦶𐦷𐦸𐦹𐦺𐦻𐦼𐦽𐦾𐦿𐧀𐧁𐧂𐧃𐧄𐧅𐧆𐧇𐧈𐧉𐧊𐧋𐧌𐧍𐧎𐧏𐧐𐧑𐧒𐧓𐧔𐧕𐧖𐧗𐧘𐧙𐧚𐧛𐧜𐧝𐧞𐧟𐧠𐧡𐧢𐧣𐧤𐧥𐧦𐧧𐧨𐧩𐧪𐧫𐧬𐧭𐧮𐧯𐧰𐧱𐧲𐧳𐧴𐧵𐧶𐧷𐧸𐧹𐧺𐧻𐧼𐧽𐧾𐧿𐨀𐨁𐨂𐨃𐨄𐨅𐨆𐨇𐨈𐨉𐨊𐨋𐨌𐨍𐨎𐨏𐨐𐨑𐨒𐨓𐨔𐨕𐨖𐨗𐨘𐨙𐨚𐨛𐨜𐨝𐨞𐨟𐨠𐨡𐨢𐨣𐨤𐨥𐨦𐨧𐨨𐨩𐨪𐨫𐨬𐨭𐨮𐨯𐨰𐨱𐨲𐨳𐨴𐨵𐨶𐨷𐨹𐨺𐨸𐨻𐨼𐨽𐨾𐨿𐩀𐩁𐩂𐩃𐩄𐩅𐩆𐩇𐩈𐩉𐩊𐩋𐩌𐩍𐩎𐩏𐩐𐩑𐩒𐩓𐩔𐩕𐩖𐩗𐩘𐩙𐩚𐩛𐩜𐩝𐩞𐩟𐩠𐩡𐩢𐩣𐩤𐩥𐩦𐩧𐩨𐩩𐩪𐩫𐩬𐩭𐩮𐩯𐩰𐩱𐩲𐩳𐩴𐩵𐩶𐩷𐩸𐩹𐩺𐩻𐩼𐩽𐩾𐩿𐪀𐪁𐪂𐪃𐪄𐪅𐪆𐪇𐪈𐪉𐪊𐪋𐪌𐪍𐪎𐪏𐪐𐪑𐪒𐪓𐪔𐪕𐪖𐪗𐪘𐪙𐪚𐪛𐪜𐪝𐪞𐪟𐪠𐪡𐪢𐪣𐪤𐪥𐪦𐪧𐪨𐪩𐪪𐪫𐪬𐪭𐪮𐪯𐪰𐪱𐪲𐪳𐪴𐪵𐪶𐪷𐪸𐪹𐪺𐪻𐪼𐪽𐪾𐪿𐫀𐫁𐫂𐫃𐫄𐫅𐫆𐫇𐫈𐫉𐫊𐫋𐫌𐫍𐫎𐫏𐫐𐫑𐫒𐫓𐫔𐫕𐫖𐫗𐫘𐫙𐫚𐫛𐫜𐫝𐫞𐫟𐫠𐫡𐫢𐫣𐫤𐫦𐫥𐫧𐫨𐫩𐫪𐫫𐫬𐫭𐫮𐫯𐫰𐫱𐫲𐫳𐫴𐫵𐫶𐫷𐫸𐫹𐫺𐫻𐫼𐫽𐫾𐫿𐬀𐬁𐬂𐬃𐬄𐬅𐬆𐬇𐬈𐬉𐬊𐬋𐬌𐬍𐬎𐬏𐬐𐬑𐬒𐬓𐬔𐬕𐬖𐬗𐬘𐬙𐬚𐬛𐬜𐬝𐬞𐬟𐬠𐬡𐬢𐬣𐬤𐬥𐬦𐬧𐬨𐬩𐬪𐬫𐬬𐬭𐬮𐬯𐬰𐬱𐬲𐬳𐬴𐬵𐬶𐬷𐬸𐬹𐬺𐬻𐬼𐬽𐬾𐬿𐭀𐭁𐭂𐭃𐭄𐭅𐭆𐭇𐭈𐭉𐭊𐭋𐭌𐭍𐭎𐭏𐭐𐭑𐭒𐭓𐭔𐭕𐭖𐭗𐭘𐭙𐭚𐭛𐭜𐭝𐭞𐭟𐭠𐭡𐭢𐭣𐭤𐭥𐭦𐭧𐭨𐭩𐭪𐭫𐭬𐭭𐭮𐭯𐭰𐭱𐭲𐭳𐭴𐭵𐭶𐭷𐭸𐭹𐭺𐭻𐭼𐭽𐭾𐭿𐮀𐮁𐮂𐮃𐮄𐮅𐮆𐮇𐮈𐮉𐮊𐮋𐮌𐮍𐮎𐮏𐮐𐮑𐮒𐮓𐮔𐮕𐮖𐮗𐮘𐮙𐮚𐮛𐮜𐮝𐮞𐮟𐮠𐮡𐮢𐮣𐮤𐮥𐮦𐮧𐮨𐮩𐮪𐮫𐮬𐮭𐮮𐮯𐮰𐮱𐮲𐮳𐮴𐮵𐮶𐮷𐮸𐮹𐮺𐮻𐮼𐮽𐮾𐮿𐯀𐯁𐯂𐯃𐯄𐯅𐯆𐯇𐯈𐯉𐯊𐯋𐯌𐯍𐯎𐯏𐯐𐯑𐯒𐯓𐯔𐯕𐯖𐯗𐯘𐯙𐯚𐯛𐯜𐯝𐯞𐯟𐯠𐯡𐯢𐯣𐯤𐯥𐯦𐯧𐯨𐯩𐯪𐯫𐯬𐯭𐯮𐯯𐯰𐯱𐯲𐯳𐯴𐯵𐯶𐯷𐯸𐯹𐯺𐯻𐯼𐯽𐯾𐯿𐰀𐰁𐰂𐰃𐰄𐰅𐰆𐰇𐰈𐰉𐰊𐰋𐰌𐰍𐰎𐰏𐰐𐰑𐰒𐰓𐰔𐰕𐰖𐰗𐰘𐰙𐰚𐰛𐰜𐰝𐰞𐰟𐰠𐰡𐰢𐰣𐰤𐰥𐰦𐰧𐰨𐰩𐰪𐰫𐰬𐰭𐰮𐰯𐰰𐰱𐰲𐰳𐰴𐰵𐰶𐰷𐰸𐰹𐰺𐰻𐰼𐰽𐰾𐰿𐱀𐱁𐱂𐱃𐱄𐱅𐱆𐱇𐱈𐱉𐱊𐱋𐱌𐱍𐱎𐱏𐱐𐱑𐱒𐱓𐱔𐱕𐱖𐱗𐱘𐱙𐱚𐱛𐱜𐱝𐱞𐱟𐱠𐱡𐱢𐱣𐱤𐱥𐱦𐱧𐱨𐱩𐱪𐱫𐱬𐱭𐱮𐱯𐱰𐱱𐱲𐱳𐱴𐱵𐱶𐱷𐱸𐱹𐱺𐱻𐱼𐱽𐱾𐱿𐲀𐲁𐲂𐲃𐲄𐲅𐲆𐲇𐲈𐲉𐲊𐲋𐲌𐲍𐲎𐲏𐲐𐲑𐲒𐲓𐲔𐲕𐲖𐲗𐲘𐲙𐲚𐲛𐲜𐲝𐲞𐲟𐲠𐲡𐲢𐲣𐲤𐲥𐲦𐲧𐲨𐲩𐲪𐲫𐲬𐲭𐲮𐲯𐲰𐲱𐲲𐲳𐲴𐲵𐲶𐲷𐲸𐲹𐲺𐲻𐲼𐲽𐲾𐲿𐳀𐳁𐳂𐳃𐳄𐳅𐳆𐳇𐳈𐳉𐳊𐳋𐳌𐳍𐳎𐳏𐳐𐳑𐳒𐳓𐳔𐳕𐳖𐳗𐳘𐳙𐳚𐳛𐳜𐳝𐳞𐳟𐳠𐳡𐳢𐳣𐳤𐳥𐳦𐳧𐳨𐳩𐳪𐳫𐳬𐳭𐳮𐳯𐳰𐳱𐳲𐳳𐳴𐳵𐳶𐳷𐳸𐳹𐳺𐳻𐳼𐳽𐳾𐳿𐴀𐴁𐴂𐴃𐴄𐴅𐴆𐴇𐴈𐴉𐴊𐴋𐴌𐴍𐴎𐴏𐴐𐴑𐴒𐴓𐴔𐴕𐴖𐴗𐴘𐴙𐴚𐴛𐴜𐴝𐴞𐴟𐴠𐴡𐴢𐴣𐴤𐴥𐴦𐴧𐴨𐴩𐴪𐴫𐴬𐴭𐴮𐴯𐴰𐴱𐴲𐴳𐴴𐴵𐴶𐴷𐴸𐴹𐴺𐴻𐴼𐴽𐴾𐴿𐵀𐵁𐵂𐵃𐵄𐵅𐵆𐵇𐵈𐵉𐵊𐵋𐵌𐵍𐵎𐵏𐵐𐵑𐵒𐵓𐵔𐵕𐵖𐵗𐵘𐵙𐵚𐵛𐵜𐵝𐵞𐵟𐵠𐵡𐵢𐵣𐵤𐵥𐵦𐵧𐵨𐵩𐵪𐵫𐵬𐵭𐵮𐵯𐵰𐵱𐵲𐵳𐵴𐵵𐵶𐵷𐵸𐵹𐵺𐵻𐵼𐵽𐵾𐵿𐶀𐶁𐶂𐶃𐶄𐶅𐶆𐶇𐶈𐶉𐶊𐶋𐶌𐶍𐶎𐶏𐶐𐶑𐶒𐶓𐶔𐶕𐶖𐶗𐶘𐶙𐶚𐶛𐶜𐶝𐶞𐶟𐶠𐶡𐶢𐶣𐶤𐶥𐶦𐶧𐶨𐶩𐶪𐶫𐶬𐶭𐶮𐶯𐶰𐶱𐶲𐶳𐶴𐶵𐶶𐶷𐶸𐶹𐶺𐶻𐶼𐶽𐶾𐶿𐷀𐷁𐷂𐷃𐷄𐷅𐷆𐷇𐷈𐷉𐷊𐷋𐷌𐷍𐷎𐷏𐷐𐷑𐷒𐷓𐷔𐷕𐷖𐷗𐷘𐷙𐷚𐷛𐷜𐷝𐷞𐷟𐷠𐷡𐷢𐷣𐷤𐷥𐷦𐷧𐷨𐷩𐷪𐷫𐷬𐷭𐷮𐷯𐷰𐷱𐷲𐷳𐷴𐷵𐷶𐷷𐷸𐷹𐷺𐷻𐷼𐷽𐷾𐷿𐸀𐸁𐸂𐸃𐸄𐸅𐸆𐸇𐸈𐸉𐸊𐸋𐸌𐸍𐸎𐸏𐸐𐸑𐸒𐸓𐸔𐸕𐸖𐸗𐸘𐸙𐸚𐸛𐸜𐸝𐸞𐸟𐸠𐸡𐸢𐸣𐸤𐸥𐸦𐸧𐸨𐸩𐸪𐸫𐸬𐸭𐸮𐸯𐸰𐸱𐸲𐸳𐸴𐸵𐸶𐸷𐸸𐸹𐸺𐸻𐸼𐸽𐸾𐸿𐹀𐹁𐹂𐹃𐹄𐹅𐹆𐹇𐹈𐹉𐹊𐹋𐹌𐹍𐹎𐹏𐹐𐹑𐹒𐹓𐹔𐹕𐹖𐹗𐹘𐹙𐹚𐹛𐹜𐹝𐹞𐹟𐹠𐹡𐹢𐹣𐹤𐹥𐹦𐹧𐹨𐹩𐹪𐹫𐹬𐹭𐹮𐹯𐹰𐹱𐹲𐹳𐹴𐹵𐹶𐹷𐹸𐹹𐹺𐹻𐹼𐹽𐹾𐹿𐺀𐺁𐺂𐺃𐺄𐺅𐺆𐺇𐺈𐺉𐺊𐺋𐺌𐺍𐺎𐺏𐺐𐺑𐺒𐺓𐺔𐺕𐺖𐺗𐺘𐺙𐺚𐺛𐺜𐺝𐺞𐺟𐺠𐺡𐺢𐺣𐺤𐺥𐺦𐺧𐺨𐺩𐺪𐺫𐺬𐺭𐺮𐺯𐺰𐺱𐺲𐺳𐺴𐺵𐺶𐺷𐺸𐺹𐺺𐺻𐺼𐺽𐺾𐺿𐻀𐻁𐻂𐻃𐻄𐻅𐻆𐻇𐻈𐻉𐻊𐻋𐻌𐻍𐻎𐻏𐻐𐻑𐻒𐻓𐻔𐻕𐻖𐻗𐻘𐻙𐻚𐻛𐻜𐻝𐻞𐻟𐻠𐻡𐻢𐻣𐻤𐻥𐻦𐻧𐻨𐻩𐻪𐻫𐻬𐻭𐻮𐻯𐻰𐻱𐻲𐻳𐻴𐻵𐻶𐻷𐻸𐻹𐻺𐻻𐻼𐻽𐻾𐻿𐼀𐼁𐼂𐼃𐼄𐼅𐼆𐼇𐼈𐼉𐼊𐼋𐼌𐼍𐼎𐼏𐼐𐼑𐼒𐼓𐼔𐼕𐼖𐼗𐼘𐼙𐼚𐼛𐼜𐼝𐼞𐼟𐼠𐼡𐼢𐼣𐼤𐼥𐼦𐼧𐼨𐼩𐼪𐼫𐼬𐼭𐼮𐼯𐼰𐼱𐼲𐼳

داریوش کامل می شود و آن صفتی ست برای خداوند داریوش، که در اصل آشوری ست، خداوندی که شهرها و سرزمینها را به عنوان اجر و پاداش می دهد یعنی خدای «سرزمین بخش» (ص ۱۲۴-۱۲۶).

«این صفت پُر معنا [در عبارت «اُرْمَزْدَ مرا یاری داد» برای خدای داریوش، به تصور باطل خاورشناسان و پارسیان هند، به صورت «اهورا مزدا» و از ریشه «هور»، «خور» و خورشید و به معنای خدای روشنائی گرفته شده است...» (ص ۱۲۷).

یادداشتها:

۱- از جمله رک. نامه های لندن، از دوران سفارت تقی زاده در انگلستان، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۷۵، نامه شماره ۱۴ مورخ ۲۸ بهمن ۱۳۲۲ خطاب به وزارت امور خارجه، ص ۹۹-۱۰۸. این نامه در «برگزیده ها» ی همین شماره ایران شناسی چاپ شده است.

۲- آذربایجان در موج خیز تاریخ، نگاهی به مباحث ملیون ایران و جراید با کو در تغییر نام اران به آذربایجان ۱۲۹۶ - ۱۲۹۸ شمسی، با مقدمه کاوه بیات، مقدمه، به ترتیب ص ۸، ۱۵-۱۶. به نقل از «ترهای مصوب کنگره دوم حزب کمونیست ایران» [۱۳۰۶]، به نقل از خسرو شاکری، اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، انتشارات علم، ج ۳، بی تا، ص ۱۰۱.

۳- فتح الله عبداللہ یف، گوشه ای از تاریخ ایران، ترجمه غلامحسین متین، تهران، ص ۱۹۲. به نقل از: عنایت الله رضا، آذربایجان و اران... انتشارات مرد امروز، آلمان، ۱۳۶۷، ص ۹.

۴- Entsiklopedicheskii Slovar، چاپ ۱۸۹۰، در سن پترزبورگ و لایپزیگ، جلد اول و سیزدهم، به نقل از: آذربایجان و اران، ص ۵۱-۵۸.

۵- سرگی آقاجانیان، «پنجاهمین سالگرد یک تحریف تاریخی، به مناسبت هشتصد و پنجاهمین سالگرد تولد نظامی»، ایران شناسی، سال ۴، شماره ۱ (بهار ۱۳۷۱)، ص ۶۶-۶۷، به نقل از: هراچیک سیمونیان، «تقلب فراموش شده»، روزنامه گراگان توت، چاپ جمهوری ارمنستان، ۴ اوت ۱۹۸۹.

۶- به استناد این بیت: «ترکی صفتی، وفای من نیست / ترکانه سخن سزای من نیست»، که سالها پیش عباس زریاب خوبی به این ادعا پاسخ داد و نوشت: مشکل شما آن است که فارسی نمی دانید.

۷- علی گنجعلی از محققان سرشناس جمهوری آذربایجان در مقدمه بر لیلی و مجنون نظامی، ترجمه شاعر ترک م. ک. کورتون جان، نوشته است که به یاد ندارد این بیت نظامی را در کدام یک از نسخه های خطی لیلی و مجنون محفوظ در کتابخانه ایاصوفیه استانبول دیده است که نظامی در آن به ترک بودن خود و پدران صریحاً اقرار کرده است. بیت:

پدر بر پدر مر مرا ترک بود / به فرزاندگی هر یکی گرگ بود

آیا این بیت سست و بی معنی از نظامی سراینده خسته است؟ آیا شاعری مانند نظامی «ترک» و «گرگ» را با هم قافیه می کرده است؟ به علاوه «فرزاندگی» را چه نسبتی با «گرگ» است! رک. ارسلی نوشایی، نظامی و ادبیات ترکی، نشریات علم، باکو، ۱۹۸۰، ص ۵ (به نقل از جلال متینی، «بزرگداشت نظامی گنجوی در مسکو و سن پترزبورگ»، ایران شناسی، سال ۴، شماره ۲ (تابستان ۱۳۷۱)، ص ۴۳۶-۴۴۵).

۸- همان. به نقل از هفته نامه پانوراما آذربایجان، مسکو، شماره ۴۰، مورخ ۷ تا ۱۳ نوامبر ۱۹۹۱.

۹- همان.

۱۰- علی اصغر سعیدی، در پاسخ به پرسش ایران شناسی درباره «ابیات فراموش نشدنی سن سیز»: ایران شناسی،

سال ۵، شماره ۲ (تابستان ۱۳۷۲)، ص ۴۵۹-۴۶۱. مطلع این شعر عبارت است از: هر گچه م اولدی کدر، غصه، فلاکت سن سیز / هر نفس چکدیم هدر گندی اوساعت سن سیز...». شعر از نظامی نیست ولی در بیت آخر آن برای گمراه ساختن خواننده، لفظ «نظامی» را افزوده اند: «سن نظامی دن اگر آرخاین اولسان داگولوم/ گچه گوندوز هارا بییم اولمادی راحت سن سیز».

۱۱- رک. زیرنویس ۸.

۱۲- جلال متینی، «ایران در آینه دیگران»، ایران شناسی، سال اول، شماره ۱ (بهار ۱۳۶۸)، ص ۳۰-۳۱.

۱۳- منوچهر بارسادوست، نقش عراق در شروع جنگ ایران، تهران، ۱۳۶۹، ص ۱۰۰-۱۰۲.

۱۴- روزنامه کیهان هوایی، شماره ۱۰۵۷، ۲۶ آبان ۱۳۷۳، ص ۸.

۱۵- تعلیمات اجتماعی، سال سوم دوره راهنمایی تحصیلی، صفحه ۱۷-۲۲ (تاریخ چاپ، پیش از زمستان ۱۳۶۲).

۱۶- جلال متینی، «کتابهای درسی در جمهوری اسلامی ایران»، ایران نامه، سال ۳، شماره ۱ (پائیز ۱۳۶۳)، ص

۲۵-۱.

۱۷- همان.

۱۸- ایران شناسی، سال ۲، شماره ۲ (تابستان ۱۳۶۹)، به نقل از: روزنامه اطلاعات، ۲۲ دی ۱۳۵۸، ص ۱۲.

۱۹- ایران شناسی، همان شماره، به نقل از فصل نامه هنر، سال اول، شماره ۱ (پائیز ۱۳۶۱) تهیه شده در وزارت

ارشاد اسلامی، فرهنگسرای نیاوران.

۲۰- همان، «دیدگاه میر حسین موسوی، نخست وزیر پیرامون هنر معاصر»، فصل نامه هنر، سال اول، شماره ۲

(زمستان ۱۳۶۲)، ص ۳۰-۳۹. درباره حلالی که در طی هزار سال گذشته از سوی شریعتمداران و ملایان به فردوسی و

شاهنامه اوشده است، رک. جلال متینی، «شاهنامه و شریعت»، ایران شناسی (ویژه نامه سال فردوسی)، سال دوم، شماره

۲ (تابستان ۱۳۶۹)، ص ۳۷۹-۳۹۹.

۲۱- رک. زیرنویس شماره ۱۶.

۲۲- هویت، تألیف مسعود خرم، مؤسسه فرهنگی انتشاراتی حیان (ناشر و مرکز بخش دایرة المعارف بزرگ

اسلامی)، تهران، چاپ سوم ۱۳۷۶.

۲۳- جلال متینی، «آثار هنری ایران در نمایشگاه «هنر عرب - اسلامی» (۱)، ایران نامه، سال ششم، شماره ۳،

(بهار ۱۳۶۷)، ص ۳۵۰-۳۶۱.

۲۴- جلال متینی، «گرمی بازار افرا»، ایران شناسی، سال دهم، شماره ۱ (بهار ۱۳۷۷)، ص ۱-۲۴.

۲۵- نقل به معنی از: Ovchimikov, "The Text in Canceled History Remained!",

The Current Digest of the Soviet Press, XL, No. 23, 1988, p. 22; *Izvestia*,

Moshva, June 10, 1988.

۲۶- به نقل از نوار سخنرانی مصطفی وزیرری در دانشگاه کالیفرنیا، برکلی. عباراتی که در بین علامت نقل آمده، همه

از اوست و بقیه نقل به معنی از سخنان وی است.

۲۷- جلال خالقی مطلق و جلال متینی، «ایران در گذشت روزگاران»، ایران شناسی، سال چهارم، شماره ۲

(تابستان ۱۳۷۱)، ص ۲۳۳-۲۶۸. جلال خالقی مطلق، «چند یادداشت بر مقاله ایران در گذشت روزگاران (۲)»، ایران

شناسی، سال پنجم، شماره ۲ (تابستان ۱۳۷۲)، ص ۳۰۷-۳۲۳؛ جلال خالقی مطلق، «چند یادداشت دیگر بر مقاله

ایران در گذشت روزگاران»، ایران شناسی، سال ششم، شماره ۱ (بهار ۱۳۷۳)، ص ۲۸-۴۳.

۲۸- ناصر پور پیرار، (تأملی در بنیان تاریخ ایران) دوازده قرن سکوت!، کتاب اول: برآمدن هخامنشیان، نشر

کارنگ، تهران، چاپ دوم ۱۳۷۹.

۲۹- ناصر پور پیرار، «کتابهای من فرضیه های تازه است»، کتاب هفته، شماره ۹، ششم مرداد ۱۳۸۰، تهران، ص

۳۰- رک. زیرنویس ۲۲.

۳۱- رک. زیرنویس ۲۹.

۳۲- پروفیسورهاید ماری کفخ، از زبان داریوش!...، مترجم: دکتر پرویز رجیبی، ویراستار: ناصر پوربیرار، نشر

کارنگ، تهران، چاپ پنجم ۱۳۷۹.

۳۳- عبدالحسین آذرنگ، «بلیشوی ویرایش»، مجله جهان کتاب، شماره ۱۱۳-۱۱۴ (سال پنجم، شماره ۱۷ و ۱۸)

آذر ۱۳۷۹، تهران، ص ۲-۵. این مقاله در ایران شناسی، سال ۱۲، شماره ۴ (زمستان ۱۳۷۹)، ص ۸۴۴-۸۵۸ تجدید

چاپ شده است.

رستاخیز ایران و ظهور زبان و ادبیات ملی

یادداشت مترجم: مقاله زیر از جلد چهارم مجموعه گرانبهای «تاریخ بشریت» (*History of Humanity*) که به اهتمام یونسکو نشر گردیده ترجمه شده است. این مجموعه که توسط جمعی از پژوهشگران شرق و غرب نگاشته شده در هفت مجلد سرگذشت انسان را از دوران پیش از تاریخ تا قرن بیستم مورد مطالعه قرار می دهد. مجلد چهارم اختصاص به قرن هفتم تا قرن شانزدهم دارد و طبعاً چون ظهور اسلام در قرن هفتم میلادی واقع شده مقالات فراوانی به رشد و توسعه این دیانت اختصاص یافته است. در این مجلد احسان یارشاطر استاد ایران شناسی دانشگاه کلمبیا (emeritus) مقاله ای تحت عنوان «رستاخیز ایران و ظهور و ادبیات ملی» دارند که ترجمه آن در زیر به نظر خوانندگان می رسد.

مقاله حاضر را می توان از سویی خلاصه رساله عالمانه و ممتازی دانست که استاد یارشاطر در کتاب «حضور ایران در جهان اسلام» (*The Persian Presence in the Islamic World*) نگاشته اند. این کتاب از جمله کتبی ست که به نام استاد اسلام شناس ایتالیایی جورجیو لوی دلا ویدا (Giorgio Levi Della Vida) به طبع می رسد. مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه کالیفرنیا در لوس آنجلس هر دو سال یک بار جایزه ای به نام آن استاد، به پژوهشگرانی که دستاوردهای چشمگیر و پایداری در مطالعات اسلامی داشته اند تقدیم می دارد. استاد یارشاطر سیزدهمین فردی ست که به دریافت این جایزه ممتاز نایل شده است. در مراسمی که برای تقدیم این جایزه برگزار می شود استاد مدعو خطا به ای در زمینه تحقیقات خود ایراد می کند و نیز از جمعی دیگر از محققین دعوت می نماید که در همان زمینه سخنرانی نمایند. کتاب «حضور ایران در جهان اسلام» سیزدهمین مجلد از سخنرانیهای این مراسم به شمار می رود.

نکته ای که باید مورد توجه قرار گیرد آن است که استاد یارشاطر در رساله یادشده در بالا و نیز در مقاله کنونی پس از بیان رستاخیز فرهنگی ایران و نمایاندن نیرو و نفوذ معنوی این فرهنگ در حوزه وسیعی از جهان آن روز، به این استدلال می پردازند که همین فرهنگ بود که دومین دوره تمدن اسلامی را بنا نهاد، و این امر در زمانی رخ داد که دوره نخست آن تمدن یعنی تمدنی که بیشتر صبغه عربی داشت به تدریج رو به انحطاط گذاشته بود و با متلاشی شدن دستگاه خلافت عباسی به خاموشی گرایید.

رساله استاد یارشاطر در ۱۲۵ صفحه و همراه با صدها یادداشت آمده، و همان طور که خود در مقدمه آن نوشته اند کوشش ایشان بر آن بوده است که تا حد ممکن آراء و عقاید دانشمندان و مورخین شرق و غرب را نیز از آغاز اسلام تا کنون درباره مباحث کتاب عرضه دارند تا نظریاتشان بر بستر وسیعتری از دلایل و مدارک موجود متکی باشد.

سوی رساله استاد یارشاطر - که به زنده یاد دکتر احمد تفضلی تقدیم شده، کتاب شامل مقالات دیگری از جمعی از اساتید ممتاز در رشته تمدن دوره اسلامی است که هر یک نفوذ فرهنگی ایران و نقش مؤثر دانشمندان ایرانی را در رشته های گوناگون هنر و علم و ادب مورد بررسی قرار داده اند. مقدمه کتاب به قلم استاد امین بنانی استاد تاریخ در دانشگاه کالیفرنیا در لوس آنجلس است.

مقاله زیر به طور فشرده ولی روشن نکته های مهم رساله ای را که در بالا از آن نام بردیم در بر دارد.

ف. و.

بخش ایران شناسی دانشگاه کپنهاگ

بایان یک شاهنشاهی و آسیب دیدن یک دیانت و فرهنگ

برای دریافت اهمیت رستاخیز فرهنگی ایران پس از آن که اسلام در این کشور استقرار یافت، ضروری است که نظری به آنچه بر اثر فتح مسلمین به خاموشی گرایید و یا نابود شد بیفکنیم و ببینیم در فاصله نا بود شدن شاهنشاهی ساسانیان و تجدید حیات فرهنگ ایران در آن کشور چه گذشت و آن رستاخیز در چه شرایطی و به چه صورتی انجام پذیرفت.

در سال ۶۴۲ م. در جنگ نهاوند که اعراب آن را «فتح الفتوح» نامیده اند ایران از لشکر مسلمانان عرب شکستی فاحش خورد و ناقوس مرگ شاهنشاهی نیرومندی که قرنهای اعراب با احترام و تحسین به آن نگریسته بودند به صدا درآمد. نواحی بزرگ ایران در طی

ده سال یکی پس از دیگری به تسخیر نیروهای پیشتاز عرب درآمد، و قتل شرم بار یزدگرد سوم آخرین شاهنشاه ساسانی در سال ۶۵۲ به دست آسیابانی که به او پناهنده شده بود سرنوشت سلسله دیرپای ساسانی (۲۲۴-۶۵۲)، یکی از دو ابرقدرت زمان خود (دیگری امپراطوری بیزانس) را برای همیشه رقم زد. پیروزی اسلام همچنین سلطه نیرومند سازمان دینی زردشتی را که دوشادوش با ساسانیان بر کشور چیرگی داشت به پایان آورد.

مقارن ظهور اسلام، ایران به سبب جنگهای طولانی با بیزانس، مالیاتهای هنگفت (که موبدان و اشراف از آن معاف بودند)، و بی عدالتیهای ستوه آور دربار و دینمداران به ضعف گراییده بود. آخرین پادشاهان سلسله ساسانی ظاهری پرتجمل و خیره کننده چون صدفی درخشنده ولی درون خالی به جهان خارج ارائه می دادند؛ اشغال ایران به دست اعراب فرسودگی و پوکی آن را نمایان ساخت. اختلافات داخلی و رقابت خاندانهای بزرگ با یکدیگر، مدتی بود که سازمان اداری کشور را فلج ساخته بود و ایران آماده دگرگونی اجتماعی بود.

فرارسیدن اسلام و دگرگون شدن جامعه ایرانی

اسلام از نظر مسلمانان در فرصتی بسیار مناسب، با پیامی معنوی و شورانگیز و با لشکری بی باک و غنیمت جو به ایران روی آورد. مقاومت در برابر جمع این دو نیرو بیهوده بود و گرویدن ایرانیان به اسلام آغاز گردید. برخی به اجبار، به نیروی شمشیر مسلمان شدند و گاه به چشمداشت نفعی و یا به رغبت ایمان آوردند. برای مثال، در ماوراءالنهر و خراسان که ساکنان برخی از شهرهای بزرگ مقاومت نظامی از خود نشان دادند و گاه پس از شکست نیز سر به شورش برمی داشتند، قبول اسلام به اجبار پیش رفت. با آن که سرانجام زردشتی ها نیز مانند یهودیان و مسیحیان در عمل «اهل کتاب» شناخته شدند و اجازه یافتند با پرداخت جزیه دین خود و آیینهای آن را حفظ کنند، رو آوردن به اسلام مخصوصاً در شهرها ادامه یافت و گاه سرعت گرفت. عاملی که این جریان را قوت بخشید پیش گرفتن سیاست تحقیر و آزار نسبت به کسانی بود که دیانت خود را حفظ کرده بودند (از جمله محرومیت ایشان از کارهای عمومی، تعیین مجازاتهای کمتر در مورد کسانی که ایشان را مورد جنایت یا ستم قرار می دادند، و در ارث، ترجیح دادن افراد مسلمان خانواده به کسانی که هنوز در دیانت قدیمی پایدار مانده بودند).

اما جمعی هم بودند که برای رهایی از این خواری ترجیح دادند به هندوستان مهاجرت کنند. بازماندگان آنان پارسیان هند و پاکستان اند که با تماس و همبستگی با برادران دینی خود در ایران توانستند متون دینی و آداب و رسوم کهن خود را حفظ نمایند. اما در دهات و

نقاط دور افتاده ایران مردم سختپها را برای حفظ ایمان خود تحمل می نمودند. فارس، زادگاه ساسانیان، هنوز در قرن دهم جمعیت قابل ملاحظه ای زردشتی داشت، و گروههایی از زردشتیان تا به امروز در نقاطی از یزد و کرمان به رسوم و آداب زردشتی وفادار مانده اند. برخی که به اسلام ایمان آورده بودند گاه ضروری می دانستند که بنا به سنتی عربی که به پیش از اسلام باز می گشت، خود را به قبیله و یا عشیره ای عرب پیوند دهند و «موالی» ایشان شوند تا بتوانند از حمایتهای قبیله ای بهره مند گردیده و یا از لحاظ اجتماعی جایابی محکمتری بیابند. تعداد موالی چنان افزایش یافت که به سرعت به صورت یکی از نیروهای مهم در صحنه سیاسی و فرهنگی اسلام درآمدند.

در همین زمان، زبان عربی - زبان فاتحین و زبان قرآن و نمازهای روزانه - به سرعت در میان نخبگان ایرانی ریشه دواند. در زمان حجاج ابن یوسف که در سالهای ۶۶۱ تا ۷۱۴ فرماندار ایران و عراق بود، زبان عربی در دفاتر دیوانی و دولتی جایگزین زبان پهلوی شد و راه را برای آن که خط ایرانیان به خط عربی تغییر یابد باز کرد.

ایمان به اسلام تحولات بزرگی در جهان بینی و آداب و رسوم زردشتیان که اکنون مسلمان شده بودند به وجود آورد. اهورامزدا جای خود را به الله نیرومندی داد که وحدت مطلقه اش اجازه حضور هیچ شریکی را در ساختش نمی داد؛ اهریمن، سلطان شرارت و زشتی و تاریکی، مقام مستقل خود را از دست داد و در افکار عامه به صورت شیطانی درآمد که مخلوق خداوند بود؛ آتشکده ها جای خود را به مساجد سپردند؛ و روزه گرفتن که کاری اهریمنی شناخته می شد (چون در دین زردشتی گرسنگی از پدیده های اهریمن است) و سفر به مکه برای انجام مراسم حج بر مؤمنان که اینک در وقت نماز رو به مکه می ایستادند و مردگان خود را به جای گذاردن بر صخره ها تا خوراک پرندگان شوند به خاک می سپردند واجب گشت. آب و آتش و خاک و هوا، قداست خود را از دست دادند، و سگ که حیوانی محبوب بود و حضورش در برخی از مراسم و آداب مذهبی ضرورت داشت نجس شناخته شد. موبدان و رهبران زردشتی که پاسداران آداب و دانش دینی بودند از جایگاه بلند خود فرو افتادند و هر آنچه که ذره ای بوی مانویت یا آیین مزدک و یا راه و رسم مجوس می داد مورد سوء ظن قرار گرفت. ایرانیان به تبلیغ اسلام و شرکت در جهادهای دینی دست یازیدند.

حیات فرهنگی نیز دستخوش تحولات عمده شد. کتابهایی که به زبان پهلوی نگاشته می شد و اینک به سبب ناشناس شدن خط دیگر قابل فهم نبود به کناری افتاد، و در نتیجه رشته ارتباط مهمی با ایران گذشته بریده گشت و ایران هر چه بیشتر به مدار فرهنگ

اسلام جذب شد. لغات عربی - ابتدا لغات دینی، سپس اصطلاحات و لغات اداری و سرانجام سایر لغات، هر چه بیشتر وارد زبان فارسی گردید. ایرانیان به عربی شعر گفتند، اوزان شعر فارسی با اوزان عربی تطبیق داده شد و پژوهشگران در بحث و نقد اشعار اصطلاحات عروضی و معانی بیان عربی را به کار گرفتند.

سهم ایرانیان در پیشبرد تمدن اسلامی

با قبول دین جدید، اینک ایرانیان، مانند مسلمانان سایر مراکز فرهنگی مثل عراق، سوریه، مصر و اسپانیا، کوشش خویش را وقف تحکیم اسلام نمودند و جوا بگوی آن در برابر اهل علم خاورمیانه در مسائل کلامی و فلسفی و فقهی و حقوقی شدند. کتابهای عمده ادبی و تاریخی خویش، از جمله خدای نامک را که تاریخ ملی پادشاهان و قهرمانان کهن ایران بود، و نیز کیله و دمنه، مجموعه ای از افسانه های رایج در ایران را که اصلی هندی داشت، همراه با بسیاری داستانهای تاریخی، اندرزنامه ها، کتابهایی در آداب ملوک و سلاطین و رسالات علمی به عربی ترجمه نمودند. ایرانیان همچنین به غنی ساختن علوم در جهان اسلام همت گماشتند. فهرست اسامی دانشمندان اسلامی در دوران شکوفایی اسلام، با نام بسیاری از ایرانیان آراسته است.^۱ برتری ایرانیان چه از لحاظ تعداد و چه از لحاظ کیفیت تحقیقاتشان به حدی بود که مورخ عرب، ابن خلدون، در قرن چهاردهم به این نتیجه رسید که «جز چند استثناء، بیشتر عالمان و محققین اسلامی چه در زمینه های دینی و چه در زمینه های علمی، ایرانی (عجم) بوده اند، و اگر هم محقق اصلی عربی داشته تربیتش ایرانی و زبانش فارسی بوده و معلمین ایرانی داشته است، و همه اینها علی رغم این حقیقت است که اسلام در محیطی عربی و از پیامبری عرب برخاست.»^۲ در همین زمینه Juynboll، یکی از پژوهندگان اسلام در زمان ما، می نویسد:

در یک تجزیه و تحلیل نهایی، به نظر من ممکن نیست بتوان انکار کرد که اسلام خیلی پیش از آنچه به جمعی قبایل فاتح عرب مدیون باشد، مدیون نودینان غیر عرب است که مغلوب اعراب شدند و این حقیقتی ست روشن و غیر قابل تردید... اسلام به عنوان دین، و به عنوان نظریه سیاسی، رشد کنونی را مدیون موالی است.^۳

۱ - Yarshater, E. *The Persian Presence in the Islamic World*, Hovannisian R. and Sabagh, G., eds. Cambridge University Press, Cambridge, 1998, pp. 44-54 ff.

۲ - Ibn Khaldun, *The Muqaddima, An Introduction to History*, Trans. Franz Rosenthal, (Bollingen Series, XLIII), Princeton University Press, Princeton, 2nd. ed., 1967, vol. III, p. 311.

۳ - Juynboll in *Journal of the American Oriental Society* 115/3, p. 483.

سواى تعداد فراوان محققين ايرانى، سهم عظيم ايرانيان در پيشبرد ديانت اسلام^۴ و غنى ساختن فرهنگ آن را مى توان با اين مقياس هم اندازه گرفت که درخشنده ترين علما و پژوهندگان مسلمان عموماً ريشه ايرانى داشته اند مثل: عبدالحميد کاتب، بنيانگذار سبک انشاء و ترسل و «پدر نثر عربى»^۵؛ ابن مقفع (وفات ۷۵۶ م.) نويسنده، مترجم، نظريه پرداز سياسى و بنيانگذار نثر عربى مرسل^۶؛ ابن اسحق (وفات ۷۶۷ م.) از نخستين کسانی که تاريخ حيات پيغمبر را نگاشتند.^۷ ابوحنيفه (وفات ۷۶۷ م.) از برجستگان علم قضا و بنيانگذار مذهب حنفى؛ سيويه (وفات ۷۹۳؟ م.) از پيشروان علم دستور زبان عربى؛ محمد خوارزمى (وفات ۸۴۷ م.) رياضيدان و جغرافيدان بزرگ و پدر علم جبر؛ ابراهيم موصلی (وفات ۸۰۴ م.) و فرزندش اسحاق (وفات ۸۵۰ م.) موسيقيدانان برجسته؛ ابن قتیبه (وفات ۸۸۷ م.) پژوهشگر و مورخ معروف؛ بايزيد (وفات ۸۷۵ م.) جنيد (وفات ۹۱۰ م.)، و حلاج (وفات ۹۳۲ م.) عارفان مشهور؛ محمد جرير طبرى (وفات ۹۲۳ م.) مؤلف مهمترين تاريخ در زبان عربى؛ ابوبکر رازى (وفات ۹۲۵ م.) طبيب و فيلسوف نام آور؛ ابن سينا (وفات ۱۰۳۷ م.) برجسته ترين طبيب، مؤلف کتاب قانون در طب، و بزرگترين فيلسوف جهان اسلام؛ ابوريحان بيرونى (وفات ۱۰۵۰ م.) عالم برجسته جهان اسلام و متخصص در رشته هاى گوناگون علوم؛ غزالى (وفات ۱۱۱۱ م.) بانفوذترين فقيه جهان اسلام؛ همچنين مؤلفان شش جلد صحاح احاديث سنّی که جملگی اصل ايرانی داشتند.^۸ اما از اين نکته نيز نبايد گذشت که دين مشترک پژوهندگان، يعنى اسلام، و زبان عربى که به عنوان زبان علمى به کار مى بردند تفاوت مليتها را بين محققان اسلامى بى رنگ مى ساخت.

۴- Browne, E. G., *A Literary History of Persia*, 4 vols. Cambridge University Press, Cambridge, 1902-1924 (Reissued as a set, 1928), pp. 251 ff.; Brinner, W., in *Encyclopaedia of Islam (EI2)*, Leiden, vol. 1, pp. 112; Hodgson, M. G. S., *The Venture of Islam*, 3 vols., University of Chicago Press, Chicago, 1961-1974, p. 446; Yarshater, *op.cit.*, pp. 90-94.

۵- al-Qardi, Wadad, "Early Islamic State Letters: The Question of Authenticity," in *The Byzantine and Early Islamic Near East, 1, Problems in Literary Source Material*, Cameron, A. and Conrad, L. I. eds., Darwin Press, Princeton, 1992, p. 223

۶- Latham, J. D. "Ibn al-Muqaffa' and Early 'Abbasid prose," in *The Cambridge History of Arabic Literature, 'Abbasid Belles-Lettres*, Ashtiany, J. et al., eds. Cambridge University Press, Cambridge, 1990, pp. 154-164; Latham, *Encyclopaedia Iranica (EIr.)*, 1982., vol. VIII; Shaked, Sh. "From Iran to Islam: Note on Some Themes in Transmission," in *Jerusalem Studies in Arabic and Islam* 4, pp. 31-40

۷- Gillespie, C.C. *Dictionary of Scientific Biography*, 15 vols. Charles Scribner's Sons, New York, 1970.

۸- ذبيح الله صفا، تاريخ ادبيات در ايران، ۵ جلد، ابن سينا، تهران، ۱۹۵۳-۱۹۹۲، جلد يكم، ص ۷۴.

با مسلمان شدن ایرانیان و شرکت همه جانبه و صمیمانه ایشان در عمارت و پیشبرد تمدن نوپای اسلامی، ممکن بود این تصور پیش بیاید که ایران نیز مانند سوریه و عراق و مصر به کلی سنتهای کهن و نهادهای بارز فرهنگی خود را از دست بدهد. ولی چنین امری روی نداد. ایران بار دیگر، اگر نه از نظر سیاسی، لاقلاً در زمینه های فرهنگ و زبان به پا خاست، و با این به پا خاستن بنیان دوره دوم تمدن اسلامی را بنا نهاد.

تجدید حیات زبان فارسی و از سرگیری فعالیت‌های ادبی

رستاخیز فرهنگی ایران در قرن نهم یعنی تقریباً دو قرن پس از سقوط سلسله ساسانی رخ داد، دلبستگی شدید نسبت به میراث‌های ملی و افتخارات گذشته که چون آتش زیر خاکستر در بطن جامعه وجود داشت گاهی خود را در برابر تما یلاتی که ایران را در راستای عربی ساختن و یکدست شدن جامعه اسلامی پیش می برد نشان می داد. از جمله، کاتبان و دیوانیان ایرانی و مخصوصاً در دوره ای که «عصر طلایی اسلام» نامیده می شد (۷۴۹-۸۴۷)،^۹ به صورت روشنی تما یلات افتخارآمیز ملی خود را ظاهر می ساختند. جاحظ، دانشمند معروف قرن دهم، در بخشی طولانی از رساله خود که به نكوهش این کاتبان اختصاص داده ایشان را به این متهم ساخته که فقط دانش و آگاهیهای عالمان زمان ساسانیان را مورد پژوهش قرار می دهند و علوم اسلامی را به تمسخر می گیرند و سنن عربی را تحقیر می کنند.^{۱۰} نهضت شعوبیه یکی از بازتاب‌های چنین احساسی بود. هدف این نهضت که در قرون هشت تا ده میلادی قوت گرفت برتر شماردن ملل غیر عرب - مخصوصاً ایرانیان - بر اعراب با تمجید از دستاوردها و خصایل ایرانیان و نشان دادن کاستیها و کسریهای اعراب بود.^{۱۱}

چندین واقعه در پیشبرد و تشویق چنین احساساتی تأثیر خاص داشت. یکی رهبری و درایت ابومسلم و موفقیت چشمگیر او در برانداختن سلسله امویان در سال ۷۴۹ و به ثمر

۹- ابوالحسن مسعودی، التنبیه و الاشراف، به کوشش م. ی. دوخویه،

(Bibl. Geog. Arab. VIII), E. J. Brill, Leiden, 1894, pp. 87, 100; Barthold, V.V. *Turkistan down to the Mongol Invasion*, 3rd. ed., trans. V. Minor sky (Gibb Memorial Series, No. 5), ed. C. E. Bosworth, Luzac & Co, London, 1968, p. 197; Gibb, H. A. R. "The Social Significance of the Shu'ubiyya," in *Studia Orientalia Ioanni Pedersen Dicata*, Munksgaard, Copenhagen, 1953, pp. 63-64.

۱۰ - جاحظ، کتاب الذم اخلاق الکتاب، در «رسائل الجاحظ»، بیروت ۱۹۸۸، ص ۱۲۲-۱۲۵؛

Bosworth, in *Elr.*, I, p. 91; Qadi, op.cit., p.238.

Goldziher, I. *Muhammedanische Studien*, Trans. S. M. Stern and C. R. -۱۱

Barber, ed. by S. M. Stern as *Muslim Studies*, 2 vols. George Allen & Unwin. London 1967-1971, vol. I, pp. 137-198; Gibb, op. cit., 1953, pp. 62-73.

رساندن انقلاب عباسیان. امویان معتقد به سروری و رهبری اعراب و حکومت آنان بر مسلمانان غیر عرب بودند، و برخلاف دستور قرآن، ایشان را خوار می داشتند. عباسیان در تبلیغات خود دیدگاه وسیعتری از اسلام را عرضه می کردند و اطمینان می دادند که با موالی رفتار بهتری خواهند داشت. لشکری که امویان را شکست داد اگرچه از ملیتهای گوناگون تشکیل شده بود ولی به طور مشخص کیفیت خراسانی داشت^{۱۲} و زبان فارسی را برای مکالمه و ارتباط به کار می برد.^{۱۳} پیروزی شگفت انگیز ابومسلم و به سلطه رسیدن عباسیان که به وفاداری قبائل عرب بدگمان بودند راه را برای شرکت همه جانبه ایرانیان در تمام امور دنیای اسلام باز کرد.^{۱۴} این امر به ایرانیان اعتماد به نفس تازه ای بخشید. هنگامی که منصور خلیفه دوم عباسی دستور قتل ابومسلم را داد خراسانیان قتل وی را به توطئه ای خائانه تعبیر کردند و در چندین نقطه از خراسان شورشهای مذهبی - سیاسی برپا نمودند.

در سال ۸۲۱ یکی از فرماندهان ایرانی تبار لشکر مأمون، خلیفه عباسی، به نام ظاهر به فرمانروایی خراسان منصوب شد وی و فرزندانش مدت پنجاه و دو سال به صورت سلسله ای نیمه مستقل بر شرق ایران حکومت کردند. قسمتی از دوران حکومت ایشان همزمان با ضعف سیاسی خلافت عباسی، قدرت یافتن لشکریان ترک در دستگاه خلیفه، به پا خاستن دودمانهای محلی و سستی گرفتن تسلط خلیفه بر نواحی دوردست بود.

یکی از این دودمانها صفاریان (دوره اول: ۸۶۷-۹۰۱) آغازگر رستاخیز ایران بودند. بنیانگذار این سلسله یعقوب لیث (حکومت: ۸۶۷-۸۷۹) سربازی با شهامت و با قابلیت استثنایی بود که از خانواده ای از مردم عادی و از پدری مسگر برخاست و حکمران شرق و جنوب ایران گشت، تا بغداد لشکر راند و قدرت معتمد خلیفه عباسی را به مبارزه طلبید. وقتی شاعری بنا بر رسم زمان قصیده ای به عربی در مدح او سرود، وی او را ملامت کرد که چرا به زبانی که نمی فهمد برایش شعر سروده است. با شنیدن این سخن، محمد بن وصیف که اداره امور دیوان یعقوب را برعهده داشت قصیده ای به فارسی در مدحش سرود و

۱۲- جاحظ، «اللیان والتیین»، به کوشش محمد هارون، چهار جلد، بیروت، جاب دوم، ۱۹۴۸-۱۹۵۰، جلد سوم،

ص ۳۶۶؛ Sharon, M. *Black Banners from the East*, E. J. Brill, Leiden, 1983, pp. 19ff.

۱۳- محمد ابن جریر طبری، تاریخ الرسل و الملوک، به کوشش م. ی. دوخویه و دیگران، 3 parts in 15 vols., E. J. Brill, Leiden, III/1, pp. 50ff; Daniel, E. L. *The Political and Social History of Khurasan under Abbasid Rule 747-820*, Bibliotheca Islamica, Minneapolis and Chicago, pp. 74; Sharon, *op.cit.*, p. 67; Levy, R. "Persia and the Arabs," in *The Legacy of Persia*, cd. A. J. Arberry, Clarendon Press, Oxford, 1953, p 74.

Tabari, *op.cit.*, III/1, pp. 25, 414, 444. Daniel, *op.cit.*, p. 46, n. 112. -۱۴

این قصیده (بر اساس روایت مؤلف ناشناس تاریخ سیستان که قصیده را نقل نموده) آغاز سرودن شعر درباری به این زبان گردید.

این نظریه که نخستین شعر فارسی در زمان صفاریان سروده شده باشد البته درست نیست. شواهد و حتی نمونه‌هایی از اشعار فارسی که در زمان طاهریان سروده شده در دست است،^{۱۵} شامل دو قطعه از حنظله بادغیسی^{۱۶} و می توان به آسانی تصور نمود که زودتر از آن هم کوششهایی برای سرودن شعر به اوزان محلی و یا در قالب شعر عربی به طور پراکنده این جا و آن جا صورت گرفته باشد، اما از آنها چیزی به دست ما نرسیده است.^{۱۷} اقدام یعقوب محرکی در سرودن شعر فارسی شد و آغاز سنتی گردید که سامانیان، پیشروان راستین رستاخیز ادبی ایران، آن را برگرفته و گسترش دادند.

سامانیان (۸۱۹-۱۰۰۵) از بلخ در شمال افغانستان برخاستند و نسب خود را به بهرام چوبین سردار مشهور هرمز چهارم پادشاه ساسانی می‌رساندند. جد آنان سامان نام داشت که خود اسلام آورده بود و مأمون چهار نوه او را حکومت نواحی مختلف در ماوراء النهر داد. یکی از ایشان نصر بن احمد در سال ۸۷۵ بر تمامی آن نواحی حکومت یافت. برادر و جانشین او اسمعیل این قدرت را استوار ساخت و مرزهای خود را در برابر حملات ترکهای غیر مسلمان در شمال شرق مستحکم نمود.

در سال ۹۰۰ معتمد، خلیفه عباسی، به پاس آن که اسمعیل سامانی عمرو بن لیث جانشین یعقوب صفاری را شکست داده بود حکومت خراسان را که تا آن زمان طاهریان و سپس صفاریان داشتند به او داد. از آن پس فرمان اسماعیل از سیر دریا در شمال تا مرزهای هند در افغانستان جاری شد، چه وی برخی از حکمروایان محلی در حاشیه منطقه خود مثل خوارزم در شمال و سیستان در جنوب را نیز تحت سلطه خویش درآورد.

سامانیان توانستند با محکم کردن مرزهای خود، بایمطنن ساختن راههای تجاری و تأمین امنیت کاروانها و با به دست آوردن اعتماد خلیفه، قلمرو خود را آباد و پر نعمت سازند. رفتارشان با رعایا عادلانه بود و شهرهای عمده شان، بخارا و سمرقند، مرکز دانش و پناهگاه دانشمندان و نویسندگان و شاعران شد. حکمروایی ایشان بر روش عباسیان بود که

۱۵- Rypka, J. *History of Iranian Literature*, D. Reidel Publishing Co., Dordrecht, 1968: pp. 135-136.

۱۶- Lazard, G. *Les premiers poètes persans*, 2 vols., Librairie d'Amérique et l'Orient, Paris and Tehran, 1962-1964: I, p. 53; II, p. 12; Safa, *op. cit.*, I, pp. 163-182.

۱۷- De Blois, F. *Persian Literature. A Bio-bibliographical Survey*, Vol. V, part I. Poetry to AD 1100, Royal Asiatic Society, London, 1992, pp. 42-58.

آنان خود تا حد زیادی شیوهٔ حکومت ساسانیان را اقتباس نموده بودند.^{۱۸} ادارهٔ امور کشور را به دست وزیرانی سپردند که مردانی با فرهنگ و پرتجربه بودند و دیوانیان و عاملان کشور را زیر نظر داشتند. سازمان اداری و مالی و قضایی سامانیان سرمشتقی برای سلسله‌های بعدی شد. غزنویان آن را اقتباس نمودند، سلجوقیان و جانشینان ایشان همان روش را تا حملهٔ مغول ادامه دادند. و اصول کلی همان شیوه تا قرن نوزدهم هم ادامه یافت.

اهمیت سامانیان نه تنها در اتخاذ یک نظام اداری دیرپا بود، بلکه مهمتر از آن در پشتیبانی و تشویق بیدریغ ایشان در پرورش فرهنگی نیرومند و پر بار، و نیز کوشش در ایجاد آثار نظم و نثر به زبان فارسی بود. در همان حال به کار بردن عربی را نیز از دست نگذاشتند. دربار ایشان که محسود و سرمشق جانشینانشان قرار گرفت آراسته به حضور کسانی بود چون رودکی، پدر شعر فارسی و مدیحه سرای دربار نصر بن احمد سامانی (۹۱۴-۹۴۳)، مسعودی مروزی، شهید بلخی، محمد فرالوی، ابوشکور بلخی، ابوشعب هراتی، حکیم میسری مؤلف کتابی طبی به نظم، ابوطاهر خراسانی، ابوالمؤید بلخی، بدیع بلخی، منجیک ترمذی، طاهر چغانی، و بسیاری دیگر.^{۱۹}

به این فهرست خیره کننده از بزرگان ادب باید نام فردوسی حماسه سرای بزرگ را نیز بیفزاییم که حماسهٔ والای خود شاهنامه را نخستین بار پیش از سال ۱۰۰۰ در زمان سامانیان سرود، ولی آن را به محمود غزنوی (۹۹۸-۱۰۳۰) که اهمیت آن را به جا نیاورد هدیه نمود. دربارهٔ شعر دورهٔ سامانی، نخستین نکته ای که توجه انسان را جلب می کند تنوع آن است. آثار منظوم این دوره شامل اشعار غنایی (عاشقانه)، حماسی، پند آمیز، روایی، فلسفی و مدح و هجاست.

نکتهٔ دیگر پختگی این اشعار با وجود جوانی و نوسالی چه از حیث مضمون و اندیشه و چه از حیث زبان و بیان است. اشعار خوب دورهٔ سامانی به هیچ رو خام و بدوی نما نیست. هر چند در مقایسه با اشعار دوره‌های بعد ساده و موجز و خالی از زینت‌های شعری است. این اشعار در حقیقت نمایندهٔ فرهنگی غنی و بارور است که ریشه‌های دیرین دارد.

Barthold, V. V. *op. cit.*, p. 197; Goldziher, *op. cit.*, I, pp. 108 ff; B. Lewis, in - ۱۸ *ETZ*, I, p. 176

۱۹ - محمد عوفی، «لباب الالباب»، به کوشش ادوارد براون در دو جلد، E. G. Luzac & Co. and E. J. Brill, London and Leiden, 1903, I, pp. 2-28؛ رضا قلیخان هدایت، مجمع الفصحاء، ۶ جلد، امیرکبیر،

تهران ۱۳۳۶-۱۳۴۰، ص ۱۳۰ و بعد؛

Browne, *op. cit.*, I, pp. 445-480; Safa, *op. cit.*, I, pp. 369-456; De Blois, *op. cit.*, I, s.v.; Lazard *op. cit.*, II, pp. 23-194.

نکتهٔ سومی که دربارهٔ اشعار دورهٔ سامانی جلوه می‌کند شادابی و نشاط آنهاست. ناامیدی و بدبینی محیط این اشعار را تیره نمی‌کند و روی هم رفته سرخوشی و امیدواری و بهره‌گیری از نعمات زندگی ست که در این اشعار به چشم می‌خورد. و هر چند شعر سامانی خالی از تأملات فلسفی نیست ولی اندیشهٔ ترک لذات دنیوی و پیش گرفتن زهد و فقر، و اندیشه‌های عرفانی و خوار شمردن امور این جهانی از خصوصیات شعر سامانی به شمار نمی‌رود. عشق به طبیعت و زندگی ست، و تحسین آنچه لذت بخش و زیباست که از این اشعار می‌تراود.

لحن نیرومند و پرتوانی با مکنها و سکونهای مناسب بر آهنگ فاخر این اشعار حاکم است. تشبیهات کوتاه و استعاره‌هایی که در آنها دو چیز به هم مانده شده باشند (مانند لب و لعل، ابرو و کمان، دندان و مروارید) و صنعت «تناسب» که در آن کلماتی که با هم نسبتی دارند (مثل شب و روز، دست و پا، آب و خاک و باد و آتش) و استعاراتی که مبتنی بر تشخیص یا جاندار شمردن مفاهیم است (مثل دست تقدیر، دیدهٔ عبرت، دل شب) صنایع عمده‌ای هستند که در این اشعار به کار می‌روند. برعکس، تشبیهات درازگونه و مرکب که در آنها مشبه و مشبه به هر کدام دارای اجزایی هستند و این اجزاء متقابلاً به هم شبیه اند (مثل تشبیهی که برزویهٔ طیب در مقدمه بر کیله و دمنه آورده است و در آن زندگی آدمی را به وضع کسی تشبیه کرده است که هنگام سقوط در چاهی پایش بر تن چهارمار قرار می‌گیرد که از دیوارهٔ چاه سر بیرون کرده اند، و با یک دست بوته‌ای را که کنار دهانهٔ چاه رویده است محکم می‌گیرد و در این میان با دست دیگر به خوردن عسلی که بر دیوارهٔ چاه یافته است مشغول می‌شود و از اژدهایی که در بن چاه دهان گشوده و نیز امکان نزاع میان ماران و همچنین از دو موش سیاه و سفید که ریشهٔ بوته‌ای را که دستاویز اوست می‌جویند غافل می‌ماند. در این تشبیه اژدها مرگ است و ماران طبایع چهارگانه و عسل نعمات زندگی و موشهای سیاه و سفید شب و روزند که ریشه خوار عمر ایام آدمی اند) چندان مورد توجه شاعران سامانی نیست.

اشعار غنایی که موضوع آنها بیشتر عشق شاهدان جوان است عموماً اشعاری پرنشاط و سبک روح و حتی گاه طیبیت آمیزند. شعر سامانی کمتر از غم فراق و بی‌وفایی معشوق و جفاکاری روزگار که مایهٔ غالب عزلهای فارسی پس از قرن پنجم است اثر دارد و از زاری شاعر بر جور معشوق و خاکساری اش در برابر وی خالی ست. هر چند باید گفت که این اشعار از تأمل در نا پایداری روزگار و بی‌وفایی ایام خالی نیست.

غرور ملی و فخر به گذشتهٔ ایران موجب علاقهٔ عمیق به تاریخ پیش از اسلام ایران و

داستانهای حماسی آن گردید. چندین اثر پهلوانی که تاریخ ملی ایران را باز می‌گفت در این دوران به رشته تحریر درآمد؛ مثلاً یکی توسط مسعودی مروزی و دیگری به نثر به قلم ابوالمؤید بلخی که هر دو از میان رفته‌اند؛ و باز یکی به نثر توسط ابومنصور معمری، وزیر و دستیار ابومنصور محمد عبدالرزاق طوسی، سپهسالار خراسان که تنها مقدمه آن باقی مانده و به «مقدمه قدیم شاهنامه» معروف است، و باز یکی دیگر که دقیقی طوسی آغاز کرد و تاریخ گشتاسپ و ظهور زردشت و جنگهای پیروان زردشت را با لشکر ارجاسب به نظم آورد ولی به اتمام آن کامیاب نشد و در جوانی درگذشت.

این کوششها با سرودن شاهنامه توسط فردوسی به اوج رسید. این حماسه والا که نزدیک به ۵۰۰۰۰ بیت است (از جمله شامل هزار بیت دقیقی) تاریخ ملی ایران را به صورتی که ایرانیان باور می‌داشتند و از این رو تاریخ ملی ایران به شمار می‌رفت، از زمان نخستین پادشاه اساطیری، گیومرث، تا آخرین پادشاه ساسانی، یزدگرد سوم، بیان می‌کند. تاریخی ست حماسی در نهایت زیبایی با وقایعی جذاب و حوادثی پر مخاطره، همراه با پندهای اخلاقی و داستانهای عاشقانه و نکته‌های فلسفی که قدرت شاعرانه فردوسی آن را در قالب شعری فخیم که شایسته محتوی آن است ریخته است. صفحات شاهنامه سرشار از دل‌بستگی ژرف به عقاید و آرمانهای ایران کهن و سنن قهرمانی آن است. سرگذشت قهرمانان دلاور آن که گویاترین و زیباترین بخش این حماسه را تشکیل می‌دهد حاکی از ایمان این پهلوانان به وظیفه ملی خود است که دفاع از تمامیت کشور و مظهر آن پادشاهی ست. شاهنامه بهتر از هر اثری نماینده روح ایران دوستی مردم خاور ایران است، مردمی که آغازگر رستاخیز فرهنگی ایران و زنده کننده نهادهای هنری و ادبی و اداری کشور بودند، نهادهایی که تا قرنهای بعد نیز ادامه یافت. در این رستاخیز فرهنگی، شاهنامه ستون استوار افتخار و هویت ملی ایران شد و موجب گردید تا در طول قرنهای آشفته و طوفان زای آینده که کشور دستخوش حملات ترکان و مغولان و تاتارها شد این هویت پایدار بماند.

همچنین در زمان سامانیان و دست نشاندهگان ایشان بود که نثر فارسی به عنوان زبان علم و دانش پا گرفت و بدین ترتیب انحصار زبان عربی در این زمینه پایان یافت. سبک منشیانه فارسی که در زمان امویان و با منشآت ابوالعلاء سالم و عبدالحمید کاتب سرمشقی برای نگارش به زبان عربی گردیده بود توسط منشیان فرهیخته سامانیان تجدید حیات یافت. رونق اقتصادی همراه با تداوم و ثبات سیاسی موجب رو آوردن به فعالیتهای فرهنگی و افزونی یافتن شوق پژوهش و مطالعه و ازدیاد تولید کتاب و ایجاد کتابخانه‌ها گردید. شرحی که

ابن سینا از کتابخانه غنی نوح بن منصور سامانی (۹۷۶-۹۹۷) در بخارا نگاهشته شاهدهی بر شکوفایی فرهنگی در آن دوران است.

چندین اثر مهم که نخستین آثار نثر فارسی شمرده می شوند در این عصر به وجود آمد. از جمله این آثار ترجمه فارسی تاریخ طبری اثر ابوعلی بلعمی ست که به امر منصور بن نوح سامانی (۹۶۱-۹۷۶) انجام یافت. دیگر ترجمه تفسیر مفصل قرآن طبری ست که به فرمان همین پادشاه صورت گرفت. هم او بود که گروهی از علمای طراز اول اسلام را در قلمرو خود گرد آورد و از آنان جواز گرفت که در دایره حکمفرمایش خواندن تفسیر قرآن به زبان فارسی مجاز باشد؛ از دیگر آثار این دوره حدود العالم از مؤلفی ناشناس است در شرح جغرافیای جهان؛ دیگر نورالعلوم اثر عرفانی ابوالحسن خرقانی ست؛ از آثار علمی یکی هدایة المتعلمین فی الطب تألیف ابوبکر اخوینی ست که متنی درسی در علم طب است. دیگر التفتیم اثر ابوریحان بیرونی در علم نجوم است؛ و دیگر دانشنامه علایی اثر ابوعلی سیناست که شامل فلسفه ماوراء الطبیعی، منطق، ریاضیات، و علوم طبیعی ست.

آغاز و گسترش دومین دوره تمدن اسلامی

فرهنگ ایران پس از آن که قریب ۲۰۰ سال در حال کمون به سر می برد، چنان که گذشت، در خاور و شمال خاوری ایران دوباره سر بر کشید و این در زمانی بود که نخستین مرحله تمدن اسلامی که گرایش و رنگ عربی داشت رو به رکود می رفت. تمدن اسلامی که پایه های آن در حجاز بنیان گرفته بود بعداً در دمشق به دست امویان و سپس در بغداد به دست خلفای عباسی نیرو گرفت و هر چند اقوام مختلف، به ویژه ایرانیان در ساختن و پروردن این تمدن سهمی بزرگ داشتند، ظاهر عربی اش بر باطن آمیخته اش می چربید، چه اولاً زبان این تمدن در این مرحله مشخصاً زبان عربی بود که زبان علمی و ادبی همه اقوام مسلمان به شمار می رفت. دوم آن که مذهب رسمی این تمدن مذهب اسلام بود که از مکه و مدینه برخاسته بود، و کتاب آسمانی آن قرآن نیز به عربی نازل شده بود. سوم آن که پیشوایان و رهبران این دوره از تمدن اسلامی که در درجه اول خلفا بودند نژاد عربی داشتند (هر چند برخی از آنان از مادر غیر عرب زاده شده بودند).

این تمدن که از قرن هفتم آغاز شد و در قرنهای هشتم و نهم نیرو گرفت یکی از تمدنهای عمده تاریخی به شمار می رود. ولی عنصر حجازی در این تمدن به زودی کمرنگ شد. سازندگان آن بیشتر مردم عراق و سوریه و مصر و به خصوص ایرانیان بودند. به کمک آنان مسلمانان دانش یونانی و شیوه اداری و آداب و رسوم و اندیشه های ایرانی را اقتباس کردند و از آنها آمیزه پر رونقی ساختند که می توان گفت در قرن نهم و در دوران خلافت

هارون و مأمون و متوکل به اوج رسید. شوق تحقیق و تألیف در آن وافر بود و کنجکاو و پویایی علمی از خصوصیات آن شمرده می‌شد. این مرحله از تمدن اسلامی تا قرن دهم و حتی یازدهم نیز ادامه یافت. اما باگذشت زمان مثل هر تمدن دیگری آثار سستی و فتور در آن ظاهر شد و به رکود گرایید و سرانجام شوق پژوهش و نیروی ابداع در آن خاموش شد و جای به نشخوار آثار پیشینیان و شرح نوشتن و حاشیه برداختن بر آنها سپرد. قدرت سیاسی آن نیز نقصان گرفت و از خلافت عباسی که به تدریج بازیه سپاهیان ترک گردید جز سایه ضعیفی باقی نماند، تا آن جا که در قرن سیزدهم میلادی مغولها توانستند با هجوم پدramنه خود بساط خلافت اسلامی را یکسره در هم نوردند و وحدت نسبی تمدن اسلامی را پایمال نمایند.

با این حادثه، سرزمینهای غربی اسلام یعنی کشورهای عرب نشین - از سرحدات عراق تا شمال آفریقا - سریعاً رو به انحطاط گذاشتند و به زودی از استقلال سیاسی نیز محروم شدند و جزو متصرفات دولت قدرتمند عثمانی درآمدند، و هنگامی که این دولت ناتوان شد عموماً مستعمره اروپا بیان شدند.^{۲۰}

تاریخ فرهنگی کشورهای عربی از قرن سیزدهم به بعد تا ایام جدید در حقیقت و به طوری که نیکلسون، مؤلف کتاب معتبر «تاریخ ادبیات عرب» نیز نوشته است^{۲۱} بیشتر به صورت بیابان بی حاصلی درآمد که فقط به ندرت و استثنائاً جنبشی در آن دیده می‌شد. در این کشورها از آن همه شکوه دیرین اثری نماند و از ضعف و سرافکنندگی حال کار به مباحثات به دورانهای گذشته افتاد (سرانجامی که ایرانشهر نیز چند قرن دیگر از آن نصیب یافت).

اما مقارن این احوال در ایران وضع به کلی متفاوت بود. هنگامی که تمدن عربی در کشورهای غربی اسلام به سستی می‌گرایید، در خراسان و فرا رود نهال فرهنگ پربراری، چنان که گذشت، جوانه زد. این نهال را سامانیان و دولتهای کوچکتر این سامان پروردند. سپس برخی از خاندانهای دیگر نیز در این کوشش شریک شدند. زبان فارسی زنده شد، شعر فارسی رونق گرفت، و آثار علمی به زبان فارسی به وجود آمد. نظام اداری شایسته‌ای مستقر گردید و سنت تازه‌ای در کشورداری و پژوهش علم و تشویق شعر و بسط فرهنگ پدیدار شد - سنتی که پس از سامانیان عزنویان و سپس سلجوقیان پاسدار آن شدند.

Yarshater, *op. cit.*, pp. 74ff. - ۲۰

Nicholson R. A., *A Literary History of the Arabs*, 2nd, ed. Cambridge, 1962, - ۲۱
pp. 442-43.

بیرونی و ابن سینا زادهٔ این سنت بودند، هرچند عمدهٔ آثار خود را به عربی که هنوز زبان علمی کشورهای اسلامی بود تألیف کردند.*

ویژگیهای تمدن ایرانی اسلامی

ویژگیهای این تمدن که «مرحلهٔ دوم» تمدن اسلامی محسوب می‌شود با خصوصیات مرحلهٔ اول یا مرحلهٔ عربی متفاوت است. در این تمدن گرایش به هنر و ادب بسیار محسوس تر است و توجه به استدلالات خشک عقلانی و منطقی کمتر. اندیشهٔ غالب، اندیشهٔ عرفانی است و شعر است که وسیلهٔ عمدهٔ ابراز تأملات فلسفی به شمار می‌رود. در این دوره و در بستر این تمدن است که بزرگترین شاعران ایران چون فردوسی و فرخی و منوچهری و ناصر خسرو و انوری و مسعود سعد و نظامی و سعدی و مولوی و امیر خسرو دهلوی و صائب و بیدل پرورش یافته‌اند. نقاشان و خطاطان بزرگ ایران نیز مانند بهزاد، آقامیرک و سلطان علی مشهدی و میرعماد نیز محصول این دوره و این فرهنگ‌اند. عرفان و تصوف در ایران که پایه‌های کهن تر آن را در سلوک امثال جنید شیرازی و بایزید بسطامی و ابوالحسن خرقانی و ابوسعید ابوالخیر باید جست‌کم و بیش عمومیت یافت و اگر نه به صورت «مذهب عامه»، دست کم به صورت «مشرّب عامه» درآمد و بر جهان بینی ایرانیان و به پیروی آنان به جهان بینی عثمانیان و مسلمانان هند سا به افکند. مکتب فلسفی اصفهان که بیشتر با نام میرداماد و میرفندرسکی و شیخ بهایی و به خصوص ملاصدرای شیرازی متبادر است نیز بیشتر بر این بینش استوار است. صور خیال و نگاره‌های شعر فارسی در سرزمینهای شرقی اسلام رایج شد و در شعر ترکی عثمانی و جغتایی و شعر اردو نفوذی کامل یافت.

این که برخی از مورخین، تمدن اسلامی را یک کاسه تصور کرده‌اند و گفته‌اند که از حدود قرن یازدهم و دوازدهم این تمدن به رکود گرایید و سپس رو به انحطاط گذاشت و سپس فرسوده و سترون شد به هیچ روی درست نیست. چنین نظری مبتنی بر معتبر شمردن جریانهای فرهنگی کشورهای عربی زبان و غفلت ناموجه از تمدنی است که مقارن انحطاط تمدن عربی اسلامی در ایران سر برداشت و از سواحل غربی ترکیه تا سواحل شرقی بنگال را، چنان که گذشت، زیر تأثیر عمیق خود قرار داد و مدت چند قرن فرهنگی زاینده و پویا بود، تا آن که از اواسط دورهٔ صفوی خود رو به انحطاط گذاشت و دامان پویندگی و ابداع فرهنگی را رها نمود و میدان را به تمدن جوانتر و پر نیروی غرب سپرد و به تدریج وامدار آن گردید.

* قسمت آخر مقاله بانظر مؤلف کمی بسط داده شده است.

چگونه می توان فرهنگی و دورانی را که فردوسی و سعدی و حافظ و بهزاد و میرعماد و درویش را در دامان خود پرورده و مورخانی چون بیهقی و جوینی و رشیدالدین را به وجود آورده دوره انحطاط شمرد؟ این فقط مشتبه ساختن «اسلام» با «عرب» است که موجب چنین نظری می تواند شد. کوتاهی در فراگرفتن زبان فارسی و تشخیص خصایص ادبی شعر و نثر آن است که موجب چنین اشتباهی می شود. نگارنده کوشیده است تا در رساله ای با عنوان «حضور ایران در عالم اسلام» (*The Persian Presence in the Islamic World*, Cambridge, 1998) نادرست بودن این نظریه را به تفصیل بیشتر آشکار کند و نشان بدهد که تمدن اسلامی دو مرحله متمایز دارد: یکی «مرحله عربی» که در آن زبان عربی زبان انحصاری علم و زبان اداری ست. مشرب فلسفی اش مبتنی بر علم کلام است و هنر عمده اش در نثر عربی آشکار می شود. دوم «مرحله ایرانی» ست که مشربش مشرب عرفانی ست و دستاوردهای آن بیشتر دستاوردهای هنری ست که در درجه اول در شعر و سپس در نقاشی و معماری و خطاطی و کاشیکاری جلوه می کند.

گلستان و افسردگی سعدی؟

در دیباچهٔ گلستان سعدی شرح کوتاهی هست در بیان انگیزهٔ نوشتن این کتاب. به همان کوتاهی - شاید حتی کوتاه تر از آن - که سعدی غالباً حکایات و نکات بزرگ را بیان می کند. می گوید که شبی سخت پریشان و دلفگار بودم و حس می کردم که عمرم را تلف کرده ام. پس بر آن شدم که از آن پس به گوشه ای بنشینم و «پریشان نگویم». تا این که دوست نزدیکی به دیدارم آمد و موضوع را دریافت و مرا قانع کرد که نباید دست از کار بشویم. سپس با او به گردش رفتیم و شب را در بوستانی روز کردیم. و همان جا از من قول گرفت که این کتاب را بنویسم. و هی هذه.

از این حکایت چه می شود برداشت؟ آیا صرفاً زادهٔ تخیل سعدی ست، به این جهت که عذری برای نگارش کتابش بیاورد؟ در این صورت، چه نیازی بوده که سعدی برای نوشتن کتابش عذر آورد. آن هم کتابی که - به قول خودش - برخلاف گل همیشه خوش خواهد بود. البته شاید در حال گلگشت و گفتگو، دوستی او را تشویق کرده باشد که کتابی بنویسد برای «نُزهت ناظران و فُسحت حاضران»: به چه کار آیدت ز گل طبقی / از گلستان من ببر ورقی. کتابی اساساً به زبان نثر، به ویژه چون اندکی پیش از آن بوستان را به زبان شعر تمام کرده بود. ولی به این حکایت دراماتیک چه نیازی بود؟

بحث و گفتگو در این موضوع را - از قضا - می توان از همین جا شروع کرد. سعدی انگیزهٔ نگارش بوستان را نیز صریحاً - بلکه صریحتر و دقیقتر و قانع کننده تر از گلستان - در دیباچهٔ آن کتاب بیان کرده است. می گوید که از سفر دور و درازی به وطنش شیراز

بازگشته بود و دستش از ره آورد سفر تهی. و بی شک از سفر دور و درازی بازگشته بود چون می‌گوید «در اقصای عالم بگشتم بسی». و در دنباله کلام می‌گوید که «به دل گفتم از مصر قند آورند». البته دلیل نمی‌شود که او مستقیماً از مصر باز می‌گشته. حتی دلیل نمی‌شود که اصلاً به مصر رفته بوده. ولی اگر مثلاً از یزد یا کازرون بازگشته بود اشاره به «قند مصر» نمی‌کرد یا از آن استعاره نمی‌ساخت.

باری، می‌گوید که دستش از ره آوردهایی چون قند مصر تهی بوده ولی در عوض «سخنهای شیرین تر از قند هست». یعنی این که من کتاب بوستان را به جای ره آورد سفر به هموطنان شیرازیم تقدیم می‌کنم. اصلاً از آغاز کلام پیداست که سفری طولانی را در «اقلیم غربت» طی کرده بوده است:

در اقصای عالم بگشتم بسی به سر بردم ایام با هر کسی...
چو پاکان شیرازِ خاکی نهاد* ندیدم، که رحمت بر این خاک باد
تولای مردان این پاک بوم برانگیختم خاطر از شام و روم
دریغ آمدم ز آن همه بوستان تهی دست رفتن سوی بوستان*

و به دنبال این است که از قند مصر و سخنهایی شیرین تر از قند یاد می‌کند. که همان شعر و هنر او باشد - در این مورد - در هیأت کتاب بوستان، که «بوستان» خواندنش نیز گویا به خاطر همان مصرع «دریغ آمدم ز آن همه بوستان» بوده. چنان که گاهی نیز آن را سعدی نامه خوانده اند. گویا دانسته نیست که سعدی چه عنوانی بر این کتاب گذاشته بوده. و اصلاً شاید - برخلاف گلستان - خود او عنوانی بر این کتاب نگذاشته باشد. او در بیت پیش از آخر همین شعر که درباره انگیزه نوشتن بوستان است می‌گوید: گل آورد سعدی سوی بوستان. اما ظاهراً منظور از گل همین کتاب است؛ و منظور از بوستان، شیراز. تاریخ تألیف بوستان هم در همین جا آمده: زششصد فزون بود پنجاه و پنج / که پُر دُر شد این نامبردار گنج.^۱ چنان که تاریخ تألیف گلستان نیز در مقدمه اش یاد می‌شود: در این

* مُراد از «خاکی نهاد» ظاهراً چیزی ست شبیه آنچه عامه در زمان ما منظور دارند وقتی که کسی را «خاکی» می‌خوانند. خاک و خاکی بودن کنایه از فروتر بودن و فروتنی ست. مولوی در حکایت تاجر و طوطی اش، از قول طوطی (در پیامی که قرار است تاجر به هند ببرد) می‌گوید: یا به یاد این فُتاده خاک بیز / چون که خوردی جرعه ای بر خاک ریز». حافظ می‌گوید: اگر شراب خوری جرعه ای فشان بر خاک / از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک؛ به خاک پای تو ای سرو نازبرور من / که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاک. و در جای دیگری: به سر جام جم آنگه نظر توانی کرد / که خاک میکده کُحل بصر توانی کرد.

* بوستان مشوی بلندی ست در بحر متقارب، با وزن فعولن فعولن فعول. مانند شاهنامه فردوسی و نیز شرفنامه و اقبالنامه نظامی که هر دورا با هم اسکندرنامه می‌خوانند.

مدت که ما را وقت خوش بود / ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود.

پس بوستان در سال ۶۵۵ قمری نوشته شده و گلستان در سال ۶۵۶. آنچه می دانیم این است که نگارش بوستان در سال ۶۵۵ یا یان یافته، ولی هیچ معلوم نیست که تألیف آن چقدر طول کشیده بوده. در عوض، سعدی می گوید که گلستان را در اوائل بهار ۶۵۶ شروع کرده بوده، و در اواخر تابستان - شاید هم اوائل پائیز - همان سال به پایان رسانده. یعنی کار را در حدود «ارد بیبشت ماه جلالی» آغاز می کند و هنگامی که «هنوز از گل بستان بقتی موجود بود» به انجام می رساند. پس تألیف گلستان فقط شش ماه کار برده. به این نکته بازخواهیم گشت.

چنان که در صدر نوشته گفتیم شرح سعدی در بیان انگیزه تألیف گلستان موجز و مختصر است، مثل خیلی از حکایات و نکته هایش. او می نویسد: «یک شب تأمل ایام گذشته می کردم و بر عمر تلف کرده تأسف می خوردم و سنگ سراجۀ دل را به الماس آب دیده می سقتم». یعنی شبی ناگهان دچار این خیال وحشت انگیز می شود که همه عمرش به هدر رفته و هیچ کار با ارزشی از آن برنخاسته و حالا - در پنجاه سالگی - چیزی از زندگی بر یاد رفته اش نمانده است؛ چون به یاد داشته باشیم که در آن زمانها حتی بسیاری از مردمان مرفه تا حدود پنجاه سالگی می مردند.

این خیال در زندگی خیلیها پیش آمده و می آید. و در مورد خیلی از آنها بارها می آید، در سنین گوناگون، یا در مراحل مختلف کار و زندگی. کمتر کسی ست که دست کم یک بار دچار چنین وحشتی نشده باشد، چنان که کمتر کسی ست که دست کم یک بار در عمرش آرزو نکرده باشد که فوراً بمیرد، یا زمین دهان باز کند. همان چیزی که در اصطلاح روانشناسی، «آرزوی مرگ» (death wish) خوانده می شود. غالباً وقتی کودکی «گناهی» کرده، به گمان خودش نابخشودنی، و در نتیجه حس می کند که مهر پدر و مادر یا دیگرانی را که در زندگی او مهمند از دست خواهد داد - گاه با صدای بلند - می گوید «می خواهم بمیرم». این ناشی از حس بیهودگی ست. چون آن طفل در آن لحظه فکر می کند که به خاطر از دست دادن مهر دیگران تنها شده. و همین تنها شدن زندگی او را بی معنا کرده است. بزرگسالها نیز هر زمان که - به هر دلیلی - واقعاً گمان کنند که زندگی شان بیهوده و بی حاصل است؛ به هراس می افتند. این حس می تواند دلایل عینی و خارجی داشته باشد ولی ماهیت آن اساساً ذهنی و درونی ست. اگر ادامه یابد، دچار افسردگی می شوند، و اگر این شدید و مزمن شود، و مفر و علاجی برای آن به دست نیاید - در تحلیل نهایی - خود را نابود می کنند.

باز گردیم به متن سعدی. او می نویسد که از اتلاف عمر خود چنان دچار حسّ بیهودگی شده بود که سیل اشک از دیده می بارید* و «این بیتها [را] مناسب حال خود» می گفت:

هر دم از عمر می رود نفسی چون نگه می کنم نماند بسی
 ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریایی
 و ادامه می دهد که شرمنده آن کسی که به پایان عمرش رسیده ولی کاری نکرده است،
 درست مثل آن کس که سحرگاه روز سفر در خواب نوشین فرورود و در پس کاروان بماند.
 این سه بیت، به خصوص وحشت زدگی او را تشریح و تأیید می کنند:

برگ عیشی به گور خویش فرست کس نیارد ز پس، ز پیش فرست
 عمر برف است و آفتاب تموز اندکی ماند و خواجه غره هنوز
 و به ویژه این بیت:

ای تهی دست رفته در بازار ترسنت پُر نیآوری دستار
 ای تهی دست رفته در بازار! بی شک خیلی از خوانندگان خواهند گفت که ممکن نیست سعدی خود، مخاطب این ابیات باشد. چگونه ممکن است سعدی آدمی، به وحشت افتد که کاری در زندگی نکرده و دست خالی جهان را بدرود خواهد گفت؟ بعضی هم شاید آن را به حساب فروتنی صادق یا کاذب بگذارند. البته ما فکر و انگیزه «واقعی» سعدی را نمی دانیم و نمی توانیم بدانیم. اما وحشت واقعی هنرمند - به ویژه هنرمند خوب، دست کم در بعضی مراحل زندگی - از بیهوده بودن و بیهوده ماندن خیلی معمول تر و معروف تر است، تا آنان که زندگی شان با ادب و هنر و هنرمندی گره نخورده و علت وجودیشان به خلق و خلاقیت تبدیل نشده است.^۲ و اصل مسأله هم خیلی بیش از این که مادی و عینی باشد، معنوی و ذهنی ست. یعنی مثلاً اگر به رَحمانینوف در دو سالی که در جنگال افسردگی بود - پیش از این که مشهورترین اثرش، کنسرتو پیانو شماره ۲ را بنویسد - کسی یادآور آثار ارزنده و شهرت و محبوبیت او بین هنرخواهان می شد (که لابد خلیها یادآور شدند) کوچکترین اثری در حل مشکل او نمی داشت، چنان که نداشت.

و این دو دلیل به هم پیوسته دارد. یکی این که کار گذشته، کار گذشته است و به تنهایی نمی تواند حال و آینده را توجیه کند. دیگر این که ادامه حیات منوط به این است که در زندگی فرد معنایی وجود داشته باشد؛ معنایی که فقط در حال و آینده می تواند

* «سنگ سراج دل را به الماس آب دیده می ستم» معنای عادی اش این است که قفسه سینه اش را با الماس اشک سوراخ می کرد، که دقیقاً یعنی سیل اشک از چشمانش جاری بود.

مصداق پیدا کند: مثلاً علاقهٔ مادری به نگاهداری فرزندش؛ هر اندازه هم که آن مادر از زندگی اش به دلایل دیگر ناراضی باشد. یا ساختن بنایی، یا عشق به فرد دیگری، یا علاقه به نیکوکاری برای دیگران، یا شرکت در مسابقه ای، یا نوشتن اثری... اگر به این معنا زندگی معنای خود را از دست بدهد، یا فرد دچار افسردگی مزمن خواهد شد، یا بی سرو صدا دق خواهد کرد. یعنی از سکنه و حمله و سرطان و سلاطون و مانند اینها خواهد مرد؛ هر اندازه پول داشته باشد، هر چقدر سنفونی یا کتاب نوشته باشد، به هر مقامی در گذشته رسیده باشد... معنای زندگی مقوله ای ذهنی ست نه عینی، عشقی نه عقلی. و در تحلیل نهایی، عشق ضامن بقاء وجود است نه عقل. در غیر این صورت واضح است که سعدی و رخصانیوف و هدایت و بتهوون هرگز نباید دچار افسردگی می شدند.

ای تهی دست رفته در بازار! و این را درست وقتی می گوید که - کم و بیش - تازه کتاب بوستان را تمام کرده بوده است. و اصلاً جای شگفتی نیست زیرا انسانها غالباً درست هنگامی احساس بیهودگی می کنند، و دچار افسردگی معمولاً موقت (که ممکن است تا چند ماه هم طول بکشد) می شوند که کاری را تمام کرده باشند. چون تا وقتی آن کار را تمام نکرده اند زندگیشان معنا - یعنی در این مورد هدف مشخصی - دارد، و به محض این که تمام شد دچار خلأ می شوند. به خصوص اگر کاری که می کردند برایشان مهم و ارزشمند باشد. و به خصوص اگر کار مهم و ارزشمند دیگری را بلافاصله آغاز نکنند؛ که معمولاً هم به سادگی دم دست نیست. معروف ترین مثال این، و واضح ترین آن، افسردگی بعضی از زنان بلافاصله پس از زایمان است، موردی که خلأ جسمانی نیز مزید بر خلأ روانی می شود. و به همین جهت هم هست که روانشناسان (و غیر روانشناسان) وقتی نویسنده ای یا هنرمند دیگری کاری به انجام می رساند و سپس - در عوض خوشحالی - غمگین و پژمرده می شود، می گویند «دچار افسردگی پس از زایمان شده است».*

پس این واقعیت که سعدی بوستان را به تازگی تمام کرده بود نه فقط احتمال افسرده بودن او را کم نمی کند بلکه بسیار بر آن می افزاید. البته از این که تعبیر خود سعدی از اوضاع و احوالی که شرح می دهد همه صورت استدلالی دارد، نمی توان در شگفت شد. یعنی نمی توان تعجب کرد که به خیال خودش به طور منطقی دربارهٔ زندگی و اوضاع و احوال خودش فکر کرده و به این نتیجه رسیده که زندگی و کارش بی حاصل و بیهوده است. بنا بر این «مصلحت چنان دیدم که در نشیمن عزلت نشیمن و دامن صحبت فراهم چینم و دفتر

از گفت‌های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم». ملاحظه می کنید که هنوز هم بیان استدلالی ست چنان که می گوید «مصلحت چنان دیدم». حتی در روزگار ما که علم روانشناسی این قدر پیشرفت کرده هنوز اغلب مردم وقتی با آدم افسرده ای رو به رو می شوند شروع به نصیحت کردن به او می کنند و احیاناً مواهب زندگیش را برایش برمی شمارند. و «مصلحت» او را هم به او می گویند. حتی خیلی از افسردگان هم دست کم تا مدتی اصرار دارند که برای حال دردناک و شکننده و ظاهراً گریزناپذیری که گرفتار آنند دلایل عقلی بیاورند. و تازه وقتی هم که موضوع را دریافتند آن گاه باید یک جورری از کنار خیرخواهان و نصیحت کنندگان رد شوند، که بلای دیگری بر سرشان نیاید.

تقریباً تردیدی نمی توان داشت که کسی که فکر می کند همه عمرش تلف شده و اکنون دستش تهی ست دچار افسردگی ست. البته ممکن است دچار افسردگی حاد و مزمن نباشد، ولی دچار افسردگی هست. خاصه که «تصمیم» هم می گیرد که از گفتگو باز ایستد، و حتی از نوشتن نیز. چون وقتی می گوید «دفتر از گفت‌های پریشان بشویم» دقیقاً منظورش نوشتن است. این نیز یکی از عوارض معروف افسردگی ست که نوشتن و گفتن برای آدم افسرده کاری عظیم می نماید، چنان که صادق هدایت در دوسه سال آخر عمر، از جمله از عوارض افسردگی اش - که گویا نمی دانسته افسردگی ست - همین فلج نوشتن بوده است: در یکی دو مورد وقتی نامه ای به دوستی به پایان می رسد همان جا آن را در حکم معجزه ای اعلام می کند. و دائماً به این و آن می گوید و می نویسد که دیگر نمی تواند داستان بنویسد.^۳

و چنان که دیدیم سعدی برای این عارضه در خیال خود منطقی ارائه می کند که «من بعد پریشان نگویم». و این که بهتر است حرف نزنند تا این که چرت و پرت بگویند: زبان بریده به کنجی نشسته صم بکم / به از کسی که زبانش نباشد اندر حکم.

در این احوال دوست مخلصی از راه می رسد ولی سعدی از گفتگو و شوخی و خنده با او باز می ماند: «چندان که ملاحظت کرد و بساط مداعت گسترده جوابش نگفتم و زانوی تعبد بگرفتم». یکی از اهل خانه می گوید که سعدی تصمیم به سکوت و انزوا گرفته است. اما آن دوست دست از سماجت بر نمی دارد و به این و آن دلیل او را به صحبت تشویق می کند. و از آن جمله آن جمله را می گوید که: نه درست و نه بخردانه است که «ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام». شاید هم سعدی بعداً در شرح واقعه این عبارت را خود ساخته باشد، ولی بی شک هر که بود به او می گفت که اگر تو سخن نگویی که بگویند. به قول شفیعی کدکنی «تو خامشی که بخواند؟».

بالاخره سعدی راضی می شود که با دوستش بیرون روند، «تفرّج کنان»، و بهار شیراز را ببینند و ببینند و ببلعند. به قول لطفعلی صورتگر «نازم هوای فارس که از اعتدال آن / بادام بن شکوفه مه بهمن آورد». حتی ماه بهمن! ولی این زمان «اول اردیبهشت ماه جلالی» بود. و شب را در بوستان یکی از دوستان گذراندند. می گوید که صبح فردا، هنگامی که دوستش پیش از بازگشت به شهر، از آن بوستان دامنی از گل و ریحان فراهم کرده بود، به او گفت که: «چنان که می دانی گل و گلستان نمی ماند، ولی من کتاب گلستانی خواهم نوشت که همیشه بماند؛ «گل همین پنج روز و شش باشد / وین گلستان همیشه خوش باشد». همان روز مشغول می شود و تا اوایل پائیز کتاب را تمام می کند.

حکایت حکایت چگونگی خلق کنسرتو پیانو شماره ۲ رخماینف است، و چند اثر چایکوفسکی، پس از برخاستن افسردگی.

البته باید توجه داشت که داستان سعدی دو ویژگی بارز دارد: یکی ایجاز و اختصار آن است، که اصلاً عادت سعدی ست، ولی در این مورد شاید حتی بیش از پیش اعمال شده باشد؛ درست به دلیل ویژگی دوم، یعنی این که سر و ته داستان رسمی و محترمانه و - دست کم برای زمان خودش - قابل فهم، بلکه شاید قابل تقدیر است: مرد بزرگی برای یک عمر علم و هنر ممتاز خود ارزشی قائل نبوده و آن را بیهوده می دانسته. پس بر آن شده که دست از این کارهای «دنیوی» بشوید و به آخرت پردازد! اما برای ما که ابزارهای نقد و تحلیل دیگری در دستمان است این حکایت پرده شفافیت بیشتری نیست و دم خروس از آن پیدا است.

او می گوید «یک شب تأمل ایام گذشته می کردم»، اما بی شک این مشکل سابقه داشته است. می توان موضوع را چنین بازسازی کرد که پس از آن که کتاب بزرگ و متمیزی مانند بوستان را به پایان می رساند، دچار خلأ می شود، دستش به کار نمی رود، در نتیجه نگران می شود و نگرانی مزمن او را از کار می اندازد. این است که - بدون این که خود بداند که ریشه مسأله اش چیست - یک شب، یا شبهایی، سیل اشک می بارد، به این گمان که عمرش تلف شده و چشم اندازی هم برای آینده وجود ندارد؛ عمر برف است و آفتاب تموز / اندکی ماند و خواجه غره هنوز.

دوست یا دوستان مخلصی باخبر می شوند و دورش را می گیرند و - نه چندان با نصیحت - که با بحث و گفتگو و اشتغال ذهن او، اعتماد به نفسش را آهسته آهسته باز می گردانند. این است که - شاید پس از مدتی انزوا - به گردش و گلگشت بهار می روند؛ و این نیز شاید بیش از یک روز و یک شب طول می کشد. خودش در قصیده ای گفته بوده، یا بعداً می گفت:

بامدادی که تفاوت نکند لیل و نهار خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار...
 این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
 باری در اثناء این گشت و گذار بود، با دوستان صمیم، که در دامن گل و گلزار توازن خود
 را کاملاً باز یافت. بلکه گویا حتی کفه مثبت بالاتر از تعادل رفت، و خاطر افسرده جای خود
 را به فرح و انبساط داد. زیرا که نه فقط جرأت و جسارت یافت که برنامه کار جدیدی را
 اعلام کند، بلکه آن را در ظرف شش ماه، یعنی حداکثر تا پایان مهرماه سال ۶۵۶ قمری،
 به اتمام رساند. این نکته مهمی است که - تا جایی که من خبر دارم - تا کنون به آن
 کوچکترین توجهی نشده است. از آنچه ما می دانیم بوستان در سال ۶۵۵ قمری به پایان
 رسیده، ولی نمی دانیم که سرودن و نگارش آن چقدر وقت برده است. اما در مورد گلستان
 می دانیم که «اول اردیبهشت ماه» کارش شروع شده و وقتی به اتمام رسیده هنوز «از گل
 بوستان بقیتی موجود» بوده است.

نوشتن کتابی مانند گلستان در ظرف پنج شش ماه به معجزه نزدیکتر است. * جز آن
 که بگوئیم پس از آن افسردگی، انبساطی حاصل شده، و شدت جا به فرج داده، که آن نیز
 به ندرت به دست می آید و چندان دیری هم نمی پاید. فرح و انبساط خاطر - به این معنای
 دقیق روان شناختی که آن را به کار می بریم* - شفافیت ذهن، تمرکز قوا و سرعت کار را
 (درست برعکس افسردگی) به طرز غیر عادی و دوام نیافتنی زیاد می کند. در نتیجه میزان
 کاری که در چنین حالتی می توان انجام داد بسیار بیشتر از حالات عادی است. عین همین
 شگفتی را در کار گوستاو مالر می بینیم که سنفونی پنجم خود را در ظرف هشت ماه تمام
 کرد.

میان روانشناسی و عرفان مقولات نزدیک و مشابیه کم نیست، چون هر دو سر و کارشان
 با ذهنیات غیر عقلی است. از آنچه از احوال اولیاء و اقطاب و قدیسین (از هر دین و مذهبی)
 می دانیم در خیلی از موارد حالاتی را درک کرده اند - مانند دیدن عمق دریا یا پشت دیوار،
 یا راه رفتن بر روی آب - که کاملاً خارق عادت است. اما این حالات طبق گزارش
 خودشان دیری نپاییده، و بعد از آن بعضی شان حتی گاهی گمان کرده اند که خدا عنایت
 ویژه اش را از آنان برگرفته است. * آن چنان که گفته اند و می گویند اهل طریقت بر اثر

* به قول انوری: برداشت کلک و کاغذ و فرفر، فرونوشت. ولی این نه کار هر کس است و نه کاری که همیشه
 می توان کرد.

♣ elation

♣ حتی - طبق روایت انجیل - مسیح در بالای صلیب فریاد زد: خدا یا چرا از من رویگردان شده ای؟

تزکیهٔ نفس (به شیوه‌های گوناگون) به چنان حالی می‌رسند، یا ممکن است برسند. اما این که چه می‌شود که از آن حال در می‌آیند چندان روشن نیست. این از چند کلمه‌ای در بارهٔ وجه عرفانی موضوع. در روانشناسی هم حال و حوصلهٔ افراد در زمانهای مختلف فراز و نشیب دارد. ولی به ندرت این فراز یا نشیب شدت می‌یابد یا مزمن می‌شود. مثلاً خبر «بسیار بسیار خوب» سبب انبساط خاطر می‌شود و خبر «بسیار بسیار بد» افسردگی می‌آورد. ولی هیچ یک از این حالات دیری نمی‌پایند. اما چگونگی بروز و افول شدید و مزمن این حالات پیچیده و غیر قابل پیش بینی و در هر حال گوناگون است. و خبر خوب و بد هم زیاد در آن دخیل نیست.

و در همین زمینه، همین سعدی در همین گلستان حکایتی دارد، برخلاف عادت، فقط مرکب از پنج بیت شعر. یعنی بدون آن که موضوع را به زبان نثر طرح کرده باشد (که فقط دو سه نمونهٔ دیگر از آن در گلستان هست). و در این شعر نشان می‌دهد که این گونه انبساط - که گاه اعجاز انگیز می‌شود- بی دوام و پایان یافتنی ست. می‌گوید کسی از یعقوب پرسید که تو که بوی پیراهن یوسف را از مصر شنیدی* پس چگونه خیلی پیش از آن ندیدی که برادرانش او را به چاه انداخته‌اند (و داستان آن گرگ* و غیره). یعقوب جواب می‌دهد که احوالی که «ما» (ظاهراً یعنی انبیاء و اولیاء) تجربه می‌کنیم مثل برق جهنده است: گاهی پیدا و گاهی ناپیدا. در نتیجه گاهی خود را بر عرش می‌بینم و زمانی فرش را هم نمی‌بینم. و می‌افزاید که اگر کسی دائماً در چنین حالی بماند دیگر از عالم آدمیان خارج شده است:*

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند	که ای روشن روان پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی	چرا در چاه کنعانش ندیدی؟
بگفت احوال ما برق جهان است	دمی پیدا و دیگر دم نمان است
گاهی در طارم اعلی نشینم	زمانی پیش پای خود نبینم
اگر درویش در حالی بماندی	سردست از دو عالم برفشاندی

شاید سعدی اصلاً حکایت افسردگی خود را که بر اثر آن شروع به نوشتن گلستان می‌کند به کلی ساخته باشد. یعنی خواسته باشد برای نوشتن این کتاب بهانه‌ای بیاورد. و این بهانه را آورده است. اما چه لزومی به بهانه آوردن داشت، و چه لزومی داشت که آن

* * پیراهنی که آید از آن بوی یوسفم / ترسم برادران غیورش قبا کنند - حافظ

♣ در کوی تو معروفم و از روی تو محروم / گرگ دهن آلودهٔ یوسف ندریده - سعدی

♠ عاشقان کشتگان معشوقند / بر نیاید ز کشتگان آواز - سعدی

«بهانه» این قدر دراماتیک باشد. خاصه این که آرزو کرده که ولیعهد جوان فارس - سعد بن ابوبکر زنگی - آن را پسندد (و پدرش، اتابک فارس، نیز آن را بپذیرد) اگرچه از این هم فراتر می رود و گلستان را به طور کم و بیش سر بسته به او تقدیم می کند:

گر التفات خداوند ییش بیاراید نگارخانه چینی و نقش آرتنگی ست
امید هست که روی ملال درنکشد از این سخن، که گلستان نه جای دلنگی ست
علی الخصوص که دیباچه هما یونش به نام سعد ابوبکر سعد بن زنگی ست*

البته سعدی کسی نبود که بنویسد کتاب را به خاطر فلان امیر نوشته. اما همین قدر هم که با ظرافت آرزوی «پذیرفتن» آن امیر و «پسندیدن» این امیرزاده را کرده است، در آن زمان برای نوشتن یک کتاب خوب بهانه خوبی بود. گذشته از این اگر داستان افسردگی و انبساط خاطر او را - که خود او، ولو به اختصار شرح داده - ساختگی بدانیم، توضیح و توجیهی نخواهیم داشت که چگونه کتابی مانند گلستان در عرض و طول حداکثر شش ماه نوشته شده است.

اما اگر داستانی که سعدی گفته - به طور کلی - ساختگی نباشد، یعنی اساساً واقعیت داشته باشد، دیگر از تفسیر و تحلیلی که ما از آن کردیم چندان گزیری نخواهد بود. و نشان خواهد داد که کتاب مستطاب گلستان، مانند خیلی از آثار هنری - و به ویژه آثار بزرگ هنری - دیگر، نه این که ثمره افسردگی صاحب آن بوده، بلکه نتیجه به پایان رسیدن افسردگی او بوده و حتی شاید - در مراحل نخست - در مهار کردن «سگ سیاه افسردگی»^{*} نیز مؤثر بوده است.

دانشکده شرق شناسی دانشگاه اکسفورد

فوریه ۲۰۰۱

یادداشتها:

۱- اما سعدی فقط به خودستایی بس نمی کند، بلکه به دنبالش می گوید که در دنیا هم مروراید و هم صدف هست، و در باغ، درختان بلند و کوتاه. حتی لباس ابریشمی هم آسترش کم ارزش است. پس کاستیهای این کتاب را به دیده اغماض بنگرید، و اگر یک بیت را می پسندید، هزار بیت دیگر را به آن ببخشید. اومی افزایش که شهرتش، مانند آواز دهل، شنیدنش از دور خوش است، و همین سبب پوشاندن عیبهای او شده است:

که در بحر لؤلؤ، صدف نیز هست درخت بلند است در باغ، و پست ...
قباگر حریر است و گر برنیان به ناچار خُشوش بُود در میان

* * سعد ابوبکر فرم فارسی قدیم برای سعد بن ابوبکر است، یعنی سعد بسرا ابوبکر.

♣ «سگ سیاه افسردگی» (The black dog of depression) اصطلاح وینستون چرچیل بود، با اشاره به افسردگیهایی که گهگاه گریانش را می گرفت.

چو بیستی پسند آیدت از هزار به مردی* که دست از تعنت بدار...
 چو بانگِ دهل، هولم از دور بود به غیبتِ درم عیب مستور بود...
 چو خرما به شیرینی اندوده بوست چو بازش کنی استخوانی در اوست

عباس اقبال آشتیانی در مقاله اش در سعدی نامه (شماره ۱۱ و ۱۲ مجله تعلیم و تربیت، اسفند ۱۳۱۶)، ضمن بحث درباره تاریخ تولد سعدی و پاره ای نکات مربوط به آن، گمان می زند که سعدی در هنگام سرودن بوستان (و نگارش گلستان) صاحب نام بلندی نبوده و «در تاریخ ۶۵۵ هنوز در فارس انشای سعدی چندان خریداری نداشته» و این بیت بوستان را به گواه می گیرد: همانا که در فارس انشای من / چو مُشک ست بی قیمت اندر ختن. این تعبیر درست به نظر نمی رسد. سعدی می گوید که در فارس سخنش قیمت چندانی ندارد درست مانند مُشک که چون در ختن زیاد است ارزان است. یعنی در خارج از فارس که کارهایش خیلی کمتر دم دست بوده طبعاً ارزش خیلی بیشتری برای آن قائل بوده اند. و همین اییاتی که در بالا نقل کردیم موضوع را روشن می کند: چو با نگ دُهل، هولم از دور بود / به غیبتِ درم عیب مستور بود. گذشته از این، سعدی حداکثر یک سال پس از بوستان نگارش گلستان را آغاز کرده و در دیباچه آن می گوید:

ذکر جمیل سعدی که در افواه عالم افتاده است، و صیت سخنش که در بسط زمین رفته، و قصب الجیب حدیثش که همچون شکر می خورند، و ورقه منشآتش که چون کاغذ زر می برند...» و بدیهی ست که کسی در شهر و دیار خود این چنین «لاف در غریبی» نتواند زد.

۲- به عنوان یک مثال دیگر از ادبیات فارسی، آن هم «دقیقاً هفتصد سال پس از تألیف گلستان (یعنی در تاریخ ۱۳۵۶ قمری و ۱۳۱۶ شمسی)، احوال سعدی را در آن دقیقه که به خود می گوید «ای تپی دست رفته در بازار» قیاس کنید با نامه ای که در سال ۱۳۱۶ صادق هدایت (از بمبئی) به مجتبی مینوی (در لندن) می نویسد و در آن می گوید:

باری آن قدر می دانم که زندگی من همه اش حراج دائمی مادی و معنوی بوده. حالا هم دستم به کلی خالی ست.... دیگران فقط چند شعر حفظ می کنند یا سیاق یاد می گیرند یا جاکشی می کنند [و] یک عمر با عزت و احترام به سر می برند... همه اش بی خود، بی مصرف و احماقانه بود- به درک هر چه می خواهد بشود...

رجوع فرمایید به مقاله این جانب، «صادق هدایت در هند» در صادق هدایت و مرگ نویسنده، تهران، نشر مرکز، چاپ دوم، ۱۳۷۴، ص ۱۵۴. تأکید افزوده شده است.

و ایضاً در همان تاریخ به یان رییکا (ایران شناس چک که با او آشنا بود) می نویسد:

هرکس در زندگی یک فن را وسیله معاش قرار می دهد. مثلاً یکی دایره «ن» را خوب می نویسد. یکی شعر قدما را از بر می کند. یکی مقاله تملق آمیز چاپ می کند... حالا من می بینم که آنچه تاکنون کرده [ام] و می کنم همه بیهوده بوده است.

همان کتاب، همان صفحه، باز هم تأکید افزوده شده. هدایت این نامه ها را اندکی پس از نوشتن روایت نهایی بوف کور نوشته است.

۳- رجوع فرمایید به بحث و تحلیل درباره نامه های هدایت به شهید نورایی و جمال زاده در مقالات این جانب «نامه های هدایت»، بخش اول، ایران شناسی، ۱، ۸، بهار ۱۳۷۵، و «نامه های هدایت»، بخش دوم، ۲، تابستان ۱۳۷۵. این مقالات شرح و تحلیل نامه هاست نه انتشار همه نامه ها. برای متن کامل نامه های هدایت، رجوع فرمایید به محمود کتیرایی، کتاب صادق هدایت، تهران، اشرفی، ۱۳۴۹. ناصر پاکدامن، صادق هدایت، هشتاد و دو نامه به شهید نورایی، پاریس: کتاب چشم انداز، ۱۳۷۹. گذشته از اینها، رجوع فرمایید به محمد علی همایون کاتوزیان، صادق هدایت از افسانه تا واقعیت، ترجمه فیروزه مهاجر، تهران، طرح نو، چاپ دوم، ۱۳۷۷.

آرزویی دیرین

سالیانی دراز پیش، در دوران دانشجویی، زمانی که معلم دبستان بودم دریافتم که خردسالان ایرانی وسیله ای برای پژوهشهای انفرادی ندارند. همه چیز را باید از معلم پرسند یا اگر این بخت را داشته باشند که در خانواده ای تحصیل کرده به دنیا آمده باشند از دانش والدین خود نیز بهره مند شوند. در آن زمان، بعد از جنگ جهانی دوم، که تازه بازار کتابهای ترجمه شده رونقی یافته بود هنوز بازار کتابهای مخصوص کودکان سخت کساد بود. در گوشه و کنار کتابهایی چاپ می شد که البته در آن قحطی کامل بهتر از هیچ بود ولی تقریباً همه ترجمه هایی از داستانهای فرنگی بود. کتابهایی چون قصه های پای کرسی و یا مجموعه های داستانهای عامیانه ای که صبحی گردآوری می کرد و یا کتابهای شعر عباس یمنی شریف و باغچه بان، غیر از کتابهایی که وزارت فرهنگ به یاری افرادی چون مرحوم دکتر هوشیار و دیگر مریشان علاقه مند تهیه کرده بود (مجموعه خواندنیها و سرگرمیها)، از بهترین خواندنیهای ایرانی برای کودکان بودند. در این میان از کتابهای غیر داستانی و کتابهای مرجع اثری نبود. اگرچه سالها از آموزش زبان دوم در مدارس می گذشت هنوز هیچ کس حتی به فکر تهیه کتاب لغتی برای نوآموزان نیفتاده بود (و هنوز هم جای آن خالی ست).

از سال ۱۳۴۱ که روال تدریس خواندن و نوشتن در مدارس تغییر کرد و سن خواندن مستقل خردسالان از حدود ۱۰-۱۲ سالگی به حدود هفت سالگی تقلیل یافت و در نتیجه تعداد خوانندگان کتابهای کودکان چندین برابر شد توجه ناشران به این بازار پر منفعت جلب گردید. متأسفانه درصد بسیار بزرگی از کتابهایی که در این بازار عرضه می شد هنوز هم

ترجمه بود ولی رفته رفته وجود ناشران آگاهی چون بنگاه ترجمه و نشر کتاب و ابن سینا و امیرکبیر باعث شد که به نویسندگان ایرانی نیز توجه شود. تعیین جایزه های سالانه و انتشار فهرستهای کتابهای مناسب از طرف انجمن کتاب و شورای کتاب کودک در جهت دادن به انتشارات مخصوص کودکان و نوجوانان نقشی مثبت داشت. در این سالها بود که نویسندگانی چون مهدی آذریندی و صمد بهرنگی آثار خود را به کودکان و نوجوانان اختصاص دادند.

در دههٔ چهل تأسیس کتابخانه های کودکان و نوجوانان و دسترسی اطفال در شهر و روستا به کتاب بهترین مشوق کتابخوانی کودکان و نوجوانان در ایران گردید. کتابخانه های مزبور پر از خوانندگان نوجوانی شده بود که مشتاقانه در پی به دست آوردن معلومات گوناگون بودند ولی هنوز هم کتابهای غیر درسی که در اختیار آنها بود ترجمه های کتابهای غیر داستان از زبانهای غربی بود و از کتب مرجع اصلاً خبری نبود.

شورای کتاب کودک که در آن سالها تنها مؤسسه ای بود که به امر انتشارات مخصوص این گروه سنی توجه دقیق داشت در همه بررسبهای خود نشان می داد که بزرگترین خلأ در زمینهٔ ادبیات کودکان ایران کتابهای مرجع هستند و در همه گردهما بیبایی که با ناشران و نویسندگان داشت این کمبود عظیم را مطرح می کرد. در جواب این نیاز بزرگ، ناشران دست به انتشار کتابهایی به نام دانستنیهای کودکان و خردسالان زدند ولی متأسفانه در این کتابها مطالب اجتماعی و علمی ناقص و گاه به گاه کاملاً غلط در اختیار خوانندگان جوان و بی تجربه قرار می گرفت. بارها با ناشران و نویسندگان و معلمان برجستهٔ ایرانی مسألهٔ لزوم تهیهٔ فرهنگنامه ای با استفاده از منابع معتبر و شناخت مسائل از دید فرهنگ ایرانی گفت و شنودهایی انجام گرفت ولی متأسفانه حتی بنیادهایی چون کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، با وجود داشتن همه امکانات لازم، در این زمینه قدمی برنداشتند. بسیاری از مترجمان منابع علمی آن زمان که از معلمان زبردست علوم و علوم اجتماعی بودند اصلاً معتقد بودند که ترجمه کردن یک فرهنگنامهٔ خوب فرنگی به بهترین وجهی این کمبود را جبران خواهد کرد.

در اوایل سالهای پنجاه بود که مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر به کمک مؤسسهٔ فرانکلین یکی از معروفترین فرهنگنامه های زبان انگلیسی برای کودکان و نوجوانان (مجموعهٔ برتا موریس پارکر) را به زبان فارسی ترجمه کرد و منتشر ساخت. بسیاری این اقدام را ستودند و گفتند که عاقبت این آرزوی دیرین مریان ایرانی برآورده شد!

آیا واقعاً چنین بود؟ آیا این درست بود که با رجوع به این کتابها نوآموزان ایرانی

در باره فرهنگ ایران فقط از دریچه چشم نویسندگان غربی اطلاعاتی به دست می‌آورند؟ یا در زمینه‌های علمی هرگز با نام دانشمندان و علمای ایرانی برخورد نکنند و به این عقیده دل بندند که شرق هرگز در زمینه علوم کاری قابل ملاحظه انجام نداده است و باید همواره خرده خوار سفره گسترده علمای غرب باشد؟ گروهی از مربیان و کارشناسان ادبیات کودکان با همه اجری که به زحمات گروه مترجمان این مجموعه گذاشتند بی پروا گفتند و نوشتند که این فرهنگنامه جوایز بگویی نیاز پژوهشی کودکان ایرانی نیست. در سالهای میانه پنجاه مذاکرات متعدد با مؤسسه تهیه مواد خواندنی وزارت آموزش و پرورش و سازمان کتابهای درسی ایران که از بودجه‌های دولتی برخوردار بودند و به خوبی به لزوم آغاز کاری اساسی در این زمینه آگاهی داشتند نیز بی نتیجه ماند.

عاقبت بسته شدن مدارس ملی و تغییرات سیاسی که در ایران به وجود آمد عده‌ای از فرهنگیان آگاه را به رهبری شیرزنی آزاده و دردشناس بر این داشت که خود دست به کار تهیه فرهنگنامه کودکان و نوجوانان شوند. فرهنگنامه‌ای که با برخورداری از همه پژوهشهای علمی برونمرزی و درونمرزی جوایز بگویی ذهن کنجکاو کودکان و نوجوانان ایران باشد. در سال ۱۳۵۸ خانم توران میرهادی که از پایه‌گذاران شورای کتاب کودک بودند با یک گروه شش نفری قدم اول در طرح ریزی فرهنگنامه را برداشتند.

کاری بسیار عظیم آغاز گردید. رفته رفته گروهی بزرگ از کارشناسان رشته‌های مختلف، مترجمان، نویسندگان، معلمان و طراحان که اغلب از همکاران و دوستان شورای کتاب کودک هستند آرام و بی سر و صدا در این کار بنیادی سهیم گشتند. تا آن جا که امروز تعداد همه کسانی که دست اندر کار تهیه فرهنگنامه هستند متجاوز از دویست نفر شده است.

در ابتدای کار ماهها به مطالعه و بررسی و مشاوره در راهیابی به روشی معقول در انجام چنین کاری گذشت. مطالعات و بررسیهای نخستین به این نتیجه رسید که این فرهنگنامه در ۱۶ جلد برای کودکان و نوجوانان ده تا شانزده ساله ایرانی تهیه و تدوین شود.

تهیه مطلب یک سوی مسأله بود و فراهم آوردن منابع مادی برای پرداخت انواع هزینه‌ها و چاپ و انتشار چنین اثری سوی دیگر آن. گروه تهیه کنندگان فرهنگنامه با برخورداری از منابع مالی که مرحوم مهندس محسن خمارلو (همسر فقید خانم میرهادی) در زمان حیات خویش برای اقدامات فرهنگی اختصاص داده بود، آغاز به کار کرد. اندکی بعد گروهی کوچک از دوستان شورای کتاب کودک و افرادی که به لزوم این کار ایمان داشتند نیز در پرداخت بخشی از هزینه‌های این کار عظیم شریک شدند. و عاقبت در سال

۱۳۶۶ شرکت تهیه و نشر فرهنگنامه کودکان تأسیس گردید. در این باره در مقدمهٔ جلد اول این مجموعه می‌خوانیم:

برای اولین بار در تاریخ نشر کشور گروهی از شیفتگان تربیت نسل جوان، ناشران، متخصصان آموزش و پرورش، محققان و نویسندگان برای نیل به هدفی مشترک گرد هم آمدند. نیت اصلی پیدایش این حرکت جمعی بی سابقه، بهره‌وری مادی نبود، بلکه این عده از این روگرد آمده بودند تا با پشتوانهٔ مناسبی از نیروی انسانی و امکانات مادی و معنوی راه برای تحقق این هدف ارزشمند و والای فرهنگی گشوده شود.

جمع آوری و تهیهٔ تصاویر، طرحها و از همه مهمتر انواع نقشه‌ها جنبهٔ بسیار مهم و دشوار تهیهٔ چنین اثری ست. بدیهی ست که سختی گرفتن اجازهٔ چاپ و تهیهٔ کاغذ لازم را نیز باید بر همهٔ دشواریهای ذکر شده افزود. ولی استقامت این گروه همهٔ موانع را با بردباری و اندیشمندی از میان برداشت و اولین جلد فرهنگنامهٔ کودکان و نوجوانان در سال ۱۳۷۱ در شش هزار نسخه به بازار آمد. تیراژ جلد چهارم آن که در سال ۱۳۷۷ منتشر شد یازده هزار نسخه بود.

سرانجام این آرزوی دیرین همهٔ فرهنگدوستانی که با آموزش و پرورش کودکان و نوجوانان سر و کار داشتند جامعهٔ عمل پوشید. تاکنون شش جلد از این فرهنگنامه منتشر شده است و هفتمین آن نیز به زودی انتشار خواهد یافت. تهیهٔ مقالات جلدهای هشتم و نهم نیز به سرعت در حال پیشرفت است.*

بدیهی ست که انجام دادن چنین کاری بدون داشتن سازمانی منظم غیر ممکن است. سازمان فرهنگنامه دارای چهار گروه اصلی ست: گروه اجرایی، شورای ویراستاران که تعداد گروههای ویرایشی آن اکنون به بیش از بیست رسیده است، گروه مالی و گروه دبیرخانه. خانم توران میرهادی دبیر اجرایی فرهنگنامه هستند و اولین سر ویراستار آن شادروان ایرج جهانشاهی بود.

برای این که خوانندهٔ محترم تا حدی به گسترهٔ کار پی ببرد باید خاطر نشان کرد که در تهیهٔ جلد اول که شامل حرف «آ» است، ۶۲ نفر از نویسندگان در رشته‌های گوناگون با همکاری ۱۷ ویراستار و ۲۶ کودک و نوجوان و ۲۱ مشاور متخصص شرکت داشته‌اند. طبیعی ست که اسامی و تعداد پدیدآوردگان هر جلد با جلدهای دیگر تفاوت دارد ولی در عین حال نام عده‌ای از آنان را در فهرست همکاران همهٔ جلدها می‌بینیم. متأسفانه از میان

همکاران جلد‌های اولیه شماری دیگر در این جهان نیستند: افرادی چون ایرج جهان‌شاهی، عباس یمینی شریف، هوشنگ شریف زاده، مه‌ری آهی، مهرداد بهار، غلامحسین یوسفی، دکتر عباس زریاب خویی و...

آنچه جالب توجه است نحوهٔ کار گروهی و مشورتی این افراد است. با مطالعهٔ مصاحبه‌های خانم میرهادی متوجه می‌شویم که دست اندر کاران تهیهٔ فرهنگنامه به قول معروف از «من» ها گذشته‌اند و اصل را کودک و نوجوان و آنچه برای او مناسب تشخیص دهند قرار داده‌اند. شاید همین روال کار مخلصانه و در اغلب موارد داوطلبانه است که سبب ازدیاد روزافزون سازمان‌های دولتی و ملی ست که به یاری پدید آوردن چنین اثری برخاسته‌اند.

در بارهٔ کیفیت این اثر گذشته از ستودن همکاری گروهی بسیار متنوع در رشته‌های مختلف باید از گستردگی دید و دقت نظری که در تهیهٔ مقالات و نقشه‌ها و تصاویر و طرح‌ها به کار رفته است نیز با تحسین بسیار یاد کرد. برای پی بردن به گسترش کار به عنوان مثال توجه کنیم به چهار جلد اول این اثر که به مقاله‌هایی که برای حرف «الف» در نظر گرفته شده بودند اختصاص دارند. در این چهار جلد ۷۸۴ مقاله، ۱۵۷ عنوان ارجاعی، ۱۷۴۰ تصویر، ۱۹۱ نقشه، ۱۳۰ نمودار با زبانی ساده و روان و قابل درک خوانندگان این گروه سنی ارائه شده است. در تهیهٔ مقالات نه تنها از افراد متخصص در رشته‌های گوناگون استفاده شده است بلکه فرهنگنامه از نظرات مشاوران علمی و فنی متعددی نیز برخوردار است. در آغاز هر جلد از فرهنگنامه نام کلیهٔ کسانی که در تهیه آن جلد سهیم بوده‌اند با ذکر تخصص هر یک آمده است.

شک نیست که در طول زمان صاحب‌نظران با دیدی تیزبین یک یک مقالات را دقیقاً مطالعه خواهند کرد و به اشکالات و کمبودهایی برخورد خواهند نمود و پدید آورندگان اولین فرهنگنامهٔ کودکان و نوجوانان ایران را هدایت خواهند فرمود تا این نهال تازه چنان که باید و شاید ببالد و بر ثمرات خود بیفزاید. در این زمینه در پایان مقدمهٔ جلد چهارم می‌خوانیم: فرهنگنامه‌ها بیش از سایر کتابها، نیازمند نکته‌بینی‌های عالمانه و نقد و نظر خوانندگان آگاه خود هستند. وظیفهٔ خود می‌دانیم از تمامی کسانی که از آغاز انتشار جلد اول فرهنگنامه تا کنون، با ارسال پیشنهادها و یادداشتهای خود، ما را در رفع نواقص کار یاری داده‌اند سپاسگزاری کنیم. امیدواریم صاحب‌نظران و کارشناسان تعلیم و تربیت نسل جوان از راهنمایی ما دریغ نورزند.

نامهای ایرانی و اصالت آنها

عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار در کتاب مشهور خود قابوس نامه که اندرزنامه ای ست خطاب به پسرش گیلانشاه، فصلی در موضوع فرزند و تربیت او نوشته و اولین پندش آن است که چون فرزندت آید «اول چیزی که باید نام خوش بر او نهی».

ایرانیان روزگار ما هم از این امر غافل نیستند. بارها دیده ایم که دوستان و آشنایانی که صاحب نوری شده اند یا نوزادی در راه دارند درباره نام کودک مشورت کنند و به خصوص جویای اصالت ایرانی نام برگزیده باشند. یک بار دوستی که تازه صاحب دختری شده بود این موضوع را تلفنی با من در میان گذاشت و گفت: ما «یلدا» را در نظر داریم، فقط می خواهیم بدانیم نام اصیل ایرانی هست یا نه؟ گفتم: در ایرانی بودنش چه گمانی داری، مگر کم اند هموطنانی که این نام را بر دختران خود نهاده اند؟ وانگهی برای ما فارسی زبانان یلدا لفظی کاملاً آشنا و نام دیگر شب چله است که آن هم از جشنهای باستانی سرزمین ماست، با کیش مهر مرتبط است و در حقیقت شب تولد ایزد مهر یا آفتاب عالمتاب است. پرسید: عربی که نیست؟ گفتم: عربی عربی که نه، ولی گویا لفظی سریانی باشد که زبانی از خانواده زبانهای سامی ست؛ یلدا از ریشه ثلاثی وِلد و با مشتقات تولد و ولادت و مولد و مولود و میلاد و والد و اولاد و امثال آنها خویشاوند و همطایفه است... به این جا که رسیدم حرفم را برید و گفت: اینها که انگار عربی ست! خیر، بایستی دور این اسم را خط بکشیم و به فکر اسم دیگری باشیم؛ تو خودت اسمی سراغ نداری که هم

واقعاً ایرانی باشد و هم تلفظش در زبان انگلیسی روان و آسان باشد؟ ناگهان واژه «مهر» که چند لحظه پیشتر بر زبانم رفته بود به ذهنم آمد، گفتم: مهری چطور است؟ مضموناً ایرانی ناب و صورتاً فارسی محض است، قرنهایست که به عنوان نام زنانه متداول است و علاوه بر همه این مزایا کمابیش مثل Mary که از رایج ترین نامهای انگلیسی ست، تلفظ می شود. اما این پیشنهاد، او را چندان خوش نیامد؛ با لحنی که حاکی از ناخرسندی بلکه رنجش از این پیشنهاد «املی» بود، گفت: مهری یادآور نسل قدیمیهاست، ما در جستجوی یک اسم تازه و امروزی هستیم. چون نام دیگری، که مزید بر همه خصایص سابق الذکر، شیک و مدرن و امروزی هم باشد سراغ نداشتم، خداحافظی کردم.

چندی بعد خبر رسید که نام «نادیا» را بر نوزاد نهاده اند و آن را از یکی از کتابهایی که در باب نامهای «خالص» ایرانی تدوین شده استخراج کرده اند. البته این نام زیبا تمامی ویژگیهای مطلوب را دارا بود جز آن که در ایرانی بودنش باید تردید کرد و هم در اصالت آن.

راستی «نادیا» نامی ایرانی ست؟ به عقیده این جانب هر نامی که در میان ایرانیان رواج یافته باشد می توان آن را ایرانی شمرد. منشأ لفظ نادیا هرچه باشد، این نام در جامعه ایرانی کمابیش نوظهور است و چنانچه در طی چند نسل رایج شود خود به خود شناسنامه ایرانی خواهد گرفت و از اصالت برخوردار خواهد شد. همان اصالتی که در نامهای یونانی تبار نرگس و سپهر و دیهیم و سیمین هست. اما آنچه به طور قطع و یقین می توان گفت این است که نادیا فعلاً نام اصیل ایرانی نیست.

البته باید توجه داشت که مرتبه اصالت فقط از سابقه استعمال یک واژه به عنوان نام خاص افراد احراز نمی شود. پاره ای از نامهای مبتکرانه خود به خود اصیل هم هستند. نمونه آن «ترانه» است که می گویند اول بار شادروانان دکتر زهرای خانلری - کیا و دکتر پرویز ناتل خانلری بر دختر خود نهادند و بسیار زود به نامی فراگیر تبدیل شد. همین طور است پرگل، فرشاد، فرحناز، گلشید، مهشید، دریا که ظاهراً در قدیم به عنوان نام اشخاص رایج نبوده ولی چون خوش آهنگ و فارسی و مطبوع طبع فارسی زبانان اند، به سرعت جای خود را در جامعه ایرانی باز کردند. بنا بر این اصالت و تازگی الزاماً نقیض یکدیگر نیستند.

اما تشخیص تازگی نام همیشه آسان و سرراست نیست. هرگاه در روستاهای دوردست به جستجو بپردازیم نامهای کهنی خواهیم یافت که در لهجه های محلی محفوظ مانده اند. محمود دولت آبادی در رمان جای خالی سلوچ نام «مرگان» را برای قهرمان زن داستان خود برگزیده و در حاشیه یادآور شده که این نام تلفظی بومی از «مهرگان» است. بنا بر این اگر

بگویم مهرگان به عنوان نام زنانه کاملاً تازگی دارد راه خطا رفته ایم چه این نام بنا بر نقل دولت آبادی در میان روستاییان خراسان مسبوق به سابقه است. برخی نامها هم هستند که از نو «کشف» می شوند. در مجلسی زوج جوانی را دیدم که نام «نازنین» را بر دختر شیرخواره خود نهاده بودند و می پنداشتند که نامی «آک بند» و تازه است. وقتی گفتم نام مادر بزرگ من نازنین بوده تعجب کردند و شاید هم کمی دلگیر شدند.

انگیزه های گوناگونی برای نامگذاری می توان برشمرد و ملاحظات سیاسی و اجتماعی یکی از آنهاست که از ایام قدیم تا زمان حاضر پیوسته منظور نظر طبقات مختلف جامعه ایران بوده است. هرگاه به فهرست شاهان و شاهزادگان ساسانی نظر کنیم خواهیم دید که در دوره اخیر این سلسله، در کنار نامهای مذهبی که از قدیم هم معمول بود، برخی نامهای ملی و حماسی مانند خسرو و قباد و کاووس (یادآور کیخسرو و کیقباد و کیکاووس) ظاهر می شود. این نامها به خاندان سلطنت محدود نبود، چنان که آخرین سپهسالار ایران رستم فرخزاد همنام پهلوان نامی حماسه ملی ست. رواج این گونه نامها با زمان گردآوری و تدوین خداینامه (شاهنامه ساسانی) مقارن بوده و انگیزه آن بایستی دامن زدن به عواطف و احساسات ملی ایرانیان برای دفاع از مرز و بوم خویش در برابر تعرض روزافزون ترکان در شرق و رومیان در غرب بوده باشد. نظیر همین وضعیت را در آغاز سلطنت خاندان صفوی می توان یافت؛ علاقه ای که شاه اسمعیل سردودمان این سلاله به احیای ملیت ایرانی و شاهنامه نگاری و شاهنامه خوانی ابراز می کرد در نام پسرانش طهماسب و بهرام و سام نیز تجلی یافت.

توجه به نام قهرمانان شاهنامه پس از انقلاب مشروطه در میان ایرانیان تجددخواه بار دیگر فزونی گرفت. در زمانی کوتاه این نامها به قدری رایج شد که کم کم عذوبت خود را از دست داد و از نیمه عهد پهلوی نامهای هخامنشی چون کورش و داریوش و خشایار و کامبیز خریداران فراوان یافت. به ویژه در جشنهای دوهزار و پانصدمین سالگرد تأسیس دولت هخامنشی، «کورش» از چنان محبوبیتی برخوردار شد که آن را به نام ولیعهد افزودند!

پس از انقلاب اسلامی نیز گرایشهای نوینی در نامگذاری به ظهور رسید. با نگاهی به نام شاگردان ممتاز مدارس مندرج در جراید خواهیم دید که «میثم» و «سُمیه» از نظر فراوانی اگر در صدر نامهای پسرانه و دخترانه نباشند، از پربسامدترین نامها هستند. این دو نام به ویژه در گروه سنی زاده شده در چند سال پس از انقلاب فراوان است. «یاسر» و «عمار» و «ابوذر» از جمله نامهای مستعار مورد علاقه جوانان بسیجی ست. از سوی دیگر

طرفداران نامهای فرنگی و شبه فرنگی هم نسبت به سابق به مراتب بیشتر شده و نامهایی از قبیل فلورا و مانیلا و آریتا و نینا از رواج بیسابقه برخوردار است.

شاید به همین سبب باشد که در سنوات اخیر حساسیت دولت نسبت به نامگذاری افرون شده و گویا فهرستی نیز مشتمل بر نامهای «مجاز» انتشار یافته است و چنانچه نام مورد نظر والدین مورد سوء ظن مأموران ثبت موالید باشد به آن مراجعه می کنند و اگر نام در فهرست نباشد از صدور شناسنامه خودداری می کنند. ظاهراً در چنین مواردی پذیرش نام منوط به کسب اجازه از مراجع ذیصلاح مانند فرهنگستان می شود. چند سال پیش در خدمت استاد فقیدم دکتر احمد تفضلی - که یادش به خیر باد - در دفتر کارش در دانشگاه تهران بودم. زوج جوانی سراسیمه وارد دفتر شده بر گه استعلامی را که از سوی سازمان ثبت احوال صادر شده بود به استاد نشان دادند و خواهش کردند آن را امضاء کند. می گفتند ما فلان نام را برگزیده ایم^۱ که نام گیاهی در گویش کردی ست و قبول آن از سوی اداره شناسنامه بسته به تأیید عضوی از اعضای فرهنگستان زبان و ادب فارسی ست و ما برای همین نزد شما آمده ایم. دکتر تفضلی با لبخندی ملاطفت آمیز و نجابت فطری خویش بر گه را بی هیچ قید و شرطی امضاء کرد و افزود: نامگذاری حقی ست که نمی توان آن را از مردم گرفت و این نام خواه فرنگی باشد خواه ایرانی، خواه اصیل باشد یا نباشد، چون برگزیده پدر و مادر و فراخور سلیقه آنهاست ایرادی به آن نمی شود گرفت.

باری برگردیم بر سر موضوع اصالت نام. شاید بتوان گفت که برجسته ترین معیار اصالت، فارسی بودن نام باشد؛ و البته منظوم از فارسی «پارسی سره» نیست بلکه زبانی ست هزار و دویست ساله که در فضای آن رودکی و فردوسی و سعدی و حافظ و مولوی و ایرج و بهار و پروین شعر گفته اند و عنصر المعالی و بیهقی و نصرالله منشی و نظام الملک و قائم مقام و فروغی و فروزانفر و غلامحسین یوسفی نثر نوشته اند. بنا بر این دریافت از ابعاد زبان فارسی، نامهایی چون شهلا و شیدا و لیلا و رعنا و صفا و وفا و رضا همه فارسی ست گویا این که از زبانهای غیر ایرانی اخذ شده باشند و ایرانی تبار نباشند. به عکس هر نام ایرانی تباری فارسی نیست، از این جمله است: گلاویژ (کردی)، سپرعی (پشتو)، پکور (پهلوی اشکانی)، آفریغ (خوارزمی)، دیواشتیج (سعدی)، اسپچنا (فارسی باستان)، هوخستر (مادی)، ورتغرغ (اوستایی).

زبانهایی که از آنها نمونه آوردم همه از اعضای خانواده زبانهای ایرانی اند و با زبان فارسی خویشاوندی نسبی دور و نزدیک دارند. نکته درخور توجه این است که زبان فارسی نظام آوایی خاص خود دارد که در طی دگرگونیهای تاریخی شکل گرفته و یکی از ارکان

تحول آوایی آن وزن شعر فارسی ست که تلفظ زبان را به صورت امروزی تثبیت کرده است. بسیاری از نامهای کهن ایرانی پس از گذراندن مراحل دگردیسی آوایی، بنا بر قواعد زبانشناختی ایرانی، به فارسی امروز رسیده است. برای نمونه *وَرثَرَعَن* به صورتهای ملفوظ *وَرثَرَعَن*، *وَرثَران*، *وَرهران*، و *وهران* دگرگون شده تا سرانجام به صورت «بهرام» در شاهنامه تثبیت شده است. بنابراین می بینیم که صورت ایرانی باستان، و حتی گاه ایرانی میانه این نامها با نظام صوتی زبان فارسی دری سازگار نیست و بنابراین به گوش فارسی زبانان ناآشنا و بسا که ناخوشایند است.

حال که دریافت ما از مفاهیم «فارسی» و «ایرانی تبار» روشن شد، می توانیم به تنظیم نامهای ایرانی بر اساس این دو معیار پردازیم. از ترکیب این دو معیار چهار گروه به دست می آید: ۱- فارسی و ایرانی تبار، ۲- فارسی و غیر ایرانی تبار، ۳- ایرانی تبار و غیر فارسی، ۴- نه فارسی و نه ایرانی تبار. این دسته بندی را می توان یک روش زبانی- تاریخی دانست زیرا فارسی بودن بر اصالت صوتی (زیبایی) و ادبی، و ایرانی تبار بودن بر وجه اشتقاق و بر سابقه تاریخی و قومی نامها حکم می کند. اکنون ببینیم در هر یک از گروههای چهارگانه چه نامهایی جای می گیرند و اختیار چنین روشی چه نارساییهایی دارد و چه نتایجی به بار می آورد. شایان ذکر است که مطالب این گفتار به زبان رسمی ایران محدود است و اقلیتها را شامل نمی شود.

۱- نامهای فارسی و ایرانی تبار

در حدود نیمی از نامهای زنانه متداول در ایران در این گروه جای دارند و پر بسامدترین آنها عبارت است از: فریبا، پروین، نسرین، ناهید، مهناز، سوسن، فرزانه، شهناز، مژگان، فرشته، منیژه، مهین، مینا.^۲ رایجترین نامهای مردانه این گروه: فرهاد، مهرداد، بهروز، بهرام، پرویز، فریدون، بیژن، خسرو، بهمن، شهرام، جمشید، هوشنگ، کامران، بهزاد، و ایرج.^۳ در برخی نامها در طول زمان دگرگونی رخ داده است: فرنگیس (اصلاً فری گیس)، پوران (اصلاً بوران با واو مجهول)، شاپور (اصلاً شا بوهر)، میلاد (صورت شاهنامه ای مهرداد).

۱-۱- برخی از نامهای فارسی و ایرانی تبار معرب شده است، مانند کسری (اصلاً خسرو)، قابوس (کاووس)، جواهر (گوهرها). سراج الدین همان چراغ دین است. بوزرجمهر به جای بزرگمهر، که در وزن متقارب نمی گنجد، در شاهنامه به کار رفته است.

۲- نامهای فارسی و غیر ایرانی تبار

بر حسب این که نام از چه زبانی گرفته شده، این گروه به چند دسته تقسیم می شود.

۱-۲- از عربی. این دسته اکثریت بزرگ نامهای مردانه و در حدود نیمی از نامهای زنانه را در بر می گیرد. پاره ای از این نامها غیر دینی ست و غالباً معنی خاصی از آنها اراده می شود: سهیلا، زهره، ثریا، شهره، فرح، ساغر، ساقی، زینت، سحر، شوکت، صحرا، سرور، شعله، رؤیا، حمیرا، راحله، شراره، شقایق، فتانه، طناز، غزال، ملیحه، جمیله، الهام، صهبا، عزت، لطیفه، لیلا، بدرالملوک، لعبت، سهیل، حشمت، سعید، مسعود، ناصر، منصور، مراد، نادر، ساعد.

نامهای مذهبی این دسته هم متنوع است و هم فراوان. اکثریت مطلق آنها نامهای شیعی و اسامی و القاب اهل بیت و خاندان نبوت است. سادات ایران از عهد صفوی به بعد منحصرآ این نامها را با پیشوند «سید» بر اولاد ذکور خود می نهاده اند. پربسامدترین نامهای شیعی در مردان عبارت است از: محمد، علی، حسین، محمدرضا، احمد، علیرضا، محمود، حسن، مهدی، محمدعلی، غلامرضا، عباس، محسن، رضا، محمدحسین، حمیدرضا، مرتضی، علی اکبر، مصطفی، علی اصغر، غلامحسین.^۴ و در زنان: فاطمه، زهرا، معصومه، صدیقه، طاهره.^۵

۱-۱-۲- نامهای عربی تبار فارسی شده از دگرگونی در معنی: مریم (نام گل)، رعنا (معنی معکوس نسبت به اصل)؛ یا از دگرگونی در لفظ: حوری، لیلی، فریده، به وجود آمده است.

۲-۱-۲- نامهای ترکیبی. تعدادی از نامها از ترکیب دو جزء ایرانی و عربی حاصل می شوند: گل محمد، یارمحمد، ناز محمد، شیرعلی، رستم علی، دوست علی، عباسجان، فرحناز، فلک ناز، گلنسا، فرخ لقا، فخرالزمان، گوهرالشریعه.

۲-۲- از زبانهای بین النهرین. مجاورت ایرانی زبانان با بین النهرین و اخذ عناصر فرهنگی از مدنیت کهنسال آن راه ورود نامهای بسیاری را به زبانهای ایرانی گشود. در روزگار ساسانیان بخش قابل توجهی از باشندگان نواحی باختری و جنوبی را مسیحیان تشکیل می دادند که عادهً نامهای آرامی و سریانی داشتند. ایرانی زبانانی که در آن ایام به کیش ترسایی می گرویدند نیز نامهای مسیحی بر فرزندانشان می نهادند. نام گروهی از مدرسان گندیشا پور سامی ست: جرجیسوس، جبریل، یوحنا، حنین، داوود، اسحق. در داستان یادگار زیران که در عهد اخیر ساسانی به نگارش درآمده و موضوع آن جنگ گشتاسپ با ارجاسپ تورانی در راه دفاع از دعوت زرتشت است، دیوان سالار دربار ایران ابراهیم نام دارد. این نام ظاهراً در میان دبیران سریانی دستگاه ساسانیان رواجی داشته است.

چند نام رایج که اصلی بین النهرینی یا عبری دارند و حضور آنها در فارسی دیرین است: کیوان، دیبا، شیدا، یلدا، سارا، مانی، طوبی.

۲-۳- از یونانی. تماس دیرین ایران با یونان موجب شد تعدادی لغت یونانی به زبانهای ایرانی راه یابد که برخی به صورت نام خاص درآمده: نرگس، سپهر، دیبیم، مروارید، صدف، الماس، زمرد، کیمیا. سیمین به معنی نقره ای از سیم مشتق است و سیم مأخوذ از زبان یونانی است. اسکندر، نام فاتح مقدونی، ابتدا در نزد ایرانیان منفور بود، لیکن بعدها برایش شناسنامه ایرانی ساخته شد و به عنوان آخرین پادشاه کیانی و شهریاری بخرد و حکیم قلمداد شد. در نام «برجعلی» جزء نخست (برج) از یونانی وارد فارسی (احتمالاً فارسی میانه) شده اما اصلاً لغتی آلمانی (بورگ) و به معنای قلعه است.

۲-۴- از ترکی و مغولی. حضور اقوام آلتایی در تاریخ ایران موجب رواج لغات و نامهای تازه ای در زبان فارسی شد. گروهی از این نامها بر چهره های تاریخی دلالت دارند: چنگیز، هلاکو، تیمور، ارسلان، سنجر، نیز بهادر. همچنین پیشوندها و پسوندهای آلتایی در برخی نامهای فارسی هست: خان در خان محمد، آقا در آقا بزرگ، خاتون در نرگس خاتون، قلی در رضاقلی (معادل غلامرضا). بیگ و بیگم و بی بی که هم در مقام نام بسیط و هم در ترکیب به کار می روند (بیگ محمد، گوهر بیگم)، احتمال دارد از لفظ ایرانی بغ / بی به معنای خدا و صاحب به ترکی راه یافته باشند.

۳- نامهای ایرانی تبار و غیر فارسی

این نامها یا از زبانها و گویشهای ایرانی غیر فارسی ست یا آن که از سابقه تاریخی برخوردارند ولی در ادب هزارساله فارسی یا نیامده اند و یا استعمالشان متأخر است.

۳-۱- از گویشها. این دسته از گویشها و لهجه های زنده یا متروک گرفته شده. نمونه گویشهای زنده، لهجه های کردی ست: کژال، روناک، گلاویژ، پرشینگ، هیمَن. از جمله گویشهای متروک به ویژه از گویش طبری چند نام رایج شده است. نیما یوشیج که اصلاً علی اسفندیاری نام داشت، نام هنری خود «نیما» و هم نام پسرش «شراگیم» را ظاهراً از زبان قدیم طبری گرفت. همچنین است شروین، مازیار، کوهیار، مرداو یج که نام بزرگزادگان و امرای طبرستان بوده است.

۳-۲- از زبانهای باستانی. به خلاف عموم نامهای ایرانی تبار که سیر تحول طبیعی خود را پیموده و به فارسی رسیده اند (مانند دارا و مهرداد و ساسان و هرمز و افراسیاب و آذر و رودابه و تهیمته و هما)، شماری از نامهای باستانی که با گذشت ایام فراموش شده بود در دوره معاصر احیا و رایج گشته اند. نام پادشاهان هخامنشی - که در شاهنامه از آنان

ذکری نیست- در این زمره اند و نیز شماری از شاهان اشکانی (ارد، اشکان) و نام قهرمانان اساطیری (مانند آرش).

سابقهٔ احیای این گونه نامها به حدود یک قرن پیش می‌رسد که ایرانیان از وجود دولت هخامنشی و اهمیت آن در تاریخ جهان باستان آگاه شدند. عموم این نامها در تواریخ یونان باستان ثبت است و از آن جا به زبانهای زندهٔ اروپا راه یافته بود. از دیگر سو، صورت فارسی باستان این نامها در طی تحقیقات تاریخی و باستان‌شناختی نوین از سنگنوشته‌ها قراءت شد. بنابراین ایرانیان معاصر ابتدا تلفظ اروپایی و سپس گونهٔ کتیبه ای نامها را به جای آوردند.

برای مثال «سیروس» تلفظ فرانسوی برگرفته از «کورس» یونانی است که در کتیبه‌ها «کورش» ضبط شده است. «داریوش» میانگین دو تلفظ است: «داریوس» یونانی-فرانسوی و «داری و هوش» کتیبه ای. گونهٔ شاهنامه ای آن، «دارا»، نتیجهٔ تحول طبیعی این واژه از زبان فارسی باستان به فارسی میانه و نو است. «داریا» جعل دیگری از همین نام است با سابقهٔ کمتر. نام دیگر، «کامبیز» است که گونهٔ فرانسوی مأخوذ از «کامبوسیس» یونانی است. گونهٔ کتیبه ای آن «کمبوجیه» (با یاء بی تشدید) هرگز رواج نیافت (ظاهراً به خیال این که معرب است). چندی هم در کتابهای تاریخ «کامبوزیا» می‌نوشتند! دیگر «خشایار» است که کوتاه شدهٔ «خشیارشا»ی کتیبه هاست. لابد اصل آن را «خشیارشا» پنداشته اند که پسوند «شاه» را ساقط کرده اند. در هر حال «خشیارشا» با پنج هجا و از جمله سه هجای بلند در تلفظ فارسی امروز زیاده سنگین است.

۳-۳- گونه‌های فرنگی و شبه فرنگی. پاره ای از نامهای باستانی با همان صورت فرنگی در میان فارسی زبانان معاصر رواج یافته یا آن که تلفظ آنها به گونه ای است که نامهای فرنگی را تداعی می‌کند. برای مثال «آتوسا» و «ماندانا» و «رُکسانا» تلفظهای فرانسوی (از یونانی) نامهایی اند که صورت فارسی باستان آنها در دست نیست^۱ و فقط نام آخر به شکل «روشنک» یا «رخشانه» به فارسی امروز رسیده است. کیفیت تلفظ سه نام مذکور با زبان ادبی فارسی سازگار نیست (چون در آنها الفِ ممدود کوتاه و با ارزش آوایی فتحه ادا می‌شود)؛ این است که همسان نامهای اروپایی به گوش می‌رسد و علت رواجشان هم بسا که همین خصوصیت باشد. همین طور است «آناهیتا» و «میترا» که صورتهای فرنگی از نامهای اصالةٔ ایرانی اند. آناهیتا همان «ناهید» فارسی ست و صورت پهلوی آن «آناهید» است. میترا معادل «مهر» فارسی ست که در عهد باستان «مِثر» خوانده می‌شده است.

نامهای تازه تری از قبیل «آریا» و «آریو» و «آرین» صورت اصیل فارسی شان «ایرج» (نام پسرانه) و «ایران» و «ایراندخت» (نام دخترانه) است. «آرتا» گویا همان «آرت» ایزد پیمان و راستی باشد که در جزء اول ترکیبات اردشیر (آرت خَشتر = پیمان شهریاری) و اردوان (پاسدار پیمان) به کارفته است. «راشنو» ظاهراً با روشنایی مربوط است و «وری» گویا «صورت اوستایی» همان صفتی باشد که در فارسی «ویر» به معنای «هوش» آمده است. «رامیس» نیز ظاهراً لفظی ساختگی و همطراز الفاظ دساتیری مثل «فرنود» است.

اگر بنا باشد نامهایی چون رکسانا و میترا و آرین را ایرانی تبار تلقی کنیم آن گاه بایستی ژاسمن (که گونه فرانسوی شده یاسمن است) را نیز جزو همین دسته به شمار بیاوریم. با چنین منطقی «رژ» نیز ایرانی تبار خواهد بود! از این جا معلوم می شود که ایرانی تبار بودن نام دلیلی بر اصالت آن در زبان فارسی نیست و نامهای این دسته اگر به گروه چهارم (بنگرید به ذیل) متعلق نباشند، در مرز میان گروههای سوم و چهارم معلق و بلا تکلیف می مانند.

۴ - نه فارسی و نه ایرانی تبار

نامهای این گروه در دهه های اخیر رواج گرفته و رواج آنها روزافزون است. اکثر این گونه نامها اسامی زنانه فرنگی و شبه فرنگی ست. زویا، ویدا، ژیلا، تامار، شیلا، نینا، آریتا، آیدا، دیانا، فلور، گیلدا، گلوریا، لیدا، ریتا، نادیا، مرسده، ژینوس، نلی و امثالهم. برخی از این نامها معنای فارسی هم دارند: سوزان، دانا، نیکی.

نامگذاری ترکی نیز چندی ست در میان ترکی زبانان ایران رسم شده و به دیگران تسری یافته است: جیران، مارال، اولدوز، سلماز، ساناز، نازلی.

اکنون به خلاصه گفتار می پردازیم:

۱- ایرانی تبار بودن نام به خودی خود دلیلی بر اصالت ملی آن نیست. اصالت نام ایرانی منوط به سابقه رواج و هماهنگی آن با نظام آوایی زبان فارسی ست، و تردیدی نیست که بسیاری از اسامی رایج و آشنای بیگانه تبار در این زمره اند.

۲- در صد ساله اخیر گروهی از نامهای باستانی ایران احیا شده و در میان فارسی زبانان رواج عام یافته است. این گونه اسامی بر اثر کثرت استعمال عملاً به زبان فارسی پروانه ورود یافته و سابقه ای را که لازمه اصالت است احراز نموده اند.

۳- در دهه های اخیر گرایش به نامهای فرنگی و شبه فرنگی، به ویژه در نامگذاری دختران، مشهود است. اسامی شبه فرنگی عموماً از زبانهای باستانی ایران یا از لهجه های محلی اقتباس می شوند لیکن نمود آنها در دستگاه صوتی زبان فارسی به گونه ای است که اسامی اروپایی را تداعی می کنند. رواج روزافزون نامهای نامأنوس روسی و ترکی نیز همین انگیزه را دنبال می کند: گریختن از فرهنگ اصیل ملی و زبان فارسی.

۴- در سنوات اخیر دولت ایران برای پیشگیری از شیوع نامهای غیر ملی و غیر اسلامی تمهیداتی به عمل آورده است، چنان که از ثبت برخی از نامها در شناسنامه رسماً ممانعت می شود.^۱ اگرچه در حسن نیت این اقدام نمی توان تردید کرد، لیکن روشی که اتخاذ شده متناسب با سنن ملی ما در نامگذاری نیست و با توجه به بحران هویتی که با آن دست به گریبانیم ثمربخشی این رویه در مظان تردید و تأمل قرار می گیرد.

چه باید کرد؟ در میان کتب مرجع فارسی جای یک فرهنگ معتبر ناظر به نامگذاری خالی است. بسیاری والدین تحصیلکرده که می خواهند برای فرزند خود نامی تازه برگزینند از سرناچاری به یکی از کتابهای که در این زمینه تدوین شده مراجعه می کنند و تا جایی که این نگارنده اطلاع دارد هیچ یک از این مراجع قابل اعتماد نیست.^۲ در چنین فرهنگی لازم است تمامی نامهای رایج در کشور را (به جز اسامی مخصوص اقلیتها که بحثی جداگانه است) از هر اصلی که باشند اعم از اصیل و غیر اصیل در مدخل آورد، و در جلو هریک، علاوه بر معنی، دلالت تاریخی و مذهبی و فرهنگی و ادبی و سیاسی آنها را به اختصار یادآور شد. برای اکثریت نامها یکی دو عبارت کفایت می کند حال آن که در مواردی شرح و تفسیر بیشتر ضرورت می یابد. آوردن وجه اشتقاق ضرورت چندانی ندارد چه کمتر کسی بدان اعتنا خواهد کرد. در باب نامهای ایرانی تبار می توان از پژوهشهای ارزنده ای که امثال یوستی، هوبشمان، هینتز، گرشویچ، مایهوفر و جز اینها در این زمینه انتشار داده اند یاری جست. با توجه به رواج بیسابقه کتابهای مرجع در کشور دریغ است در تدوین چنین فرهنگ سودمندی کوتاهی شود و چه بهتر که فرهنگستان زبان و ادب فارسی در این راه قدمی بردارد. هرگاه یک فرهنگ معتبر نامگذاری در دسترس عموم باشد پدران و مادران با تکیه بر دانش و به فراخور پسند و سلیقه خویش نام فرزندان خود را برخواهند گزید و هیچ حاجتی به دخالت و ارشاد مأموران ثبت احوال نخواهد بود.

یادداشتها:

۱- آن نام اکنون در یادم نیست، همین قدر به یاد دارم که صیغهٔ فرنگی داشت.

۲- عبدالکریم بهنیا، پژوهشی در نامهای ایرانیان معاصر، جاب ۴، اهواز، ۱۳۶۹ (جاب اول ۱۳۶۰)، ص ۳۳-۳۴.

۳- همان کتاب، ص ۸۱ تا ۱۴۴.

۴- همان کتاب، ص ۳۰-۳۱.

۵- همان کتاب، ص ۳۳-۳۴.

۶- «آتوسا» صورت اوستایی اش Hūtaosa (هتوسا) ست.

۷- زنده یاد دکتر بهرام فره وشی بر آن بود که «گل» و «وُرد» و «رُز» (همه به معنی گل سرخ) هر سه از یک ریشه مشتق اند. صورت اوستایی آنان (وندیداد، فرگرد ۱۶، بند ۲)، وُردْ، در زبان فارسی میانه به صورتهای «وُرت» و «وُرد» آمده و صورت اخیر، در معنای گل سرخ، به زبانهای آرامی و عربی راه یافته است. «ورد» در دو گام در زمانی (دیاکرونیک) و همزمانی (سین کرونیك) دگردیسی (از دورهٔ میانه به دورهٔ نو و از لهجهٔ شمالی به لهجهٔ جنوبی) در فارسی رنگ «گل» به خود گرفته است. از سوی دیگر یونانیان آن را به صورت wro'on پذیرفتند که با حذف حرف نخست به ro'on تبدیل شد. سپس با حذف حرف آخر که جزء تصریفی خاص زبان یونانی ست، در زبانهای اروپایی به شکلهای rose و rosa نوشته شد. بنگرید به: ایرانویج، تهران، ۱۳۷۴، ص ۱۲۷-۱۳۰.

۸- این معانعت در همه جا یکسان اعمال نمی شود. در تهران بسیار آسانتر از جاهای دیگر مجوز می دهند. این هم ناگفته نماند که گروهی از نامها «طاغوتی» تلقی می شوند، مانند «شاپور» یا هر نامی که در آن لفظ «شاه» باشد.

۹- از کتابی که بسامد برخی از نامهای این مقاله از آن استخراج شد- و داعیه «دانشگاهی» بودن هم دارد - یک مثال می آوریم- مثنی نمونهٔ خروار: برای «مریم» دو معنی ذکر کرده: ۱- تلخ؛ ۲- مریم عذراء مادر عیسی (ع)؛ و برای معنی نخست در حاشیه افزوده: «خانم سوزان شمعون مریم را به معنی تلخ دانسته است» (ص ۲۲۱). بله، در جستجوی معنی نامی که از لحاظ فراوانی رتبهٔ سوم را در میان اسامی زنانهٔ ایران داراست، راهنمای ما باید خانم سوزان شمعون باشد!

ملاحظاتى دربارهٔ برخی نامهای یاد شده در شاهنامه

عادت ناسخان ایرانی در نشانیدن نامها و واژه‌هایی که معمولی بوده است و بهتر می‌شناخته‌اند به جای آنچه که نمی‌فهمیده‌اند و یا به نظرشان غیر متعارف می‌آمده است، و از بین رفتن نسخه‌های قدیمی شاهنامه باعث شده است که متن اصلی آن کتاب والا قدر به دست ما نرسد و به جای آن نسخه داشته باشیم که نه تنها از نظر ایات بلکه از لحاظ شیوهٔ نقل کلمات با هم تفاوت بسیار نشان می‌دهند. خدمت ذی‌قیمت استاد گرانقدر دکتر جلال خالقی مطلق در تصحیح انتقادی شاهنامه همهٔ دست‌آوردان فردوسی و فرهنگ ایرانی را تا ابد مدیون او ساخته است و دقت و دانش و پشتکار این مصحح فرزانه باعث شده که متن شاهنامه تا پایان دورهٔ کیانی به صورتی پاکیزه و قابل اطمینان انتشار یابد. در بررسی دوبارهٔ خود در شاهنامه، این بنده به نکاتی برخورد که تذکرشان را مفید دانست و اینک مقداری از آن ملاحظات را به مثابه درهمی چند از سیم بر پیلبارِ زرِ آن استاد می‌افزاید و امیدوار است ایشان آن را چون هدیه‌ای کوچک بپذیرند.

۱. ج یکم ص ۲۷ گیومرت ۲۳: «همی تخت و دیهیم کی شاه جست»
تواتر «کی» یعنی شاه با «شاه» نامناسب است و کلمه‌ای دیگر را می‌طلبد، و آن «گل شاه» است یعنی «شاه کوه». می‌دانیم که لقب گیومرت در متون پهلوی «گرشاه»، یعنی «شاه کوه» است، و «گل» در این جا لهجه‌ای است از گر (عربی: جر، قس: سوخرائیان که «جرشاه» خوانده می‌شدند یعنی شاهان کوهستان: ظهیرالدین ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، طبع ع. اقبال، تهران، ج ۱، ص ۵۶)، که در ایران شرقی عَرَّ

شده است (مثلاً در غرچستان)، و اصل آن گری اوستایی بوده است. بلعمی (تاریخ، طبع محمد تقی بهار- پ. گنابادی، تهران ۱۳۴۱، ص ۱۱۳) مثل برخی متون متأخر پهلوی «گل شاه» داشته است ولی مانند آنها آن را «گل شاه» خوانده و «از گل آفریده» و «بر گل پادشاهی کرده» معنی کرده است!

در تائید نظر ما توجه شود که اولاً نسخه ل ۲ «کَه» دارد که کلمه معمولی تر «کوه» به جای «گر» است و در ثانی خود فردوسی در ص ۲۱، بیتهای ۵-۷ می گوید گیومرت نخستین شاه بود و «نخستین به کوه اندرون ساخت جای» و «سر تخت و بختش بر آمد ز کوه». در ثالث، ثعالبی (غر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، چاپ ه. زوتنبرگ، پاریس ۱۹۰۰) در ذکر همین مطالب به صراحت می آورد: «نزع جم [= الفرس] ان گیومرت کان یسکن الجبال.... و یقال له کر شاه ای ملک الجبل و کر بالفارسیه هو الجبل» یعنی: به زعم پارسیان گیومرت در کوه نشیمن داشته است... و او را «گرشاه» یعنی «شاه کوه» می خوانند و «گر» به فارسی یعنی کوه».

۲. ج ۱، ص ۸۷ (و غیره)، ضحاک ۳۶۹، ۳۷۰... کُندرو

ظاهراً تحریفی ست از کُندو، که خود از کوندی مانوی و کوندک (دینکرد سوم، ۸) پهلوی و بالمآل از کونده اوستایی می آید که دیومستی بوده است (وندیداد، نوزدهم، ۴۱).

۳. ج ۱، ص ۶۲ و غیره، ضحاک ۱۱۹، ۱۵۸، ۲۴۱... آبتین

باید آبتین خواند (طبری، حلقه یکم، ص ۲۰۵: اَثقیان دارد، همان گونه بیرونی، آثار، ص ۱۰۴) از اوستایی اَثویَه. مرحوم ملک الشعراء محمد تقی بهار در تصحیح مجمل التواریخ و القصص، ص ۲۶ ی ۴ خوب حدس زده است که هم «اَثقیال» در آن کتاب و هم آبتین در شاهنامه تحریف «آبتین» اند. صورت آبتین خیلی زود وارد شاهنامه شده بوده است.

۴. ج ۱، ص ۲۶۴، منوچهر ۱۴۲۸:

سوی گرگساران شد و باختر درفش خجسته برافراشت سر

مارکوارت این بیت را بدین صورت تصحیح کرده است:

«سوی گرگساران، سوی باختر (یعنی به سوی گرجستان در شمال) درفش خجسته

برافراخت ار (= برافراشته تر) نک.

J. Markwart, "Woher Stammt der Name Kaukasus?", *Caucasia* VI/1, 1930, 38.

حد اقل مصرع اول تصحیحی او درست است و دقیقاً درس ول ۲ آمده است. در ضمن در فهرست جلد یکم، ص ۳۷۳، زیر گرگساران، ارجاع باید به منوچهر، بیت ۶۴۷ باشد نه

۶۴۲. بد نیست اضافه شود که معنی دیگر گرسار «تورانی، ترک» است: مارکوارت، همان، ص ۳۹ و بعد.

۰۵. ج ۱، نوذر ۲۸۳ و ۲۹۱: قراخان

قراخانیان تازه در حدود ۱۰۰۰ میلادی پیدا شدند و ممکن نیست مأخذ فردوسی قراخان داشته بوده باشد. بنداری و چند نسخه بدل (همه در پانوشتهای استاد آمده اند) «کروخان» دارند که ظاهراً تحریفی از گرو جان (گروی [قدیمی تر: ویروی، ویرو] + گان، پسوند نسبی = از خاندان گروی، قس گروی زره) باشد. نیز مقایسه شود با ج ۴، جنگ بزرگ کیخسرو، ص ۱۸۱، بیت ۱۷۳. طبری که در این گونه موارد اصل را بهتر نگهداشته، در این جا به کلی متفاوت است و «طرخان» را به جای نام ناشناخته آورده است. (ص ۶۰۶).

۰۶. ج ۱. نوذر ۱۲۴: خزبران

بیشتر نسخ خزروان دارند و این ظاهراً مرجح است چون این نام از آنهاست که اصلاً لقب بوده و بعد نام خاص گشته است. اصل آن «خزر + وان» یعنی پاسدار و شاه ناحیه خزر است. قس «خزروان» پادشاه گیلان [یعنی ناحیه کنار دریای خزر] در زمان بهرام گور: شاهنامه، مسکو، ص ۳۸۷ بیتهای ۴۹-۱۳۴۸.

۰۷. ج ۱، نوذر، ص ۲۲۳ بیت ۵۵۶:

بشد قارن و موبد و مرزبان سپاهی زبامین وز کرزبان
(با نسخه بدلها). بامین را «باسین» باید خواند و آن ناحیه ای بوده است از توابع ولایت ارزن الروم، و در نخستین قرون اسلامی مشهور می بوده است و در منابع ارمنی (به ویژه فاستوس) به تکرار آمده است (البته در ریخت بسین). اصل آن از فسیانی یونانی ست و هنوز در صورت ترکی بسین لر مانده است، نک.

N. Garsoian, tr. *the Epic Histories (Buzandaran Patmut' iwnk'*,
Cambridge, Mass. 1989, 454).

کرزبان هم گرزبان (= گرجستان) است که در همسایگی باسین می بوده است. گرزبان و گرزبان به جای گرجستانی ها زیاد آمده است در متون عربی الکرچ و در پهلوی و رزان داریم و در پهلوی اشکانی و رزان (نک. همان، ص ۵۰۰ و قس ۱۱۵ Marqwart, *Ērānšahr*,
این دو نام با بشین و کرزبان در ایران شرقی هیچ رابطه ای ندارند).

۰۸. ج ۲ و جلدهای دیگر: رهام

درست رهام است (ارمنی رهم) که البته به خاطر وزن رهام ممکن می شود. این نام در میان سرداران دوره ساسانی و در متون ارمنی آمده است. از همه مشهورتر رهام از دودمان

مهران است که «دایه» (پروراننده) پیروز، پسر کوچک یزدگرد دوم بود و او را به تخت نشاند:

Elishē, *History of Vardan and the Armenian War*, tr. R.W. Thomson, London 1982, 242.

۹. ج ۲، رستم و سهراب: زَندَرِزِم
 زَندَه رِزِم یا زَندَه رِزِم درست است. صورت دیگر «زنده» زَنگِه [نه زَنگِه] است که مثلاً در طبری حلقهٔ یکم، ص ۶۱۴ می یابیم. «زنده بن سا بر یغان» صورت عربی «زنده = زنگه = پسر شاپور» یعنی «زَنگِه شاوران» در شاهنامه است. «زنده» و زندویه = زنگویه» به صورت نام خاص نیز داریم («گ» و «و») در پهلوی کتابی هر دو یک حرف دارند: و .
 ۱۰. ج ۲، ص ۴۸۶ فهرست: هیربد

همچنان که استاد خالقی توجه داده اند: «در ق همه جا هرزه بد و در بنداری همه جا هرزید آمده است». در حقیقت در جایهای دیگری هم که این واژه به صورت نام خاص آمده است (مثلاً در تاریخ طبری، حلقهٔ یکم، ص ۸۱۶ در ذکر اَبَر سَام هَرَجُند)، همه جا هَرزَبَد باید خواند و «رئیس خواجهگان حرم» معنی باید کرد. برای توضیح و دلایل مشروح نک.

A. Tafazzoli, "An Unrecognized Sasanian Title", in *Bulletin of the Asia Institute*, N.S. 4, 1990, 301-305.

۱۱. ج ۳، عرض کردن کیخسرو (ص ۱۱)، ۱۴۹: نوایه
 باید یوانَه خواند یعنی جَوَانِک / جَوَانِک (لن^۲ نوانه دارد).
 ۱۲. ج ۳، ص ۱۲۶ کاموس کشانی ۳۴۳: شیطرج
 شیطرج نادرست و شَطْرُجْ درست است (ل. س ۲، ل ۳ شطرخ دارند). همان طور که نولدکه متوجه شده است این نام تحریفی از سَتْرُک است که در میان اشکانیان رواج کامل داشته (نک. Th. Nöldeke. *Das Iranische Nationalepose*², Leipzig 1920, (P.8).

۱۳. ج ۳، فرود سیاوش ۱۰۲ و بعد [و در جلد های دیگر هم]: تَخار و تخوار (ل، ل ۲، آ: نخوار؛ لن، س نخار).

نسخه بدل های یاد شده ضبط درست را نگهداشته اند. این نام در همه جا باید به تَخار و تَخوار تصحیح شود زیرا از نام های بسیار معروف دوره ساسانی ست که خاندان نام آور نخوارگان (خیرجان) بدو وابسته اند، برای این خاندان نک.

Th. Nöldeke, *Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden*, Leipzig 1879, 152.

یادداشت ۲ که در ص ۱۵۳ ادامه یافته است.

۱۴. ج ۳، کاموس کشانی ۷۴۵، ۹۳۲، ۱۰۰۲..... : منشور

همه جا نسخه بدل منشور دارد. منشور اصلاً صورتی کهنه نیست، و به هیچ چیزی جز کلمه ای عربی نمی بُرد و آن هم در این جا معنی ندارد. به گمان ما صورت «منشور»، که در نسخ متعدد و قدیمی آمده است اصل نام را بهتر نگهداشته است که ظاهراً مُشخَر بوده است، و آن ریختی ست از نام منوش خور (= منوش خورنه) که در ارتباط با خاندان منوچهر در تاریخ طبری و بلعی و مجمل التواریخ و غیره به صور مختلف و تحریف شده ای چون منشخر، منسحر و جز آن می یابیم. در پشت همه اینها کلمه «منوش» (نام انسان اولی در یکی از روایات هند و ایرانی) و خورنه (= خره، خرهی، فرهی، فر) پنهان است یعنی کسی که از «فر منوش برخوردار» است (برای مآخذ در باب منشخر، منشخورنه [که معمولاً - حتی در متن کنونی بندهشن فصل سی و دوم- به غلط منشخورنر نوشته اند] نک. طبری، حلقه یکم، ص ۴۳۱؛ بلعی، تاریخ، طبع محمدتقی بهار- پ. گنابادی، تهران ۱۳۴۱، ص ۳۴۲؛ مجمل التواریخ و القصص ص ۲۷).

۱۵. ج ۳، ص ۴۰۵ : تراو

استاد تذکر فرموده اند که بنداری همه جا به جای تُراو، تراو دارد. توضیح کوچکی در این مورد لازم است: تُراو (پهلوی توژاپ و تُچاپ) از خاندان گودرز بوده است (طبری، حلقه یکم، ص ۶۱۰) که به افراسیاب پیوسته بوده است و «تورانی» شده. «تور» در متونی پهلوی و حتی فارسی و عربی توژ و توچ (بلعی، ص ۱۴۸؛ طوج) هم آمده است. و با توجه به ابدال «ژ» و «ر» در این توجیه، تُراو تراو شده است. بنابراین در بنداری هم باید تُراو (نه تراو) خواند و هم تُراو و هم تراو را به یکسان، درست دانست. درباره این نام و تحول آن و ریشه تاریخی آن در دوره اشکانی نک.

J. Markwart, *A Catalogue of the Provincial Capitals of Ērānshahr*, ed. G. Messina, Rome 1931. 40-41.

۱۶. ج ۳، ص ۱۲۰: کاموس کشانی ۲۴۲: لادن

در لغت عبدالقادر بغدادی لاون آمده است و نسخی از شاهنامه هم آن را دارند (که موهل هم ترجیح داده بود). طبری (همان جا، ص ۶۰۶، س ۱۱) آن را یاد کرده است اما نسخ تاریخ او هم راسر، راشن و واشن دارند. حقیقت این است که حرف «ل» و «ر» در

پهلوى شباهتى دارند و در فارسى هم بدل مى شوند (سوراخ = سولاخ، سلم = سرم)، و اصل كلمه هم ظاهراً «راسن» است كه از يك سو به لاسن و لاون و لادن تحريف شده است و از سوى ديگر به واشن و پشن معروف (نك. ماركوارت، همان، ص ۴۰ و طبرى، ص ۶۰۶ تعليقهٔ C).

۰۱۷. ج ۳، ص ۱۱، عرض كردن كيخسرو ۱۵۰ و ۸۶ فرود سیاوخش ۹۶۲: برنه نسخه بدلهاى بسيار برته دارند و اين درستتر است چه طبرى در ذكر حوادث زمان كيخسرو از همين شخص به صورت فرته ياد مى كند (ص ۶۱۴). از اين جا بر مى آيد كه اين نام را بايد پَرْتَه خواند.

۰۱۸. ج ۴، جنگ بزرگ ۱۸۵ پ: كوشيار درست كوشيار است (از گئوش اوستايى + داته = يار).

۰۱۹. ج ۴، جنگ يازده رخ ۳۰۹، ۴۷۸ و غيره: فروهړ درست فروهړ است كه لهجه اى ست از فرهړ. اين نام سابقه اى بسيار قديمى دارد و به صورت فرورتې از زمان ماد و هخامنشى شناخته است.

۰۲۰. ج ۴، ص ۱۲۰، يازده رخ ۱۸۸۵: «بد ايران نبرده به تير و كمان....»
آيا «به ايران...» يعنى در ايران يا در ميان ايرانيان نيست؟

۰۲۱. ج ۴، ص ۱۰، يازده رخ ۱۱۷: «بروسوى خوارزم و كوس بزرگ»
حتماً كوش بزرگ» درست است، و مقصود از آن بخشى از پاكستان و افغانستان امروزي ست كه در زمان اردشير پاكمان از «كوشانشهر» جدا شد و به ايران تعلق گرفت، و والى آن جا را «بزرگ كوشان شاه» مى خواندند و اين لقب نه تنها بر روى سكه هاى آن واليان آمده است (ماركوارت، ايرانشهر، ص ۴۸ و بعد) بلكه حتى در المسالك الممالك ابن خرداذبه هم به صورت «بزرگ كوشانشاه» ياد گشته (طبع ليدن، ص ۱۷).

۰۲۲. ج ۴، جنگ بزرگ ۲۰۷، ۸۹۱: گل زريون
اين كلمه با «گل» ارتباطى ندارد بلكه بايد «گل زريون» خواند كه «كوه زرين»
معنى مى دهد. بعدها هم در داستان انوشيروان و هياطله نيز به همين موضع بر مى خوريم (شاهنامه، مسكو، ج هشتم، ص ۱۵۶ بيت ۱۷۴۱، و ۱۵۸ بيتهاى ۱۷۷۰، ۱۷۷۲ و...). اين محل را از كتاب يكي از معاصران انوشيروان مى شناسيم. واليتنوس سفير قسطنطنيه در ميان تركان، كه براى عقد اتحادى ميان بيزانتيه و تركان بر ضد انوشيروان رفته بود، با خاقان ترك در محل اقامتش به نام «اِك تِل كوه» ديدار كرد. مناندر پرتكتور، كه جريان اين سفارت را نوشته است، آن جا را «كوه زرين» معنى مى كند كه درست معادل «گل

زریون» می شود، یعنی این جا هم گُل لهجه ای از گُر (عُر، جر) است که در مورد (۱) داشتیم (نک. R.C. Blockley, ed. and tr., *the History of Menander the Guardsman*, 1985, 179).

۲۴. ج ۴، جنگ بزرگ ۲۰۸، ۲۱۱: کورستان (و کورشان، و کورسان نک. ص ۳۹۶):

همه کورسار است که ابن رسته بعد از هرات نشان داده است: مارکوارت، ایرانشهر ص ۱۹۷.

۲۴. ج ۵، ص ۱۰۰ بیت ۲۵۳:

«بیارم ز گردان هزاران هزار ...»

همه ایرجی زاده و پهلوی نه افراسیابی و نه بیغوی»
درست بیغوی ست که از جَبُو و بیغُو می آید و آن لقب بسیار مهمی در میان ترکان قدیم بوده است برای توضیح آن نک.

R. von Stackelberg, "Beiträge zur persischen Lexikographie", in *Wiener Zeitschrift für die Kunde der Morgenlandes*, XVII (1903), 58-9.

۲۵. ج ۵، گشتاسپ با ارجاسپ ۱۲۱۵ و هفتخان اسفندیار ۶۲۱ و رستم و اسفندیار ۲۰۰، ۹۲: دز گنبدان و گنبدان دز

برای این نام نسخه بدلی نداریم اما به یقین «کَنبَدان دژ» باید خواند چه طبری آن را «حصن حبس النساء» می نامد (حلقه یکم، ص ۶۷۷) و همان طور که اشتکلیبرگ توضیح داده است، این نام از «کن-» یعنی زن [قس کنیچ = کنیز] و «بندان» می آید مثل «کشتی بندان» یعنی آنان که در کشتی حبس می شوند، نک.

R. von Stackelberg, "Kanbandān Diz", *Zeitschrift der deutschen morgenländischen Gesellschaft*; 54, 1900, 103-104.

درستی نظر اشتکلیبرگ یک سال پس از انتشار یادداشت بالا ثابت شد چه با چاپ تاریخ ثعالبی در ۱۹۰۰ میلادی، معلوم شد که ثعالبی در ذکر داستان همین حصن، آن را «قلعه کمندان» خوانده است (ص ۲۸۰) که اشتباه ساده ای برای کنبندان است (و شاید هم با توجه به دنیاوند و دماوند و دماوند، صورتی لهجه ای باشد)، نک.

J. Markwart, *Wehrot und Arang*, Leiden 1938, ص ۱۵۴، ی ۳.

در این جا تذکر این نکته لازم است که گوا این که هیچ متنی از شاهنامه در دست نداریم که صورت درست کنبندان را نگهداشته باشند ولی خود استاد بانصیح فری ویس

(به جاى فرنگيس) و بستور (به جاى نستور) راه درست پيدا كردن اين گونه نامها را به ما ياد داده اند.

۰۲۶. ج ۵، ص ۵۷۷: كَهْرَمَ^

درست گَهْرَم است كه در طبرى «جوهرمز» [بخوانيد جوهرَم] آمده است (حلقهٔ يكم، ص ۶۷۷ و ۶۷۹ با تصحيح ماركوارت، *Wehrot* ص ۱۵۶ ي ۴). در كتاب شهرستانهاى ايران شهر بند ۹، از توژاب (تژاو) و گوهرَم ياد شده است (ماركوارت *A catalogue of Provincial Capitals of Ērānshahr*، ص ۱۰).

۰۲۷. ج ۵، ص ۵۷۷: گَرَزَم

درست كَرَزَم است كه در فروردين يشت اوستا (بند ۱۰۳) كَوَارِزَم آمده است و در طبرى (حلقهٔ يكم، ص ۶۷۷ س ۱۰) قرزم. «ق» در اين جا جانشين «گ» فارسى نيست بلكه مثل كاوس = قابوس و كارن = قارن و كواد = قباد به جاى «ك» نشسته است. «كردم» در ثعالبى (ص ۲۷۹) تحريفى از كرزَم است.

۰۲۸. ج ۵، جانوشيار دارا ۳۱۶، ۳۲۳:

در اين جا هم (مثل هرزبد) لتب، نام شده است. درست جانوشيار است از پهلوي جان اوشيار، يعنى نگهبان (فدائى) لقبهاى كه نام خاص شده اند، زياد است، مانند پاذغوسپان، شهردار = شهريار، اسببهد = اصفبهد، حران (در نام ابوالفتح بن خاقان) و غيره.

۰۲۹. ج ۵، ص ۱۰۳، ۲۸۵: يكي بود نامش خُشاس دلير...

ظاهراً خُشاس = خوش اسپ (قس: گشنسپ = گشس) است يعنى دارندهٔ اسپ نيك.

۰۳۰. ج ۵، ص ۶۷، داستان گشتاسپ و كتايون: بهرام

در اين جا آمده است كه لهراسپ حاضر شد تاج خود را به گشتاسپ بسپارد و بنا بر اين بزرگان ايران به شاهی بر گشتاسپ سلام كردند، و از آن جمله:

... ز گودرزيان هر كه بُد نيك پى

چو بهرام و چون ساوه و ريونيز
كسى كوسرافراز بودى بنيز
... به شاهی بر او آفرين خواندند.

اما فردوسى پيشتر به تفصيل كشته شدن بهرام گودرز به دست تژاو را شرح داده است و با آن كه بندارى هم بهرام دارد، به نظر مى آيد كه در اين جا بهرام درست نباشد و نسخه بدل رهام (نك. همان جا، پانويش ۹) درستتر باشد.

۰۳۱. ج ۵، ص ۴۸۰: بهمن ۹۶ و ۱۰۰: يازارديشير

نام این پهلوانِ بهمن، که فرامرز پسر رستم را دستگیر کرد، به صورتهای شاه اردشیر، یل اردشیر، باداردشیر، یازان شیر، نامور اردشیر، و نامدارشیر آمده است.

این سردار در بهمن نامه ایرانشاه بن ابوالخیر [یا ایرانشان] بسیار مشهور است و همه جا اردشیر و یل اردشیر آمده است، و در مجمل التواریخ و القصص (ص ۹۲) هم گفته شده که بهمن را پهلوان «اردشیر بود پسر بیژن». از این مطالب بر می آید که صورت درست نام «اردشیر» است و «یل» مضاف آن است یعنی اردشیر پهلوان.

دست آخر دو نکته دیگر را تذکر می دهیم: ج ۱، ص ۱۱۷، بیت ۱:

«اگر تندبادی برآید ز کُنْجِ به خاک افگند نارسیده ترُنْجِ»

آمده است، ولی آیا - همان طور که ماهیار نوابی در نقد خود بر داستان رستم و سهراب چاپ مرحوم مینوی آورد - این جا کُنْجِ به معنی کنگ = خوارزم نیست که همان «بادخوارزم» باشد؟ و دیگر این که با وجود این که در شاهنامه (ج ۵، داراب ۴۴ و بعد) و متون دیگر نام پدر حقیقی اسکندر را فیلقوس نوشته اند، آیا نباید آن را به صورت فیلفوس درآوریم؟

از خداوند بزرگ طول عمر و تندرستی و کامیابی بیشتر استاد خالقی در راه خدمت به فرهنگ ایران را آرزو می کنم.

دانشگاه اُرْمُن شرقی

و بنیاد مطالعات هخامنشی در تخت جمشید

نکاتی بر ملاحظات

فاضل ارجمند آقای دکتر شاپور شهبازی به گواه تألیفات پر ارجشان، پژوهنده‌ای هستند کوشا و سختگیر و باریک بین و در عین حال امین و متواضع، صفاتی که در روزگار ما هر کسی را به آسانی دست ندهد.

ایشان در نقدی که درباره‌ی سی و اند مورد از نامهای شاهنامه نوشته اند، توضیحی موجز و در عین حال پژوهیده به دست داده اند. اگرچه این نقد می‌توانست کما بیش هر چاپ دیگری از شاهنامه را نیز نشانه گیرد، ولی ایشان با گزینش تصحیح نگارنده قرعه‌کار را به نام من «خوشبخت» زده اند و طبعاً مرا بیش از دیگر دستداران شاهنامه مدیون و ممنون خود ساخته اند. نگارنده جداً خوشحال است که نسخه بدل‌های تصحیح او که در این سال‌های اخیر برخی از قلم‌های ناآزموده را به داوریه‌های شتابزده و گاه غرض‌آلود و حتی هوس تصحیح‌های نکوشیده و نپژوهیده کشانید، این جا و آن جا نیز میدانی برای گوی زدن اهل پژوهش گشود که مقاله آقای شهبازی یکی از نمونه‌های آن است.

پیش از آن که به یک یک نظریات ایشان بپردازم، مقدمه‌ی عرض می‌کنم که روش نگارنده در برخورد با مسائل تصحیح روشی است که نگارنده آن را «درونی» می‌نامد و روش اکثر منتقدان را «بیرونی». خواست از این نامگذاری به هیچ روی ارزیابی مثبت یا منفی یکی از دو روش نیست، بلکه اشاره به دو نگرش کاملاً متفاوت در برخورد با مسائل تصحیح است. روش «درونی»، چنان که از نام آن برمی‌آید، روشی است که مصحح در حل مسائل تصحیح، پاسخ را نخست در درون خود کتاب و داده‌های دستنویس‌های آن می‌جوید. حاصل این کار ممکن است به وسیله شواهد بیرونی که اکثراً از مآخذ پهلوی و عربی و فارسی

به دست می آیند و زمان گزارش آنها پیش از شاهنامه و یا همزمان آن یا کمی پس از آن است تأیید گردد یا ننگردد، و در صورتی که تأیید ننگردد، شاهد بیرونی، به دلایلی که در طول این گفتار روشن خواهد شد، تنها در موارد بسیار استثنایی می تواند سبب تغییر متن تصحیح گردد و در نتیجه جای نقل چنین شواهدی تنها در بخش نسخه بدلها و یا یادداشت‌های توضیحی مصحح خواهد بود، البته مشروط بر این که مصحح آنها را بشناسد که همیشه چنین نیست.

برای مثال، در دستنویسهای شاهنامه نام سیاوش به سه ریخت سیاوخش، سیاوش و سیاوش آمده است. دوریخت نخستین و سومین از نگاه کمیت هجاها برابرند و در نتیجه تنها نیاز قافیه می تواند کاربرد هر دوریخت را حتمی سازد. نگارنده پس از آن که به کمک فرهنگ ولف چند صد مورد کاربرد این نام را در شاهنامه بررسی کرد، به این نتیجه رسید که ریخت سیاوش با آن که در زبان فارسی دارای قوافی بسیار زیادی است، جز یک بار (← سوم ۳۳۱/۳۵۱) در هیچ بیتی که به دلایل دیگر در اصالت آن شکی نباشد نیامده است، در حالی که ریخت سیاوخش که قوافی اندکی بیش ندارد و آن اندک نیز بیشتر واژه‌های مهجور یا کم رواج اند، چندین بار در محل قافیه به کار رفته است. بنا بر این نگارنده از این بررسی «درونی» متن شاهنامه به این نتیجه رسید که شاعر تنها ریختهای سیاوخش و سیاوش را به کار برده است و ریخت سیاوش تحول یا رواج بعدی این نام در زبان فارسی است که در برخی از دستنویسها در میانه مصراع به مرور جانشین ریخت کهنتر و سخت خوان تر سیاوخش شده است. در این جا نگارنده مدعی است که هر کس که شاهنامه را از درون بشناسد می داند که محال است که فردوسی ریخت سیاوش را به کار برده باشد و آن را نه یک بار و دوبار، بلکه دهها بار در محل قافیه نیآورده باشد. اکنون ممکن است شواهد یا قرائن بیرونی ریخت سیاوخش را تأیید نکنند. برای مثال، نظر نولدکه در حماسه ملی ایران (ص ۴۵، ج ۲؛ ترجمه فارسی، ص ۸۹، ج ۲) این است که «ریخت سیاوش معمولی ترین ریختی است که از ریخت اوستایی Syavarsan پدید گشته است که در آن مصوت *u* به وسیله اشباع آن در ریخت فرعی سیاوش حتمی می گردد. این ریخت دوم احتمالاً در جاهای دیگر نیز بوده است که ما اکنون ریخت هم وزن، ولی رایج تر آن سیاوخش را می خوانیم». بنا بر این، بر طبق نظر نولدکه ریخت سیاوش که از اشباع سیاوش پدید گشته است، کهنتر از سیاوخش و این ریخت اخیر رایج تر از ریخت نخستین است. ولی بررسی درونی ما از قوافی شاهنامه درست عکس این شاهد بیرونی را ثابت می کند. ضمناً ترجمه بنداری نیز همه جا فقط سیاوخش دارد. فردوسی نیز وقتی پس از تولد سیاوش از

نامی که به کودک داده اند سخن می گوید فقط سیاوخش را به کار می برد و آن هم در محل قافیه که دیگر شکی در درستی آن نمی گذارد (← دوم ۶۸/۲۰۷).

نگارنده همین بررسی را دربارهٔ واژهٔ سخن انجام داد و به این نتیجه رسید که این واژه در شاهنامه به زبر دوم محتمل نیست و در پنج دفتر کنونی تصحیح ما، از شش مورد که این واژه پیش از این در برخی از دستنویسها و چاپهای شاهنامه به پیش دوم آمده بود، چهار مورد آن به کمک دستنویسهای کهنتر متفی می گردد و به احتمال زیاد آن دو مورد دیگر نیز (← سوم ۱۵۶۳/۲۰۰؛ پنجم ۱۸۶/۳۰۷) نتیجهٔ دستبرد کاتبان اند.

البته موارد بسیاری هست که شواهد بیرونی متن را تأیید می کنند و حتی برای شناخت ریخت درست ضروری هستند. برای مثال، برگوش که در بسیاری از دستنویسها و چاپهای شاهنامه به گونهٔ بزگوش گشتگی یافته است (← دوم ۴۸۵/۳۶ و ۴۸۶؛ سوم ۱۷۵۹/۲۱۲) از راه ریخت و برگوش در متون پهلوی (بندهشن، بخش ۱۴، بند ۱۳؛ درخت آسوریگ، بند ۴۴) تأیید می گردد. در مقابل، گاه موردی پیش می آید که مصحح براساس دلایلی یا قرائنی در می یابد که ریخت اصلی در همهٔ دستنویسهای اساس تصحیح، گشتگی یافته است. در این جا اگر ریخت اصلی در جای دیگری از شاهنامه و یا در دستنویسهای دیگری از کتاب آمده باشد، باز تصحیح قیاسی براساس روش «درونی» انجام گرفته است. ولی اگر ریخت اصلی فعلاً تنها به وسیله یک شاهد بیرونی عرضه گردد، باید مصحح در گزینش آن در متن بسیار محتاط باشد و در هر موردی که پیش می آید از خود پرسد که آیا اصلاً می توان با اطمینان گفت که فردوسی حتماً آن ریخت اصلی را به کار برده بوده است؟ آیا ریخت اصلی به دست خود فردوسی و یا حتی در مأخذ او دچار تغییر نشده بوده است؟ در این جا باید در هر مورد دلایل و قرائنی که به این پرسشها پاسخ مثبت یا منفی می دهند، در برابر یکدیگر سبک سنگین شوند. فراموش نشود که هدف تصحیح انتقادی رسیدن به متن مؤلف اثر است و نه اصلاح سخن او. برای مثال، در پادشاهی خسرو پرویز دربارهٔ مسیح آمده است:

جز از ترف و شیرش نبودی خورش فزونیش روغن بُدی پرورش

در مصراع دوم همهٔ دستنویسهای اساس تصحیح چاپ مسکوروغن دارند. با این حال مصححان این چاپ آن را به رُخبین تصحیح قیاسی کرده (← ۱۴۷۳/۹۶/۹) و به برهان قاطع ارجاع داده اند. ولی در برهان قاطع این بیت نیامده است، بلکه تنها رُخبین به «دوغ ترش سخت نشده» معنی شده است. دستنویسهای اساس تصحیح نگارنده، یعنی پانزده دستنویس و ترجمهٔ عربی بنداری، نه تنها هیچ یک رُخبین ندارند، بلکه همه در نویسش روغن

همخوانی نیز دارند و در جای دیگری از شاهنامه نیز این واژه دیده نشده است. از سوی دیگر قرائنی هست که گشتگی رخبین را به روغن محتمل می سازند. یکی این که روغن خوراک ارزان و یا به اصطلاح «قوت لایموت» نیست که همردیف ترف و شیر گرفته شود. ولی رخبین خوراک ناچیز و به اصطلاح «بخور و نمیر» است و در متون کهن نیز غالباً با ترف به معنی «کشک سیاه یا قراقوروت» همراه است. همچنین از نگاه شکل خط نیز رخبین به روغن نزدیک است. بنابراین، احتمال این که کاتبان رخبین را با وجود کاررفت آن در متون کهن نشناخته و آن را سهواً یا عمداً به روغن تغییر داده باشند هست. ولی چون رخبین در جای دیگری از شاهنامه نیامده و در این محل نیز همه دستنویسها در نویسنش روغن همخوانی دارند، دست کم تا زمانی که در دستنویس دیگری از شاهنامه نویسنش دیگری جز روغن دیده نشود که به گونه ای تأییدی یا قرینه ای بر درستی رخبین باشد، تصحیح قیاسی آن به روغن متهورانه و روشی «بیرونی» است که در این جا با روش «درونی» در تضاد است. نگارنده در این جا متن را به همان صورت روغن باقی گذاشته است، ولی در بخش نسخه بدلها احتمال این گشتگی را داده است، بدین گونه: روغن → رخبین؟ و سپس در یادداشتهای خود بر تصحیح، درباره آن توضیح کامل داده و گواهیهای رخبین و ترف را از متون کهن نقل کرده است.

یک مثال دیگر، نویسنش نام سردار رومی در همین زمان خسرو پرویز است که در دستنویسهای شاهنامه به گونه های نیاطوس و نیاطوش و بناطوس آمده است. در حالی که ریخت ثیادوس در تاریخ طبری و نهایتاً الارب (ص ۳۷۵-۳۸۱) و اخبار الطوال دینوری و تاریخ یعقوبی و تاریخ بلعی به ریخت اصلی این نام یعنی تنودریس کمی نزدیکتر است، ولی آیا می توان به این دلیل نیاطوس را به ثیادوس یا ثیادوس یا چیز دیگری نزدیکتر به ریخت اصلی تصحیح قیاسی کرد؟ به نظر نگارنده نمی توان، به ویژه این که می بینیم که مؤلف مجمل التواریخ که غالباً به شاهنامه نظر دارد این نام را بناطوس (حرف دوم بی نقطه) ثبت کرده است (ص ۷۸). و حتی اگر در مجمل هم ثیادوس آمده بود، چون احتمال پیروی مؤلف آن از مآخذ عربی هست، باز چنین تصحیحی جایز نبود. ولی البته در هر حال باید در یادداشتهای شرح آن به تفصیل بیاید.

و باز در همین پادشاهی خسرو پرویز، مآخذ عربی همچون نهایتاً الارب (ص ۳۷۳-۳۷۴) و اخبار الطوال و غرر السیر از شخصی به نام هرمزد جرابزین نام می برند که طبری و ابن بلخی او را تنها هرمزد نامیده اند، ولی در شاهنامه نام او خراد برزین است. این نام چنان که نولدکه در ترجمه بخش ساسانیان از تاریخ طبری گزارش کرده است، در مآخذ غربی نیز

به گونهٔ زلابزان و زلبران آمده است. آیا بازمی توان خرد برزین را به یکی از ریخته‌های دیگر در مآخذ یاد شده تصحیح کرد؟ به گمان نگارنده نمی‌توان. بلکه در این جا نیز ریخت خرد برزین در مجمل التواریخ نشان می‌دهد که نسخه ای از شاهنامه که در سال ۵۲۰، یعنی سال تألیف مجمل، در دست مؤلف آن بوده خرد برزین داشته بوده است. یعنی محتمل می‌شود که شاهنامهٔ فردوسی و شاهنامهٔ ابومنصوری خرد برزین داشته بودند و ثعالبی در این جا مانند برخی نمونه‌های دیگر از مآخذ عربی پیروی کرده و نه از مآخذ اصلی خود که شاهنامهٔ ابومنصوری باشد. از سوی دیگر نامحتمل نیست که خود ریخت جرابزین در مآخذ عربی گشته خرد برزین باشد. اگر این حدس درست باشد، مثال دیگری ست بر این که مآخذ عربی همیشه صورت کهنتری از روایات را به دست نمی‌دهند و نظر عکس آن که گویا نخست به وسیلهٔ نولدکه ابراز شده است و پس از او پذیرش عام یافته است، به هیچ روی اعتبار کلی ندارد. بلکه بخش بزرگی از اختلافات میان شاهنامه و برخی مآخذ عربی در اصل ناشی از اختلاف میان دستنویسها و نگارشهای متعدد خداینامه و دیگر مآخذ پهلوی ست که گاه قراءت و روایت این نسخه درست بوده و گاه قراءت و روایت آن نسخه. امکان سهوهای ناشی از غلط خوانی اصل پهلوی، هم در مآخذ عربی هست و هم در مآخذ شاهنامه. البته در خود شاهنامه نیز برخی تغییرات مربوط به ضرورت وزن هست. در عوض در شاهنامه، چنان که نگارنده در جای دیگر به تفصیل شرح داده است، جزئیاتی از روایات خداینامه گزارش شده است که در هیچ یک از مآخذ موجود دیگر نیست. ولی غالباً این جزئیات با موضوع سخن پردازی فردوسی خلط گشته است و فراموش می‌گردد که به سبب از دست رفتن خداینامه و همه ترجمه‌های آن به عربی و فارسی و تلخیص بسیار فشردهٔ آن در اکثر مآخذ موجود عربی و فارسی، فعلاً شاهنامهٔ فردوسی تنها ترجمهٔ منظوم و پرداختهٔ خداینامه است که با یک واسطه به اصل بر می‌گردد. با این حال، برخی جزئیات به ویژه گزارش برخی نامها و اصطلاحات را که به طور حتم در مآخذ عربی درست تر روایت شده باشند، می‌توان مربوط به این دانست که مآخذ آنها سیرالملوک ابن مقفع بوده و ابن مقفع در اوایل سدهٔ دوم هجری به زبان پهلوی تسلط بیشتری داشته است تا مؤلفان شاهنامهٔ ابومنصوری در دو بیست سال پس از او.

نکته ای که باید در این جا بدان اشاره کنم این است که خوانندگان و منتقدان نباید گمان کنند که مصحح متن، تصحیح خود را همیشه حتمی و بی‌نیاز از تجدید نظر می‌داند. ولی گاه دلایلی که مصحح بتواند بر اساس آنها متن را به دلخواه خود تصحیح کند در دست نیست و یا بسنده نیست و در حواشی کتاب نیز همیشه جای اظهار نظر نیست و ناچار باید

این کار را به بخش یادداشتهای توضیحی کتاب انداخت که در مورد تصحیح ما دفترهایی جداگانه اند.

بنا بر آنچه رفت، به پیروی از روش درونی، بهره گیری از شواهد بیرونی در درجه اول برای تأیید نویسی ست که براساس روش درونی تعیین گشته است. ولی اگر شواهد بیرونی مغایر شواهد درونی باشند، فقط در موارد بسیار استثنائی می توانند تعیین کننده متن تصحیح باشند و در اکثر موارد دیگر جای نقل شواهد بیرونی در بخش نسخه بدلها و به ویژه در بخش یادداشتهای توضیحی بر متن تصحیح است.

ولی روش منقدان غالباً «بیرونی» است. یعنی آنها از بیرون وقتی به شواهدی برمی خورند (حتی اگر نقطه آغاز پژوهش آنها از شاهنامه باشد)، غالباً برای یافته خود بیش از شواهد درونی متن شاهنامه ارزش قائل اند. یعنی مثلاً اگر براساس شواهد بیرونی گمان برند که فلان واژه و فلان نام و فلان روایت باید در شاهنامه چنین به کار رفته باشد، دیگر به این که هیچ یک از دستنویسهای کتاب در آن محل و در هیچ محل دیگری از کتاب آن نظر را تأیید نمی کنند اعتنایی ندارند. برای مثال، مرحوم منشی زاده در کتابی که در موضوع موضع نگاری شاهنامه نوشته است و الحق بر سر آن رنج بسیار برده، در یک جا (ص ۶۶ به جلو) نام دیومازندران بولاد غندی یا کولاد غندی را براساس مهابهارته به نولاوغندی تصحیح قیاسی نموده و شرحی هم در نادرستی دستنویسهای شاهنامه و درستی تصحیح قیاسی خود داده است. این دانشمند که اصولاً در تصحیح قیاسی خیلی بی باک است، فراموش کرده است که میان مهابهارته و شاهنامه حدود هزار سال زمان و چند زبان و چند خط فاصله است، در حالی که میان شاهنامه و کهنترین دستنویس آن تنها کمی بیش از دوست سال زمان است و هر دو به یک زبان و به یک خط واحداند. همچنین در کوش نامه نیز که صد سالی پس از شاهنامه سروده شده است نام این دیو اولاد و بولاد است و نه نولا (کوش نامه، بیتهای ۹۵۸۸ و ۹۶۱۷). بی گمان عدم امانت و دقت کاتبان ایرانی کلاً و کاتبان شاهنامه خصوصاً، بهانه ای برای این گونه برخوردهای آسانگیر و سبکرو با متن شده است، ولی شهرت بد کاتبان نباید جوازی برای دخل و تصرفات بی دلیل باشد، دخل و تصرفاتی که گاه نیز برخاسته از دانش فروشی و یا تحمیل برخی دیدگاههای ذهنی ماست و نه همیشه ناشی از نیاز حتمی متن مورد تصحیح.

هنگام مطالعه متون و بررسی مسائل تصحیح گاه نیز پیش می آید که ناگهان شهاب خیال در خاطر ما جرقه ای می زند و «راه تاریک» را به «رای باریک» بدل می سازد و حل مشکلی به ظاهر بر ما روشن می گردد. ولی در بررسی عمیق تر، بسیاری از این «جرقه»ها

تبدیل به «ترقه» می‌گردند. منتها وقتی پژوهنده ای را کشفی دست داد، دیگر دامن او را رها نمی‌سازد و کسان دیگری را هم دام‌گیر می‌کند. این نظر را نگارنده دربارهٔ متقدان جدی می‌گوید که رنج پژوهش را بر خود هموار کرده‌اند و پیشنهادات تصحیحی آنها اگرچه بر روش بیرونی، ولی بر اساس شواهد عینی است. کار آن کسانی که هرچند گاه بر اساس خوش یافته‌های ذهنی خود سخنان رنگینی دربارهٔ شاهنامه صادر می‌کنند، موضوع عرایض نگارنده نیست و در این جا فقط اشاره می‌کنم که متأسفانه بخش بزرگی از تألیفات سی سالهٔ اخیر دربارهٔ شاهنامه، به ویژه به زبان فارسی، از این نوع اخیراند. با این همه، نقدی که با روش «بیرونی»، ولی بر اساس شواهد عینی و پژوهش جدی نوشته شده باشد، گاه به تصحیح متن، گاه به فهم آن و گاه به آشنایی با پیشینهٔ موضوع مورد بحث کمک شایانی می‌کند و کمابیش مکمل کار تصحیح است. از این رومصحی که هدف اصلی او رسیدن به سخن اصلی مؤلف و در کنار آن توضیح و تفسیر اثر است، باید در کار خود از هر گونه خود بینی و خود بزرگی بینی به دور باشد و با هر پیشنهادی، به ویژه آنهایی که از بذر پژوهش روییده‌اند، سپاسمند و پذیرا برخورد کند.

اکنون می‌پردازم به پیشنهادات آقای شهبازی و امیدوارم که در طی آن بتوانم اصول یاد شده در بالا را بیشتر توضیح دهم و بهتر توجیه کنم:

۱- نگارنده در یادداشت‌های شاهنامه که بخش یکم آن زیر چاپ است، در توضیح همین بیت ۲۳ از پادشاهی گیومرت دربارهٔ موضوعی که آقای شهبازی مطرح کرده‌اند، مفصل گفتگو کرده و در پایان نتیجه گرفته‌ام: «پس دور نیست که هر جا در شاهنامه گیومرت کی شاه نامیده شده است، گشتهٔ گرشاه، گلشاه یا که شاه باشد.» فقط در این جا می‌افزایم که در شاهنامه کی شاه به منوچهر هم اطلاق شده است و در این جا البته به معنی «شاه کیان» است (یکم ۲۲۲/۸۵۹):

چو زین کار سام یل آگاه شد پذیره سوی پور کی شاه شد

بنابراین لزومی ندارد که ما در مورد گیومرت حتماً متن را تصحیح قیاسی کنیم. منتها به پیروی از روشی که در مقدمهٔ این گفتار یاد شد، بهتر می‌بود که مصحح گذشته از شرح مفصلی که در یادداشتها آورده است، در این جا در حاشیهٔ بیت‌های ۲۳ و ۴۲ نیز اشاره ای کوتاه می‌کرد، بدین گونه: کی شاه → که شاه؟ گرشاه؟

۲- دربارهٔ این نام، نگارنده هم در یادداشتها و هم در ایران شناسی (۱/۱۳۷۸)، ص ۱۶۰-۱۶۱) توضیح داده‌ام. به گمان نگارنده از مصراع دوم چنین بر می‌آید که شاعر که خود پهلوی نمی‌دانسته، این نام را گندرو خوانده و آن را یا واقعاً به معنی «کُند رونده»

گرفته و یا از شباهت لفظ تجنیس اشتقاق ساخته است. ضمناً در مجمل التواریخ (ص ۸۹) این نام کندروق ثبت شده است.

۳- اگر در دستنویسهای شاهنامه آتیین نیامده باشد (که تازه ممکن است سهو کاتب در نقطه گذاری هم باشد) و در آثار دیگر هم نیامده باشد (مثلاً در مجمل التواریخ ۲ بار و در کوش نامه بنا بر توضیح مصحح در صفحه ۸۴۶ دویمت و هفتاد و پنج بار آتیین آمده است)، در این صورت نمی توان براساس آتیین در پهلوی و ائقیان در مآخذ عربی و برخی مآخذ فارسی (همچون زین الاخبار و فارسنامه) و ائقیال (در سنی ملوک حمزه و به نقل از او در مجمل التواریخ)، در شاهنامه این نام را به آتیین تصحیح قیاسی کرد. بلکه محتمل است که قلب صامتها در این نام به سبب آسان خوانی پیش از فردوسی در زبان فارسی انجام گرفته است. مانند پهلوی سخر، فارسی سرخ و مثالهای دیگر. بنا بر این ریخت پهلوی این نام در عربی معرب و در فارسی مفروض (!) گشته است. از این رو دلیلی نداریم که ریخت عربی آن را کهتر از فارسی بدانیم. ولی البته توضیح آقای شهبازی روشنگر پیشینه این نام است و جای آن در یادداشتهاست.

۴- در مصراع یکم در متن ما نیز می توان باختر را به معنی «شمال» گرفت و با سخن فردوسی سازگارتر است. تصحیح مارکوارت از مصراع دوم به کلی بی ربط است.

۵- به گمان نگارنده نام قراخان در این جا با قراخیان ارتباطی ندارد. بلکه فقط سخن در این است که آیا فردوسی این نام را به ریخت کراخان به کار برده یا قراخان. نویسش اخیر در شاهنامه هفت بار دیگر هم به کار رفته است و همه دستنویسها در آن همخوانی دارند. بنا بر این تنها همان دو مورد در پادشاهی نوذر است که در برخی از دستنویسها کراخان آمده است (و نیز یک بار کروخان نژاد ← چهارم ۱۷۳/۱۸۱). البته می توان در آن دو مورد به پیروی از بنداری که یک بار کروخان دارد، آن را به کروخان یا گروخان تصحیح کرد. ولی بنداری هم در موارد دیگر همه جا (جمعاً ۴ بار) قراخان دارد.

۶- محتمل است که نام دیوی هم که سیامک را می کشد (← یکم ۲۳/۳۵) و چند نام مشابه دیگر همه یک نام واحد و همه خزروان یا خزریان به معنی «نگهبان خزر» باشند. ولی این احتمال را هم باید داد که برخی از این نامها پیش از فردوسی قلب شده و در نتیجه نویسشهای خزروان و خزبران و حتی خزروان به وجود آمده باشند. در هر حال این نام حتی در یک دستنویس واحد نیز یکسان نیست و از این رو دشوار می توان نظرداد که فردوسی یا مآخذ او چه داشته اند. نگارنده در داستان نوذر نویسش خزبران را که یک بار در ف آمده است، همه جا حفظ کرده است که در این داستان یکسان باشد. ضمناً در آثار الباقیه (ص

۱۰۰) نام دیوی که سیامک را کُشت خزورة ثبت شده است.

۷ - نگارنده نامهای بسین و گرزبان را نمی‌شناخت و اکنون شناخت آنها را مدیون آقای شهبازی ست. نام نخستین در نسخه بدل‌های شاهنامه نیست، ولی نام دوم را می‌توان در سه تا از دستنویسهای ما دید. این نامها در ترجمه بنداری هم نیامده اند. همچنین در غررالسیر و زین الاخبار که به شاهنامه ابومنصوری، و در مجمل التواریخ که به شاهنامه فردوسی توجه داشته اند نیست. فقط در زین الاخبار در ذکر پادشاهی منوچهر می‌گوید (ص ۷) که او «اندر کوههای سوس زاد که آن جا را باسیان گویند». ولی این باسیان نیز به گزارش حدودالعالم (ص ۱۳۷) در ناحیه خوزستان است. به گمان نگارنده بامین را نمی‌توان به باسین تصحیح کرد، ولی گرزبان را می‌توان به پیروی از سه دستنویس به گرزبان تصحیح نمود. با این حال در این جا به این نکته اشاره می‌کنم که هرکس با روش قافیه سازی فردوسی دقیقتر آشنا باشد، می‌داند که در این جا نویسنش کرزبان یا گرزبان محتمل تر از گرزبان است و حتی به احتمال زیاد چون شاعر کرزبان داشته است، در مصراع یکم قافیه را هرزبان برگزیده است. به سخن دیگر، در مورد هر دو نام احتمالاً گشتگی پیش از فردوسی یا به دست خود او روی داده است و نه به دست کاتبان. طبری (دوم، ص ۴۳۱) پس از ذکر نسب منوچهر، به تلفظهای گوناگون نامهایی که در نسب او آمده اشاره می‌کند (وقد ينطق بهذه الاسماء بخلاف هذه الالفاظ). این اشاره طبری در مورد منوچهر درباره بسیاری از نامهای دیگر نیز درست است. نظر نگارنده این است که در مورد هر دو نام بهتر است متن را به همین صورت گذاشت و در حاشیه نوشت: بامین → باسین؟ و: کرزبان → گرزبان؟ و سپس در بخش یادداشتها توضیح داد.

۸ - بنداری این نام را به پیشی یکم خوانده و به همین گونه در فرهنگها و در چاپ مسکو آمده است. ولی یوستی بنا به گزارش همان مأخذی که آقای شهبازی نقل کرده اند، آن را به زبر یکم ثبت کرده و تذکر داده است که این نام در ارمنی چنین است و رهام یکی از افراد خانواده مهران بود و پس از مرگ هر مزد برادرش پیروز را بر تخت نشاند. نولدکه هم در ترجمه آلمانی بخش ساسانیان از تاریخ طبری (ص ۱۱۴، ح ۲؛ ص ۱۳۹، ح ۳) این نام را به زبر یکم ثبت کرده است. اکنون در این جا دو پرسش پیش می‌آید: یکی این که خوانش اصلی و درست این نام چه بوده است؟ به این پرسش می‌توان براساس مأخذ ارمنی پاسخ داد و گفت به زبر یکم. دیگر این که آیا تغییر زبر به پیش، پیش از فردوسی انجام گرفته یا پس از او؟ به این پرسش دوم نمی‌توان با اطمینان پاسخ داد. با این حال نگارنده ایرادی نمی‌بیند که این نام را به زبر یکم تصحیح کنیم. در صورتی که فردوسی آن را

به پیش یکم خوانده بوده باشد، وقتی در آن جهان به حضورش شرفیاب شدیم، توضیحی درباره‌ی مآخذ ارمنی به عرضش خواهیم رساند. گمان نمی‌کنم مخالفتی کند.

۹- یوستی نیز در نامنامه‌ی ایرانی آن را زنده رزم خوانده و «زنده کننده رزم» معنی کرده است. او نیز همچنین این نام را با زنگه که طبری آن را زنده ثبت کرده مرتبط دانسته است. در غیر این صورت می‌توانستیم آن را با زنده به معنی «بزرگ» مرتبط بدانیم. ولی حرف ز فارسی میانه محتمل تر از ز پارتی ست و در فارسی نو ز بیشتر تحول بعدی ز است تا عاریتی از پارتی.

۱۰- از مواردی ست که می‌توان و باید متن را به پیروی از بنداری و تأیید دستنویس ق به هرزید تصحیح کرد.

۱۱- در دستنویسهای شاهنامه این نام به دوازده ریخت گوناگون آمده است، ولی هیچ یک یوانه ندارند. یوستی در نامنامه‌ی ایرانی آن را توانه ثبت کرده است. در شاهنامه این مرد نیای برنه (← سوم ۱۱/۱۴۹) خوانده شده است. خود برنه هم در دستنویسهای شاهنامه نویسهای گوناگون دارد، از جمله برته که در بیشتر دستنویسها آمده است و یوستی آن را به برته تصحیح و آن را «نبرده» معنی کرده است. اتفاقاً نویسنش پرتسه در یکی از دستنویسهای ما هم آمده است. طبری (دوم، ص ۶۱۴) این مرد و نیای او را فرته بن تفارغان نامیده، ولی نویسنش او دارای نسخه بدلهاپی هم هست. در هر حال نویسنش یوانه در تاریخ طبری و نسخه بدلهای آن هم نیامده است. البته نامهای کهنی چون: جوانوی، جوانخوی و جوانشیر داریم. ولی آیا در جای دیگری اشاره‌ای هست که بتوان آن را با این نام در شاهنامه مرتبط دانست و از آن نتیجه‌گیری کرد؟ در غیر این صورت فاضل ارجمند تصدیق بفرمایند که تصحیح قیاسی این نام به یوانه تنها براساس این حدس است که این نام باید با جوانک یکی باشد. شاید از بیرون بتوان چنین گمانی برد، ولی آیا مصحح شاهنامه می‌تواند این همه نسخه بدل را در شاهنامه و در تاریخ طبری نادیده بگیرد و این نام را به گونه‌ی دیگری تصحیح قیاسی کند؟

۱۲- حق با آقای شهبازی ست. از آن جا که شطرخ که در سه تا از دستنویسهای ما آمده است، به گونه اصلی آن سترک نزدیکتر است، باید متن را شطرخ گرفت، ولی تصحیح قیاسی آن به شنطرخ که آن را به ریخت اصلی کمی نزدیکتر می‌کند ضرورتی ندارد. منتها در حاشیه می‌توان اشاره کرد: شطرخ → شنطرخ؟

۱۳- و باز هم حق با آقای شهبازی ست. نویسنش نخوار که در برخی از دستنویسهای ما آمده است، هم به وسیله‌ی مآخذ پیش از اسلام و هم از راه مآخذ عربی تأیید می‌گردد و

جایش در متن است.

۱۴ - یوستی نیز در نامه‌نامه ایرانی منشور خوانده و حدس زده است که شاید با شور مرتبط و به معنی «اندیشه را ترسان، در اندیشه خشمناک (ترس اندیش، خشم اندیش)» باشد. ولی منشور در «نسخ قدیمی و متعدد» نیامده است، بلکه ۱۷ بار که این نام در شاهنامه به کار رفته، تنها دستنویس و تقریباً همه جا منشور دارد و دستنویسهای ل^۱، پ، آ هریک تنها یک بار منشور دارند و دیگر دستنویسها، یعنی همه دستنویسهای قدیمی و نیز بنداری منشور دارند. نگارنده بی آن که خواسته باشد امکان درستی منشور را به کلی انکار کند، معتقد است که در این جا تنها این حدس که نام این پهلوان تورانی با همان منوش خور در نسب منوچهر مرتبط است، برای رها کردن نویسنش منشور که در بنداری و اکثر دستنویسها آمده است بسنده نیست. ولی در یادداشتها باید حتماً از نظر آقای شهبازی یاد کرد. ضمناً این که فاضل گرامی در رد ریخت منشور نوشته اند «به هیچ چیزی جز کلمه ای عربی نمی برد»، توجه بفرمایند که ما در شاهنامه گذشته از نامهایی که در اصل عربی، آرامی، یونانی، ارمنی، ترکی و هندی هستند، نامهای فارسی الاصل هم داریم که در اثر بدخوانی خط پهلوی یا تغییر و تحول بعدی یا تأثیر پذیری از زبان و خط عربی و یا از ضرورت وزن به گونه عربی یا معرب یا عربی نما درآمده اند. بهترین مثال آن ضحاک از اژی دهاک و دهاک است. و یا جندل (فرستاده فریدون به یمن)، دیگر جریره مادر فرود که طبری نام او را برز آفرید ثبت کرده است، دیگر سوداوه که برخی آن را عربی - فارسی می دانند، دیگر استقیلا پهلوان تورانی، دیگر سقیل پسر قیصر روم در پادشاهی لهراسپ، دیگر لهاک برادر پیران که یوستی آن را کوتاه شده لاوهاک در بندهشن می داند و از Barth نقل می کند که هم «لا» از آرامی به معنی «نه» برای نامهای ایرانی قابل تصور نیست و هم معنی کل این نام، یعنی «بی بها» و از این رو این نام ناشی از غلط خوانی ست و درست آن فرخ لاد در طبری ست به معنی «خجسته بنیاد». بنا بر آنچه رفت، نه تنها منشور، بلکه احتمالاً خود منشور نیز معرب است.

۱۵ - عبدالوهاب عزام مصحح ترجمه بنداری این نام را که تنها یک بار در ترجمه آمده تراو خوانده است. اگر او دستنویسهای خود را درست خوانده باشد، چرا ما باید اکنون این نام را تراو بخوانیم؟ حتی به قید این که فردوسی صد درصد تژاو نوشته باشد، باز ما باید ترجمه بنداری و دستنویسهای شاهنامه را همان گونه بخوانیم و همان گونه ثبت کنیم که هستند. یعنی موضوع نویسنش اصلی یک نام را و نویسنش آن را در نگارش فردوسی و نویسنش آن را در دستنویسهای شاهنامه و ترجمه بنداری از هم جدا نگهداریم تا دیگران هم

بتوانند براساس نسخه بدل‌های ما داوری کنند، چنان که آقای شهبازی کرده‌اند. شاید هم من در این جا منظور ایشان را درست درنیافته باشم.

۱۶- این نام چند بار هم در دفتر چهارم آمده است و در آن جا نیز همه دستنویسهای ما و ترجمه بنداری لاون دارند و نه لادن. با این حال لادن نیز در لغت شهنامه عبدالقادر بغدادی و شاهنامه چاپ مول آمده و احتمال این که در برخی از دستنویسهای شاهنامه نیز باشد هست. فقط اشاره فاضل ارجمند که اصل این نام راسن بوده و در تاریخ طبری و شاهنامه گشتگی یافته است، باز از توضیحات عالمانه است که ذکر آن سودمند، ولی جای آن در یادداشت‌های شاهنامه است و نه در متن تصحیح یا نسخه بدل‌های آن.

۱۷- پیش از این درباره این نام توضیح دادم (← شماره ۱۱). در این جا نیز با توجه به نویسنش فرته در تاریخ طبری و برته و برته در برخی از دستنویسهای شاهنامه، تصحیح متن به برته رواتر است، هرچند هم درستی آن حتمی نباشد.

۱۸- حق با آقای شهبازی ست و گوشیار بهتر است. این نام در همان زمان فردوسی هم شهرت داشت، از جمله ابوالحسن گوشیار دانشمند مشهور نجوم که در همان عصر فردوسی می زیست، ولی گویا از قدیم این نام را کوشیار هم می خواندند. این که جزو نخستین این نام با گئوش اوستایی ارتباط دارد و جمعاً به معنی «نگهبان چارپایان» است و یا با گئوش نام یکی از ایزدان و نام چهاردهمین روز ماه و ترکیبی ست مانند بهمینار، ماهیار و غیره و یا با گئوش به معنی «آلت شنوایی» و جمعاً به معنی «گئوش دار، نگهبان» جای درنگ است. در ارداویرافنامه منظوم گئوشبان به معنی «نگهبان (چارپایان)» به کار رفته است (ص ۵۵، بیت ۹۵۱): کجا بر گئوسفندان گئوشبان اند. ولی محتمل است که در این جا نیز گئوشبان به معنی «نگهبان» و با گئوش به معنی «آلت شنیدن» ارتباط دارد و نه با گئوش اوستائی یا فرشته گئوش. یوستی در نامنامه ایرانی گئوشیار را با گئوش به معنی «آلت شنوایی» مرتبط دانسته و آن را «سپارنده گئوش، مشتاقانه گئوش سپردن» معنی کرده است. معین در تعلیقات چهارم مقاله (ص ۲۶۶، ح ۶) وجه اشتقاق یوستی را صحیح نمی داند. نگارنده ارتباط آن را با گئوش اوستائی محتمل نمی دانم.

۱۹- این نام در داستان یازده رخ ۶ بار به کار رفته است و همه دستنویسها در همه جا فقط فروهل دارند و بنداری نیز همچنین. یوستی در نامنامه ایرانی آن را با فروهستن مرتبط دانسته و «(تیر) اندازنده» معنی کرده است. در هر حال گمان نمی کنم که هیچ مصححی بتواند فروهل را به فروهر تصحیح قیاسی کند. حتی فرض این که ریخت اصلی آن در پهلوی فروهر بوده باشد، باید نویسنش شاهنامه را با تبدیل ر به ل همان فروهل بدانیم.

۲۰- به نظر نگارنده بدایران یعنی «به ایران، در ایران». البته مکان به جای متمکن به کار می رود، مانند جهان بجای جهانیان و غیره. ولی در بیت ما همان معنی «در ایران» بهتر است تا «در میان ایرانیان».

۲۱- محتمل است، ولی حتمی نیست. چون در شاهنامه در جای دیگری کوش در این معنی به کار نرفته است، حتی اگر کشان را همان کوشان بدانیم. از سوی دیگر، کوس بزرگ می تواند به معنی «طبل بزرگ» به کار رفته باشد، با آن که مطلق کوس نیز به همین معنی است. معنی بیت نیز بی اشکال است: «[کیخسرو به اشکش گفت تا سی هزار نیزه گزار] و کوس بزرگ را به سوی خوارزم برد، سپاهی همچون گرگ خشمگین». اجزای جمله به ضرورت وزن قلب شده است و مانند آن در شاهنامه فراوان است. با این حال به گمان نگارنده باید پیشنهاد آقای شهبازی را هم رعایت کرد و بدین گونه در بخش نسخه بدلها آورد: کوس بزرگ → کوش بزرگ؟ و سپس در یادداشتها توضیح داد. ولی اکنون که در نسخه بدلها این پیشنهاد قید نشده است، شرح آن تماماً به یادداشتها موکول می گردد.

۲۲- بنداری که دوبار این نام را ذکر کرده، هر دو بار به پیش یکم آورده است (← ج ۱، ص ۲۸۱؛ ج ۲، ص ۱۴۱). ما به تحقیق نمی دانیم که گل در چهار صد سالی که میان والنیتنوس و فردوسی قرار گرفته است به گل تبدیل شده است یا در دو صد سالی که میان فردوسی و بنداری است. در مجمل التواریخ (ص ۴۹) گل زریون دارد که می توان آن را به هر دو صورت خواند. شاید باز مأخذی عربی یا فارسی باشد که یکی از دو صورت را تأیید کند. در غیر این صورت باید به گمان نگارنده متن تصحیح را بدون اعراب نوشت و در حاشیه قید کرد: گل زریون = گل زریون؟ و سپس در یادداشتها توضیح داد.

۲۳- این نام در داستان سیاوخش سه بار آمده است (← دوم ۲۱۰/۲۱۱؛ ۱۲۸/۲۱۱؛ ۱۳۱/۱۳۲). ریخت کورستان که در هر سه جا در متن تصحیح نگارنده آمده است، تنها یک بار در دستنویس و ثبت شده است و در دستنویسهای دیگر دارای نویسشهای گوناگون است. از جمله فراوان به گونه کورسان آمده است که می توان آن را همان کورستان گرفت و گفت کاتبان برای سبکتر کردن وزن یک صامت را انداخته اند، مانند تبدیل شارستان به شارسان و مثالهای دیگر. ریخت کورسار که ابن رسته (ص ۱۷۴) نقل کرده در هیچ یک از دستنویسهای ما نیست. البته از نگاه شکل خط به ریختهای دیگر این نام تا آن اندازه نزدیک است که بتوان برخی از آنها را به این ریخت تصحیح قیاسی کرد. ابن حوقل در صورة الارض (دوم، ص ۴۲۷) از ناحیه ای در خراسان نام برده به نام کواسان که در یکی از

دستنویسهای ما هم هست. به گزارش حدودالعالم (ص ۱۳۴) در شیراز ناحیه ای بوده به نام کورستان. ولی ناحیه ای که در شاهنامه از آن نام می رود در ماوراءالنهر است و با محل هیچ یک از نامهای مشابه در حدودالعالم و آثار ابن رسته و ابن حوقل یکی نیست. همچنین کهستان که همان قهستان باشد و در برخی از دستنویسهای ما آمده در جنوب خراسان است. بنا بر این اگر کواسان ابن حوقل مزیتی بر کورسار ابن رسته نداشته باشد، نامحتمل تر از آن هم نیست. از این رو نگارنده معتقد است که فعلاً بهتر است همان ریخت کورسان را که در بسیاری از دستنویسهای ما و از جمله در ف آمده است با تصحیح آن به کورستان که یک بار در و آمده و نام ناحیه ای بوده بپذیریم و بگوییم: خدا داناتر است! البته در یادداشتها باید به همه ریختهای ممکن و محتمل دیگر اشاره کرد.

۲۴ - این نام در سخن دقیقی سه بار به گونه یغوی (- پنجم ۱۳۲/۸۹؛ ۱۸۵/۹۴؛ ۲۵۳/۱۰۰) و دوبار به گونه یغو نژاد (- پنجم ۲۴۰/۹۹؛ ۷۵۳/۱۴۵) آمده است، ولی ریخت اصلی در هیچ یک از دستنویسهای ما نیست. اگر آقای شهبازی در ثبت نسخه بدل‌های ما دقت بفرمایند خواهند دید که نگارنده پس از آن که نویش این نام را در هر یک از دستنویسها ثبت کرده است، سپس در حاشیه در همه موارد نوشته است: یغوی (- یغوی). یعنی این که اصل این نام یغو است و فردوسی نیز احتمالاً ولی نه صد درصد به همین گونه نوشته بوده است که در دستنویسهای ما نیامده است. ولی اگر ریخت درست آن دست کم یک جا در یکی دو دستنویس آمده بود، نگارنده آن را به متن می برد و موارد دیگر را هم تصحیح قیاسی می کرد. در تصحیح شاهنامه باید به دیده داشت که ریخت اصلی یک نام با گونه ای که فردوسی به کار برده بوده الزاماً همیشه یکی نیست. در تصحیح‌هایی که مصحح نویشی را که درست می داند برمی‌گزیند و بقیه را دور می‌ریزد یا در ثبت آنها دقت لازم هزینه نمی‌کند، حتی اگر گزینش او درست باشد، روش او یک روش اتوریته و بسته است. در تصحیح انتقادی، در عین حال که مصحح نباید کورکورانه از اقدام یا اصح نسخ پیروی کند، ولی باید جانب احتیاط را نیز که نگارنده آن را «احتیاط علمی» می‌نامد، از دست ندهد. و «احتیاط علمی» یعنی باز گذاشتن دست منقدان در داوری به کمک نسخه بدل‌هایی حتی المقذور دقیق، بسنده و آسان یاب. به سخن دیگر، یک تصحیح علمی - انتقادی گوینده نظر مصحح آن است در متن و حواشی، و پرسنده نظر منقدان در حواشی. البته در متنی که بعداً بدون حواشی برای عموم خوانندگان فراهم می‌گردد، باید ناچار پس از سبک سنگین کردن نویسشهای گوناگون یکی را برگزید.

۲۵ - با سپاس از لطف فاضل ارجمند نسبت به این ناچیز، توضیح عرض کنم که از

چهارده بار که دستور در دفتر پنجم آمده است، نه بار آن در دو تا از دستنویسهای ما به همین گونه ثبت شده است و چون ریخت اصلی آن در پهلوی نیز چنین است، از این رو نگارنده این نویسش را به متن برد و پنج مورد دیگر را بر اساس آن تصحیح قیاسی کرد. چون در این جا درست نبود که ما ریخت درست این نام را که در دو تا از دستنویسهای ما آمده است به حاشیه ببریم. همچنین محتمل نیست که فردوسی یک نام واحد را در یک داستان واحد بدون ضرورت وزن یا قافیه به چند گونه به کار برده باشد. در مورد فریگیس نیز بنداری همه جا به همین گونه دارد و در سه تا از کهنترین دستنویسهای ما حرف سوم آن بی نقطه است. ولی در مورد گنبدان به گفته خود فاضل ارجمند در هیچ یک از دستنویسهای شاهنامه کنبندان نداریم، بلکه همه جا فقط گنبدان. در مجمل التواریخ نیز آمده است (ص ۵۲): «اسفندیار را بند بر نهاد و به دز گنبدان بازداشتش و آن گرد کوه است». بنداری (ج ۱، ص ۳۳۵) این دژ را شبذز نامیده و آن را با کردکوه یا کرده کوه در کتب دیگر مقایسه کرده است، بدون ذکر گنبدان. اگر این کرد یا کرده را در ترجمه بنداری و مجمل التواریخ به زیر کاف فارسی بخوانیم، در واقع بیشتر معنی «گنبد» را تأیید می کند. بنابراین در شاهنامه این نام را نمی توان «به یقین» کنبندان خواند. ریخت کمندان در غررالسیر را اگر بتوان گشته نویسی فرضی کنبندان در مأخذ طبری گرفت، می توان آن را گشته گنبدان هم دانست. در زین الاخبار (ص ۱۴) به گزارش مصحح کتاب عبدالحی حبیبی که آن را گنبدان ثبت کرده، حرفهای آن نقطه ندارد. بنابراین در مجموع نویسش گنبدان در شاهنامه محتمل تر است و فوقاً می توان در حاشیه نوشت: گنبدان → کنبندان؟ ولی به گمان ما جای آن اصلاً در یادداشتهاست.

۲۶ - توجه می دهیم که ثعالبی کهزم دارد و نه جهزم. بنداری هم کهزم ثبت کرده است. می افزایم که یوستی در نامنامه ریخت جوهرمز را در تاریخ الرسل طبری (ابن بلخی نیز در فارسنامه، ص ۵۱ و ۵۲ جوهرمز دارد) به Gauhormizd برمی گرداند و آن را «هرمز پهلوان» معنی می کند. بنابراین اگر در تاریخ الرسل همان جوهرمز درست باشد، با کهزم شاهنامه دور ریخت کاملاً گوناگون از یک نام اند.

۲۷ - نمی دانم و مخالفتی هم ندارم. فقط می افزایم که نخستین بار گایگر در ترجمه یادگار زیریان به آلمانی (ص ۷۶، ج ۳) که در سال ۱۸۹۰ انتشار داد، این نام را با Kawarazem در اوستا مرتبط دانست و پس از او یوستی در نامنامه ایرانی. اگر حرف ق در تاریخ الرسل در این جا برابر ک باشد و نه گ، در شاهنامه نیز کوزم محتمل تر خواهد بود. ولی در هر حال چون در دستنویسهای ما گ مشخص نشده است، بهتر است متن را کوزم

بگیریم، مانند کرشاسپ به جای گرشاسپ و غیره.

۲۸- همان گونه که فاضل ارجمند تذکر داده اند، این نام باید با gyan-abespar مرتبط باشد و چون برخی از دستنویسهای ما ریخت جانوسپار را دارند، پس بهتر است این ریخت در متن بیاید. یوستی در نامه‌ای ایرانی آن را با اصطلاحات سرباز و جانباز مقایسه کرده است.

۲۹- توجه شود که ما ریخت گشنسپ را داریم و از این رومی داریم که گاه به گشس، جشنس و غیره گشتگی یافته است. ولی تا آن جا که نگارنده می داند خوش اسپ نداریم که بگوییم به خشاس تباه شده است. و چون اصل نام روشن نیست، فرق نمی کند که در متن چه بیاید. نگارنده از نویسنش بنداری پیروی کرد.

۳۰- نگارنده متوجه این موضوع بود، ولی چون بنداری و چهار دستنویس دیگر از جمله ل که در این بخش شاهنامه کهنترین دستنویسهاست بهرام دارند، نگارنده حدس زد و می زند که رهام در دستنویسهای دیگر از توجه به همین مطلب که بهرام پیش از آن در گذشته است پدید گردیده است. در شاهنامه باز هم مثال داریم که پهلوانی که در گذشته است از نو وارد ماجرا می گردد. مثلاً گلباد در پادشاهی نوذر به دست زال کشته می شود (یکم ۳۱۳/۴۱۴)، ولی سپستر در زمان سیاوخش گوی بازی می کند (دوم ۲۹۰/۱۳۴۲) تا آن که در داستان یازده رخ برای همیشه به دست فریبرز از پای در می آید (چهارم ۱۱۸/۱۸۵۲). و یا الوای یک بار در داستان کاموس کشانی به دست کاموس کشته می شود (سوم ۱۹۳/۱۴۴۱) و بار دیگر در داستان رستم و اسفندیار به دست نوش آذر (پنجم ۳۸۳/۱۰۸۴). و یا همان گرزم که جناب شهبازی یک شاخس را کنده و به کهرم داده است، در پادشاهی گشتاسب یک تورانی ست (پنجم ۱۱۲/۳۸۴) و چهل و یک بیت پایین تر یک ایرانی (پنجم ۱۱۶/۴۲۵). شاید بتوان به وجود دو گلباد و دو گرزم قائل شد. ولی الوای ظاهراً یک تن واحد است. باید توجه داشت که داستانهای حماسی نخست جدا از یکدیگر نقل می شدند و از این رو گردآوری آنها در یک کتاب واحد ایجاد برخی تضادها و ناهماهنگیها کرده است که البته رفته رفته هموار گشته است، ولی گاه بقایایی از آن برجای مانده است. و البته وظیفه مصحح برطرف کردن ناهمواریهایی ست که پس از فردوسی رخ داده و نه آنچه حتماً یا احتمالاً در نگارش اصلی او بوده است.

۳۱- فاضل ارجمند توجه بفرمایند که احتمال گشتگی یل اردشیر به یاز اردشیر کمتر است تا عکس آن. دیگر این که نویسشهای یازان شیر، تا اردشیر و برخی نویسشهای

دیگر قاعده نمی‌توانند گشته‌یل اردشیر باشند، بلکه یا گشته‌یازاردشیر هستند و یا همه گشته‌یک نویسنش از دست رفته‌دیگر. و چون یازاردشیر در کهنترین دستنویس ما در بخش دوم شاهنامه، یعنی ل آمده و آن را یک دستنویس دیگر نیز تأیید می‌کند، نمی‌توان در تصحیح آن را به سادگی بدون داشتن دلایل کافی یا قرائن قوی رها کرد. با این حال، این نویسنش هم حتمی نیست، به ویژه این که در این دو دستنویس هم بی نقطه یا کم نقطه است، ولی گشته‌یل اردشیر نمی‌تواند باشد. در بهمن نامه نام این پهلوان ۳۷ بار آمده است. البته اگر چنان که آقای شهبازی نوشته‌اند در بیشتر موارد آن یل در جلوی نام او آمده بود، می‌شد گفت که شاید یل مضاف یا لقب او بوده، مانند یل اسفندیار که در شاهنامه فراوان آمده است. ولی نگارنده در هیچ مورد در جلوی نام او یل را نیافت. در عوض در این کتاب یک بار اردشیر بلند (بیت ۱۲۱۹) و سه بار اردشیر بزرگ (بیت‌های ۲۱۳۴، ۲۲۱۴، ۲۳۹۳) آمده است. شاید صفات بلند و بزرگ در بهمن نامه و یاز در شاهنامه تأثیری از درازدست لقب اردشیر دوم باشد. البته سرگذشت اردشیر دوم بیشتر با بهمن مطابقت دارد و لقب درازدست را هم به بهمن داده‌اند (← شاهنامه، پنجم ۴۳۷/۱۶۶۳؛ درازانگل در مجمل التواریخ، ص ۳۰؛ طویل الیدین در آثارالباقیه، ص ۱۱۱ که همان Mnemon باشد).

درباره کنج که در نخستین بیت داستان رستم و سهراب آمده است، نگارنده به همان دلالی که پیش از این در ایران شناسی (۲/۱۳۷۸، ص ۳۵۲-۳۵۴) عرض کردم، این واژه را نه به معنی «کنگ خوارزم» یا «رود کنگ» محتمل می‌دانم و نه به معنی «شاخه»، بلکه معتقدم که به معنی «گوشه» است که هم در شاهنامه و هم در متون دیگر گواه بسیار دارد. ولی چون این سه پیشنهاد به وسیله سه تن از استادان ابراز شده و نظر موافق چند تن از شاهنامه شناسان دیگر را نیز جلب کرده، باید در یادداشتهای شاهنامه مطرح شوند، چنان که نگارنده کرده است.

درباره تصحیح قیاسی فیلقوس به فیلفوس روانشاد ملک الشعراء بهار در مجمل التواریخ (ص ۵۵، ح ۳) می‌نویسد: «در نسخه‌های قدیمه عربی و فارسی فیلفوس - فیلبوس که فیلبوس یونانی باشد و بعدها فاقاف شده و غلط است». گویا بهار براساس این نظر در تصحیح تاریخ بلعمی (دوم، ص ۶۹۲ به جلو) فیلقوس را به فیلفوس تصحیح قیاسی کرده است. همان گونه که بهار نوشته است در برخی از دستنویسهای تاریخ الرسل طبری (دوم، ص ۶۹۴) فیلفوس آمده است. همچنین در تاریخ یعقوبی (یکم، ص ۱۴۳)، در تاریخ الطوال دینوری (ص ۲۸)، در تجارب الأمم ابن مسکویه (یکم، ص ۶۴) و در الکامل ابن اثیر (یکم، ص ۲۸۲) نیز فیلفوس، در آثارالباقیه بیرونی (ص ۴۰) فیلفس، در مروج الذهب

مسعودی (دوم، ص ۷) فلبس و در التنبیه والاشراف او (ص ۹۷) فیلبس، در نهایت الارب (ص ۱۱۴ به جلو) فیلیفوس و در ترجمه فارسی آن تجارب الأمم (ص ۱۳۶ به جلو) فیلفوس ثبت شده است. از سوی دیگر در تاریخ سنی ملوک حمزه (ص ۵۴) فیلقس، در عزرا السیر ثعالبی (ص ۳۹۹ به جلو) فیلاقوس، در برخی از دستنویسهای تاریخ الرسل و در آثار فارسی همچون تاریخ بلعی، مجمل التواریخ (ص ۳۱ و ۵۵)، فارسنامه ابن بلخی (ص ۱۶ و ۵۶)، طبقات ناصری جوزجانی (یکم، ص ۱۴۸)، شرفنامه نظامی (ص ۶۴، بیت ۵)، روایت منشور اسکندرنامه (ص ۳) و داراب نامه طرسوسی (دوم، ص ۱۱ و غیره) فیلقوس آمده است. دستنویسهای شاهنامه نیز (اگر نگارنده همیشه درست خوانده باشد) فیلقوس دارند (در چاپهای دیگر نیز چنین است). بنا بر این اگر نویسش اصلی تاریخ الرسل را با ف بدانیم، از میان مآخذ دیگر عربی تنها حمزه و ثعالبی این نام را با ق و بقیه با ف/ب (=پ در اصل یونانی) ثبت کرده اند، ولی آثار فارسی (تا آن جا که نگارنده دیده است) همه با ق نوشته اند. از این رو تصحیح قیاسی این نام در شاهنامه به ف درست نیست. یعنی در این جا همخوانی دستنویسهای شاهنامه و تأیید دیگر آثار فارسی و برخی مآخذ عربی، دلیل مهمتری بر احتمال کاررفت فیلقوس از قلم فردوسی ست.

به گمان نگارنده، از میان پیشنهادات فاضل ارجمند ده مورد را می توان در متن شاهنامه رعایت کرد (← شماره های ۵، ۸، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۲۷، ۲۸) و چهار مورد را به شیوه ای که نگارنده شرح داده است در حاشیه (← شماره های ۱، ۷، ۲۱، ۲۲) و درباره همه این موارد و بقیه پیشنهادات ایشان باید در بخش یادداشتها به شرح و تفصیل پرداخت. این نظر نگارنده است. مصححان و منقدان دیگر ممکن است نظری دیگر داشته باشند.

در پایان یک بار دیگر از فاضل ارجمند که با دقت و پیگیری به برخی از نامهای شاهنامه در تصحیح نگارنده پرداخته اند سپاسگزاری می کنم. امید که در آینده نیز دوستان شاهنامه را از فیض قلم خود بهره مند سازند.

پیوست

۱- بعداً متوجه شدم که در نکته شماره ۲۰ نظر آقای دکتر شهبازی را بد فهمیده ام. از این رو در توضیح مطلب می افزایم: حرف اضافه بد/ بد در فارسی میانه، پیش از آن که در فارسی نو به به تبدیل گردد، نخست در جلوی همه واژه های آغازیده به مصوت به همان صورت باقی مانده است. برخی از دستنویسهای شاهنامه به ویژه ف و برخی از دستنویسهای ترجمه تفسیر طبری و نیز در متون دیگر (غالباً از سده چهارم هجری) گهگاه

بذ/ بد را نگهداشته اند. سپس در تحول زبان فارسی جز در جلوی ضمایر آغازیده به مصوت (بدان، بدین، بدو، بدیشان) این حرف تبدیل به به شده است.

۲- در نکته شماره ۲۱ نظر آقای دکتر شهبازی محتمل تر است. چون اگر در شاهنامه کوش بزرگ در جای دیگری به معنی «کوشان» نیامده است، کوس بزرگ نیز به معنی «طبل بزرگ» در جای دیگری به کار نرفته است. از این رو محتمل تر است که کوس بزرگ غلط اصلی یا دستبرد بعدی به جای کوش بزرگ در معنی «کوشان بزرگ» باشد.

۳- در نکته شماره ۲۵ آقای دکتر شهبازی فری ویس نوشته اند، در حالی که در تصحیح بنده فریگیس آمده است. ثعالبی در غرر السیر کسیفری دارد. فردوسی به ضرورت وزن آن را به فری گیس قلب کرده که سپستر فرنیگیس شده است. در مجمل التواریخ (ص ۲۹ و ۴۷) فرنیگیس محتملاً سهوکاتب است (در نسخه عکسی مورخ ۷۵۲، به کوشش افشار - امید سالار، تهران ۱۳۷۹، برگهای ۱۱ و ۱۸ حرف سوم این نام در هر دو جا نقطه ندارد). مؤلف این کتاب درباره فریبرز می نویسد (ص ۲۹): «نام او برزفری بودست، فردوسی در آن تقدیم و تأخیر کرد تا در وزن شعر آمد و چنین بسیار کردست». گویا آقای دکتر شهبازی فری ویس را با توجه به ریخت آن در پهلوی و سپان فریه که در تاریخ طبری و سفافرید شده است، نوشته اند. ولی همان گونه که در طی این گفتار یاد شد، از موارد بسیار استثنائی که بگذریم، نامهای شاهنامه را نباید بدون شواهد درونی با تصحیح قیاسی به ریخت پهلوی آن نزدیکتر کرد.

بخش تاریخ و فرهنگ خاور نزدیک، دانشگاه هامبورگ

کتابنامه

(در متن گفتار در نقل از هر مأخذی که فهرست نامهای خاص نداشت، و گاه نیز برای آسان یابی، از شماره مجلد و صفحه یاد گردید).

۱- مأخذ عربی

- یعقوبی، ابن واضح، تاریخ یعقوبی، بیروت ۱۹۶۰.
 دینوری، ابی حنیفه، الاخبار الطوال، به کوشش عبدالمنعم عامر، قاهره ۱۹۶۰.
 ابن رسته، ابی علی، کتاب الاعلاق النقیسه، به کوشش دخویه، لیدن ۱۸۹۱.
 ابن حوقل، ابی القاسم، کتاب صورة الارض، به کوشش J. H. Kramers، لیدن ۱۹۳۸.
 طبری، ابوجعفر، تاریخ الرسل والملوک، به کوشش دخویه، لیدن ۱۷۷۹-۱۹۰۱.
 مسعودی، ابی الحسن، مروج الذهب و معادن الجواهر، به کوشش شارل پلا، بیروت ۱۹۶۶-۱۹۷۴.
 -----، التنبیه والاشراف، به کوشش عبدالله اسماعیل الصاوی، بیروت ۱۹۳۸.

- حمزه اصفهانی، ابوعبدالله، تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء، چاپ کاویانی، برلین، بی تاریخ.
ابن مسکویه، ابوعلی، تجارب الأمم، چاپ عکسی لیدن ۱۹۱۷.
ثعالی، ابی منصور، تاریخ غررالسیر، به کوشش ه. زنتبرگ، پاریس ۱۹۰۰ (تهران ۱۹۶۳).
بیرونی، ابوریحان، آثارالباقیه عن القرون الخالیه، به کوشش ا. زخاو، لپنریگ ۱۹۲۳.
ابن الأثیر، عزالدین، الکامل فی التاریخ، بیروت ۱۹۶۵.
ناشناس، نهاية الارب فی تاریخ الفرس و العرب، به کوشش محمد تقی دانش پژوه، تهران ۱۳۷۴.

۲ - مآخذ فارسی

- بلعمی، ابوعلی، تاریخ بلعمی، به کوشش محمد تقی بهار، تهران ۱۳۵۳.
گردیزی، ابوسعید، زین الاخبار، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران ۱۳۴۷.
ابن بلخی، فارسنامه، به کوشش گ. لیسترانج - ر. نیکلسون، کمبریج ۱۹۳۲.
ابی الخیر، ایرانشان، کوش نامه، به کوشش جلال متینی، تهران ۱۳۷۷.
-----، بهمن نامه، به کوشش رحیم عقیفی، تهران ۱۳۷۰.
نظامی عروضی، احمد، چهار مقاله، به کوشش محمد معین، چاپ سوم، تهران ۱۳۳۳.
نظامی گنجی، یی، الیاس، شرفنامه، به کوشش ی. ا. برتلس، یاکو ۱۹۴۷.
پژدو، بهرام، ارداویراف نامه، به کوشش رحیم عقیفی، مشهد ۱۳۴۳.
طرسوسی، ابوظاهر، داراب نامه، به کوشش ذبیح الله صفا، تهران ۲۵۳۶.
سراج جوزجانی، منهاج الدین، طبقات ناصری، به کوشش عبدالحی حبیبی، چاپ دوم، کابل ۱۹۶۴.
ناشناس، حدودالعالم من المشرق الی المغرب، به کوشش منوچهر ستوده، تهران ۱۳۴۰.
ناشناس، مجمل التواریخ و القصص، به کوشش محمد تقی بهار، تهران ۱۳۱۸.
ناشناس، اسکندرنامه، به کوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۴۳.
ناشناس، تجارب الأمم فی اخبار ملوک العرب و العجم، به کوشش رضا اتراپی نژاد - یحیی کلانتری، مشهد ۱۳۷۳.

۳ - مآخذ غربی

Noldeke, Th., *Tabari*, 2. Aufl. Graz 1973.

_____, *Das iranische Nationalepos*, 2. Aufl. Berlin & Leipzig 1920.

Justi, F., *Iranisches Namenbuch*, 2. Aufl. Hildesheim 1963.

Geiger, W., *Das Yatkar-i Zariran* (Sitz. Ber.d. Philos.-philol. u. hist. cl. d. k.b. Ak. d. Wiss. zu Munchen 1890, 2.Bd.).

Monchi-Zadeh. D., *Topogr.- Hist. St. zum iran. Nationalepos*, Wiesbaden 1975.

تک نگاری یک کتاب

محمد ضیا هشرودی

منتخبات آثار

(از نویسندگان و شعرای معاصرین)

سال گذشته هنگام تنظیم مصاحبه ام با دکتر پرویز ناتل خانلری دربارهٔ نیما یوشیج^۱ متذکر شدم که دکتر خانلری معروفیت و اشتهار نیما را مدیون کتابی می دانست که برای اولین بار به صورت برگزیده ای از آثار شاعران و نویسندگان ایران منتشر شده و در آن جای موسع و والایی به نیما و شعرش داده شده بود.

دکتر خانلری این کتاب را به بنده مرحمت کرد و سالهای سال بعد هنگام نگارش مصاحبهٔ او دربارهٔ نیما من به این کتاب مراجعه ای مجدد کردم و آن را در نوع خود یگانه و اولین یافتم. نام مؤلف کتاب، محمد ضیا هشرودی، نامی بود که بسیار در شرح احوال نیما و کتب ادبی دربارهٔ شعر معاصر ایران آمده بود.^۲ اما به نظر می رسد که نه کتاب و نه مؤلف آن، چنان که باید معرفی نشده اند.

اطلاعات این بنده دربارهٔ مؤلف کتاب از همان اشارهٔ دکتر خانلری که او را برادر بزرگتر مرحوم دکتر محسن هشرودی معرفی کرده بود فراتر نمی رود.

اما مطالعهٔ مجدد و نسبتاً دقیق کتاب منتخبات آثار مرا وادار کرد که یک تک نگاری تحلیلی از این کتاب برای خوانندگان ایران شناسی فراهم آورم و این اثر نادیده گرفته شده را معرفی کنم.

اول - مشخصات کتاب

۱- نام کتاب: منتخبات آثار (از نویسندگان و شعرای معاصرین)

- ۲- مؤلف: محمد ضیا هشرودی
- ۳- ناشر: کتابخانه و مطبعه بروخیم
- ۴- محل انتشار: طهران ۰ خیابان ناصریه
- ۵- سال انتشار: ۱۳۴۲ هجری قمری
- ۶- نوع چاپ: حروف سربی آلمانی پایه ۱۰
- ۷- قطع کتاب: ۱۶x۲۰ سانتیمتر
- ۸- تعداد صفحات کتاب: مقدمات ۸ صفحه، متن ۱۸۲ صفحه، غلطنامه ۱ صفحه، فهرست ادبا ۱ صفحه، فهرست مندرجات ۳ صفحه
- ۹- قیمت: (؟)

دوم - شیوه تالیف کتاب

کتاب منتخبات آثار شامل دو بخش کاملاً از هم جداست. در بخش اول که نامی برای آن برگزیده نشده و تنها در بخش فهرستها با عنوان «فهرست ادبا» معرفی گردیده است یازده شاعر و نویسنده مورد نقد و معرفی قرار گرفته اند و جمعاً ۱۵۷ صفحه از متن ۱۸۲ صفحه ای کتاب به آنان اختصاص داده شده است. ترتیب قرار دادن این شاعران و نویسندگان نه الفبایی ست و نه متکی بر سابقه و شهرت شاعران و نویسندگان. به این جهت بعد از ادیب الممالک فراهانی و اعتصام الملک آشتیانی تدوین کننده نام و اشعار نیما یوشیج را آورده و سپس به سراغ دهخدا و ایرج و ملک الشعراء بهار رفته است. در بخش دوم کتاب که مؤلف آن را «متفرقه» نامیده و ۳۲ صفحه کتاب را در بر می گیرد به نقل اشعار و آثاری مبادرت کرده که برخی از گویندگان آنها را در بخش قبلی معرفی کرده و آثار برخی دیگر را که در آن عصر از شهرتی نسبتاً به سزا برخوردار بوده اند در این قسمت جای داده است.

فهرست یازده تن ادبایی که در بخش اول آثارشان مورد بحث و نقد قرار گرفته، به همان ترتیب که در کتاب آمده از این قرار است: ادیب الممالک، اعتصام الملک، نیما، دهخدا، پروین، جلال الممالک، ملک الشعراء، وفا، دشتی، یاسمی، و اقبال. اسامی کسانی که در بخش متفرقه، آثار آنها نقل گردیده به این شرح است:

حیدر علی کمالی، نیما، ملک الشعراء بهار، نیما، حسین صبا، حبیب میکده ناهید، میرزاده عشقی، بینش، محمد دانش، عضد التولیه، میرزاده عشقی، سید علی شایگان، دبیر اجلال ابراهیم ریاحی، مؤید التولیه، پژمان بختیاری، میرزاده عشقی، ملک الشعراء بهار، سعید نفیسی، جعفر خامنه ای، ملک الشعراء بهار، احمد مدحت.

محمد ضیا هشرودی در «فهرست مندرجات»، آثار چاپ شده در کتاب را بر اساس عناوین شعر یا نثر به ترتیب الفبایی فهرست کرده است و شاید این اولین بار باشد که یک گردآورنده نامی بر یک اثر منظوم یا منثور می گذارد حتی اگر خود شاعر یا نویسنده این کار را نکرده باشد. تنها ایرادی که به «فهرست مندرجات» او وارد است، این است که اسامی بعضی از سراینده‌گان و نویسندگان را نیز ضمن عناوین قطعات مندرج در کتاب آورده است و به این جهت کتاب او از نظر فن فهرست نگاری امروزی نقص اساسی دارد. برای مثال، او نام دشتی و دهخدا را ذیل حرف دال در کنار عناوین: درس خانوادگی، دل بستن و دل برداشتن، دماوند، دو روپاه، دیوانه و دانا آورده است.

افزون بر این، در همین کار هم همه نامهای سراینده‌گان و نویسندگان را که در کتاب آمده در داخل این فهرست مطالب نگنجانیده است و یک مراجعه کننده معمولی نمی تواند تشخیص بدهد که با کدام شیوه باید کتاب را مورد مطالعه و بررسی قرار دهد.

سوم - الگوی تنظیم کتاب

به نظر می رسد الگوی کار محمد ضیا هشرودی در تألیف کتاب منتخبات آثار یک نمونه اروپایی و بیشتر فرانسوی متداول در آن زمان است. کتابهای از این دست بیشتر با نام عام *Les morceaux choisis* معروف بوده و اغلب اوقات به عنوان کتاب قرائت متن در مدارس مورد استفاده دانش آموزان قرار می گرفته و حتی گاه با محتوایی مشکل تر و سنگین تر جهت تدریس به دانشجویان در دانشگاهها تألیف می شده است. مؤلفین این کتابها عموماً معلمان و استادان ادبیات بودند که به سلیقه و ذوق شخصی خود یا بر اساس برنامه آموزشی به تألیف کتاب مبادرت می ورزیده اند. معمرین آن روزگار ایران از جمله پدر خود بنده، از منتخبات آثاری که در آلبانس فرانسز تهران به آنها تدریس می شد سخن می گفتند و بسیاری از اشعار شاعران فرانسوی را به سیاق تعلیم و تربیت آن روز از بر داشتند. به نظر می رسد که استاد عبدالعظیم قریب نیز به تبعیت و شیوه همین منتخبات آثار اروپایی کتاب قرائت معروف خود به نام *فرائد الادب* را تألیف کرده است. و در میان فرانسه دانان فارسی زبان هم ما، هنگام تحصیل در دانشکده ادبیات، منتخبات آثاری را که استاد مهربان و نازنین خانم ماه منیر نفیسی (جزایری) برای تدریس فرانسه و متون ادبی تألیف و چاپ کرده بود می خواندیم.

ویژگی اساسی این گونه منتخبات همانا تشریح کوتاه و اظهار نظر مؤلف است در آغاز هر اثر و همین اظهار نظرها و معرفیها فرق کلی میان منتخبات آثار را با گلچین یا سفینه که شاید بهترین معادل اروپاییش *anthologie* باشد تشکیل می دهند. یعنی عملاً فرقی که میان

تذکره نویسی و سفینه نویسی در ادب قدیم فارسی وجود دارد میان این دو گونه تألیف هم به چشم می خورد. سفینه پردازان قدیم تنها به ذکر نام شاعر یا نویسنده و طلب آمرزشی برای او قناعت می کرده و اثرش را ضبط می نموده اند، در حالی که تذکره نویسان ضمن شرح حال و مشخصات صاحب اثر و تحسین و تمجید از او و احتمالاً مقایسه اش با شاعر یا شاعران دیگر و گاهی نقدی ملایم از کار او کتاب خود را تألیف می کرده اند.

محمد ضیا هشرودی در اثر خویش دنبال همان روش منتخبات آثار و تذکره نویسی بوده است منتهی زبان و نگاهی سخت انتقادی و بی پروا در معرفی افراد به کار گرفته است. به این جهت ما در سراسر کتاب با مؤلفی روبرو هستیم که جز «نخواهی» هدفی دیگر را دنبال نمی کند و نوع اظهار نظرهایش به کلی با قضاوتهای تذکره نویسان فرق دارد. از این روی حق آن است که بگوییم کتابهای تحلیلی ادبیات معاصر ایران پیشوا و مقتدایی داشته است که ناشناخته مانده و هم اوست که نقد بی تعارف را در کمی کمتر از هشتاد سال پیش پایه گذارده است.

چهارم - بررسی محتوای کتاب

کتاب منتخبات آثار ضیا هشرودی از چند نظر درخور تأمل و بررسی است:

۱- شکل ارائه آثار و اظهار نظرهای مؤلف درباره شعرا و نویسندگان و متن منقول: محمد ضیا هشرودی بی شک به آن دسته از جوانانی تعلق داشته است که ضرورت تحول در شعر و نثر فارسی را به خوبی احساس می کرده اند و جریانات ادبی روز جهان به خصوص اروپا و بالاخص فرانسه را یا مستقیماً از طریق مطالعه و یا مع الواسطه ترجمه ها نسبتاً می شناخته اند و تجدد و نوآوری را راهی برای برون شدن از چنبر شعر و فکر سنتی شاعرانه روزگار می دانسته اند.

به این جهت ضیا هشرودی در مقدمه کتاب خود برای نخستین بار با لحنی تقریباً ستیزه جو و پرخاشگر دلیل گردآوردن و انتشار مجموعه خود را این طور ذکر می کند:

این آثار ادبی متفرقه را انتخاب و جمع کردم برای این که نمونه ای از ادبیات کنونی فارسی به سهولت در دسترس عموم باشد.^۳ شکی نیست که ادبیات امروزه ما از جهت تجدد و ترقی از کاروان ادبیات مختلف الالسنه بسیار عقب است.^۴

و آن گاه پس از ذکر فقر ادبیات فارسی در زمینه های تاریخ، فلسفه، تئاتر، رمان، تاریخ فکر و انتقاد نتیجه می گیرد که:

انحطاط ادبی حکمفرمای زبان فارسی می باشد. ادبیات امروزه ما مخلوطی است از ادبیات اروپایی و ادبیات قدیمه فارسی کسانی که خود را از تأثیرات افکار مغرب زمین برکنار داشته و در محیط

آثار قدیمه محبوس کرده اند در صفحات تاریخ ادب ارزشی به سزا نخواهند داشت.^۵

مؤلف آن گاه به شخص مورد علاقه خود یعنی نیما می پردازد و او را جدا از دیگر نویسندگان و سرایندگان به این شکل معرفی می کند:

از این نکته هم نباید غافل گردید از معنی گذشته، ادبیات فارسی شکل مهمی به خود نمی بیند، تنها طرز تغزل جدید نیما می تواند از مدعای فوق مستثنی گردد ولی آن هم در میان آثار دیگر حکم (النادر کالمعدوم) را پیدا می کند.^۶

نکته مهمی که در این چند سطر به کار تحلیل بعدی ما می آید این است که مؤلف به «شکل شعر» یعنی آنچه که در ادبیات به نام «فرم» شناخته شده است توجه دارد و از راه ارادت به نیما گمان می برد که او با ساختن افسانه و چهارپاره های دیگر مسبب تغییر «فرم» در شعر فارسی ست و عمداً یا سهواً سهم علی اکبر دهخدا و مرثیه معروف او «ای مرغ سحر چو این شب تار...» را نادیده می انگارد و نیز حتی اشعار بعد از دهخدا را هم که این تجدد در آنها چهره نمایی می کند (مانند اشعار خانم شمس کسمایی، تقی رفعت) به حساب نمی آورد و صد البته باید به خاطر داشت که در تاریخ تحریر این مقدمه، نیما هنوز تئوری شکستن وزن و قالب را در شعر فارسی ابداع نکرده بود و اشعار این دوره اش حداکثر در محدوده همان چهارپاره های متداول زمان است که دیگر شاعران - حتی شاعری چون ملک الشعراء بهار در قطعه «کبوترهای من» - به آن می پرداخته اند.

محمد ضیاء هشرودی با انتشار این منتخب آثار در حقیقت خطری کرده است که آثار خوف از این خطر را در چند جمله آخر مقدمه که در عین نیشدار بودن رشوه ای به شاعران کلاسیک و سپری برای حمایت از خود اوست می توان دید. او مدعی می شود که کتاب منتخبات آثار در دو قسمت تهیه شده، قسمت اول به کسانی اختصاص دارد

که یک نوع تجدد از حیث فکر یا از حیث اسلوب در آثار خود ابراز می کنند. قسمت دوم را به شعرا و نویسندگان اختصاص داده ام که نه شکلاً و نه معنأ عقیده به هیچ گونه نوخواهی نداشته و خود را فقط در خطی که قدما برای ادبیات فارسی ترسیم کرده اند مجاز دانسته اند و ان شاء الله به باری خداوند متعال روزی موفق به انتشار آن بشوم.^۷

تأملی در این بخش آخرین مقدمه نشان از تولد کلمه ای می دهد که در شعر معاصر فارسی ماندگار شده است. این کلمه، واژه «نو» است که در سالهای بعد با اضافه «شعر نو»، «نوگرایی»، «نوسرای»، «نوبردازی» و... در ادبیات امروز جا گرفته است. نباید از یاد برد که سال انتشار این کتاب ۱۳۴۲ هجری قمری (برابر با ۱۳۰۲ شمسی و ۱۹۲۴ میلادی)^۸ سال تحولات بزرگی در زمینه سیاست داخلی ایران بوده است. در این زمان سه

سال از کودتای ۱۲۹۹ شمسی و روی کار آمدن رضاخان سردار سپه می گذشته و او اندک اندک بر اریکه قدرت استوار می شده است و در افکار عمومی آن روز مردی بوده که طرفدار تحول و تجدد بنیادی در همه امور به حساب می آمده است. رضاخان در سوم آبان ماه ۱۳۰۲ بعد از شکست آخرین کابینه مشیرالدوله به فرمان احمدشاه قاجار با لقب سردار سپه رئیس الوزرای ایران می شود،^۱ و ناشر کتاب، بروخیم، و مؤلف آن محمد ضیا هشترودی کتاب را به این عنوان به او تقدیم داشته اند:

مقدمه احترام و تفعیم

به ذکر جمیل سردار جلیل، شخص اول مملکت (رضاخان سردار سپه) نماینده روح نظامی ایران یگانه مرد نامی که خدمات مهم تجدد پرورانه اش نقش زرین صفحات تاریخ خواهد بود.^۲

با این مقدمات است که ما به بررسی شکل ارائه آثار در این کتاب می رسیم.

محمد ضیا هشترودی در معرفی یازده شاعر و نویسنده ای که آثار آنان را در بخش اول منتخبات آورده است از اظهار نظرهای انتقادی خودداری نورزیده و جز در مورد نیما، پروین، و اعتصام الملک که معرفیهایش سرشار از ستایش است، آثار دیگران را با نقد و ایرادی که به نظر خود او درست می نماید مورد قضاوت قرار داده است. قضاوتهای او تنها به شیوه فکر شاعران و نگرش آنان محدود نمی شود بلکه گاه از نظر فنون شعری، قافیه، بدیع، و گاه از جهت مقایسه ادبی به صورت ابتدایی ادبیات تطبیقی آثار مؤلفان را ارزیابی کرده است. به چند نمونه از این طرز قضاوت اشاره می کنیم.

محمد ضیا هشترودی از جمله کسانی است که روزنامه نگاری را کاری پست و دون شأن ادبیات می داند. این طرز فکر که شاید به علت وجود روزنامه های افراطی و گاه فحاش در دوران بعد از مشروطیت به خصوص پس از شکست استبداد صغیر فراوان بوده اند باعث شده است که در منتخبات آثار هشترودی ما با قضاوت منفی او در مورد حرفه روزنامه نگاری برخورد کنیم. او در معرفی ادیب الممالک فراهانی (امیری) که از نامبردارترین شاعران دوران مشروطیت است می نویسد:

لذا از برای تأمین معاش ناچار دست به دامن روزنامه نگاری می زند و از این طریق امرار حیات می کند.^۳

او در معرفی ملک الشعراء بهار هم اشاره ای به بهار روزنامه نگار دارد و می نویسد:

ملک الشعراء هم مانند ادیب الممالک از راه روزنامه نگاری داخل جهان حیات گشته و مانند او هم موفق نگردیده مخصوصاً در نثر صاحب شخصیت کافی نشده است.^۴

وی در عین حال از اثر تجدد آور روزنامه هم غافل نیست و ادیب الممالک را به خاطر این که

با وجود روزنامه نگاری راهی به تجدد نبرده است ملامت می کند:

غریب است با این که خود از کسانی ست که به سلک نوین «ژورنالیسم» منسلک شده است ولی این تجدد ابدأ در شاعریت وی تأثیر نبخشیده است.^{۱۳}

باید به خاطر داشت که چه ادیب الممالک که در تاریخ روزنامه نگاری ایران مدیریت و سردبیری چند روزنامه معتبر صدر مشروطه مانند ادب، مجلس، بخش فارسی روزنامه ترکی ارشاد را بر عهده داشته و خود روزنامه کوتاه عمر عراق عجم را بنا نهاده و چه ملک الشعراء بهار که مجله دانشکده را منتشر می کرده و در روزنامه های سیاسی عصر خود مقالات مؤثری نوشته است، هیچ کدام هرگز از این حرفه اظهار ندامت و پشیمانی یا انزجار نکرده اند. محمد ضیا هشرودی نوعی قضاوت جهت دار را در شعر و نثر معاصر در کتاب خود پایه گذاری کرده است که بعدها در شکل گیری دسته ها و گروههای ادبی روزگار ما سرمشق قرار گرفته است. مثلاً او ملک الشعراء بهار و شعرش را این طور مورد قضاوت قرار می دهد:

این شاعر هنرمند نیز در آثار خود صاحب مسلک دیده نمی شود (مقصود مسلک ادبی است) گاهی تابع جریان احساس خود می گردد زمانی در بحر افکار فلسفی مستغرق می شود و در هر حال نسبت به جامعه خود در اشعار خویش بدبین به نظر می آید. در این جا شایسته است، ذکر از مجله دانشکده به میان بیاید زیرا این مجله ادبی که در تحت مدیریت ملک الشعراء بهار دوره یک ساله خود را تنها به پایان برده است مقام و اهمیت آن بلافاصله بعد از دوره های دوگانه مجله بهار به قلم اعتصام الملک از دیگر مجله ها و روزنامه های ادبی بالاتر است با وجود این که این مجله از آثار مختلفه دانشکده و نویسندگان دیگر و مخصوصاً خود ملک الشعراء مملو است، باز از هر حیث مادون مجلات دو ساله بهار مانده است که بیشتر از آثار خود اعتصام الملک مشحون می باشد.^{۱۴}

محمد ضیا هشرودی در مقابل از یوسف اعتصامی اعتصام الملک به عنوان «سرآمد نویسندگان قرن معاصر»، «یگانه استاد نثر زمان»، «صاحب یک قیافه ادبی جدی و قور» یاد می کند و معتقد است که: «هیچ کدام از نویسندگان معاصر در استحکام سخن و منطق صحیح به پایه این نویسنده افسونکار نمی رسد حقیقه مشارالیه یکی از ارگان مهم تجدد ادبی به شمار می رود».^{۱۵} میزان دل بستگی هشرودی را به اعتصام الملک از حجم صفحاتی که به او در مجموعه خود اختصاص داده است (۴۹ صفحه) می توان حدس زد. او علاوه بر این به پروین اعتصامی دختر اعتصام الملک نیز توجه مخصوص داشته به نحوی که علاوه بر اشعاری که از پروین در مجلات ادبی روز منتشر شده بوده است از پدر او اجازه می گیرد و در کتاب خود دو قطعه «مور و مار» و «قلب مجروح» را که چاپ نشده بوده است نقل

می کند. لحن کسب اجازه هشترودی در این مورد نشانه دیگری از دل بستگی و علاقه او به خاندان اعتصامی ست:

محض تزیین این اثر ناچیزانه ام از ادیب فرزانه و دانشمند یگانه اعتصام الملک تقاضا کردم که از اشعار غیر منتشره شاعره نادره قطعه ای چند لطف کنند و ایشان هم دریغ ننموده این قطعه و قطعه متوالی آن را فرستادند.^{۱۶}

و باز می بینیم که شعر پروین در این منتخبات آثار در حالی که او دوشیزه ای جوان و تازه کار بوده است ۱۲ صفحه کتاب را در بر می گیرد در حالی که به علی اکبر دهخدا دو صفحه و به جلال الملک ایرج میرزا تنها چهار صفحه اختصاص داده شده است، و مقدمه ای که هشترودی به کار پروین نوشته است (یک صفحه تمام) طولانی ترین معرفی کتاب است.^{۱۷}

اما حساب هشترودی در معرفی نیما از همه حسابها جداست. این معرفی ست که به قول مرحوم دکتر خالری نیما را در میان جوانها نیما کرد و معروف ساخت. هشترودی در معرفی خود از نیما چنین می نویسد:

نیما یکی از شعرا بی ست که در تجدد ادبی قرن معاصر بیش از دیگر شاعران سپیم است. در شیوه چکامه سرایی قدیم استاد بوده ولی طرز جدید مخصوصی برای شخصیت خود اتخاذ نموده است. دو [شاهکار] او یعنی [افسانه] و [برای دل‌های خونین] ترجمان مسلک بدبینانه pessimisme اش هستند. احساسات نیما جاندار و گرم، لسان افاده اش طبیعی و منفح و سلیس می باشد. نیما در سخنرایی مبدع و مبتکر است مخصوصاً در [افسانه سازی] و طرز بدیع تسبیح منفرد است. تأثیر ادبیات اروپایی در آثار این شاعر سخن سنج نیز مشاهده می شود ولی این تأثیر را در سایه قوت قریحه و در زیر پرده تسلط و اقتدار خویش مستور می دارد.

نیما از دقت در مفاسد عالم اجتماع نیز برکنار نمانده و در اثر دیگر خود (محبس) با یک لحن شدیدی از آن انتقاد می نماید. از آثار او فقط (مثنوی) بلند (برای دل‌های خونین) و بعضی قطعات برجسته در روزنامه های نوبهار و غیره به طبع رسیده است.^{۱۸}

محمد ضیا هشترودی آن گاه کاری را که در مورد هیچ یک از شاعران و نویسندگان مجموعه خود نکرده در حق نیما انجام داده است. به این معنی که به هر یک از قطعات او مقدمه ای در توجیه شعر نوشته است. از سوی دیگر پیدا است که روابط شخصی او با نیما سخت نزدیک بوده است. چرا که از مجموع هفت شعر منقول در منتخبات شش شعر از نسخه خطی آثار نیما نقل شده و تنها شعر «ای شب» او از شماره ۱۰ نوبهار سال سیزدهم آمده است. همچنین شعر «محبس» او به نقل خود هشترودی ناتمام و ناقص در کتاب آمده

است و سبب آوردن شعر موضوع آن است:

تیکه [محبس] عبارت از سرگذشت یک محکومی ست که به بهانه انقلابی بودنش توقیف کرده اند و در سر این واقعه از دنیا هست و نیست بیزار و عاصی گردیده. نیما در این اثر با یک لحن شدید اصول تشکیلات اجتماعی را به باد انتقاد می گیرد.^{۱۱}

قطعهٔ محبس یک سال بعد از انتشار منتخبات در حمل ۱۳۰۳ تکمیل می شود. محتوای مجموعهٔ قطعهٔ محبس شکایت از ظلم قاضی و بیگناهی دهقانی ست که به حکم قانونی که او آن را قبول ندارد محکوم می شود. قطعه را که جمعاً ۶۹ بند است، هشرودی تا بند ۵۶ نقل کرده است و پیدا است که این محرمیت و نزدیکی با نیما به وی مجال داده است که قطعهٔ نیم ساختهٔ او را در کتاب خود بیاورد. چنین است قضیهٔ نقل «افسانه» که هشرودی پس از مقایسهٔ نیما و سولی پرودوم (Sully Prudhomme) این اثر را این طور معرفی می کند:

افسانه یک طرز تغزل جدیدی به ادبیات ما می افزاید این طرز در میان ادبیات مختلفه الالسنه موجود است ولی اولین دفعه است که در ادبیات فارسی ظاهر می شود. چنان که گفتم (افسانه) از یک حس بدبینانه مملو و مخصوصاً اثبات می کند که [نیما] داخل در مکتب [خیالپرستان] Idealistes است.^{۱۲}

وی باز در یادداشت پیش از «افسانه» می افزاید که خلاصهٔ این شاهکار ادبی را با اجازهٔ خود شاعر از نسخهٔ خطی آثارش استخراج کرده است و در آخر شعر تاریخ جدی ۱۳۰۱ را گذاشته است.

نیما «افسانه» را در تاریخ دی ماه ۱۳۰۱ به استادش نظام وفا با این جملات پیشکش کرده است: «به پیشگاه استاد نظام وفا تقدیم می کنم: هرچند می دانم این منظومه هدیهٔ ناچیزی ست، اما او اهالی کوهستان را به سادگی و صداقتشان خواهد بخشید. نیما یوشیج. دی ماه ۱۳۰۱».^{۱۳}

به این گونه نباید حق بزرگ هشرودی را در معرفی «افسانه» به گردن نیما یوشیج نادیده انگاشت. افسانه که بخشی از آن در روزنامهٔ قرن بیستم عشقی به چاپ رسیده بود، به همت هشرودی وارد کتاب شد و به اعتقاد بسیاری سرآغاز تحول نوین در شعر فارسی گردید.

در برابر این ستایشها و معرفی از نیماست که می بینیم هشرودی آثار دیگر شاعران و طرز فکر آنها را مورد نقدی سخت قرار می دهد و فی المثل بعد از تعریف مختصری از ساده گویی و ساده نویسی ایرج از شعرش این طور یاد می کند:

شعرش منقح و مخصوصاً سهل و متنوع است. (عارف نامه) مشارالیه از حیث آهنگ بیان و

سلاست ادای مقصود قیمت ادبی شایانی دارد ولی مایه بسی تأسف است که چنین اثر بر قیمتی شامل هزلیات رکیک و به همین سبب از دسترس محتاجین و مشتاقین ادب و ادبیات دور خواهد ماند.^{۲۳}

چنین است هنگامی که بر پای فشردن رشید یاسمی به حفظ اصول شعر قدیم اشاره

دارد:

رویه نقد او بیش از محوطه محدوده قوانین ادبیه (صرف و نحو و قوافی و غیره) تجاوز نمی نماید خودش کاملاً رعایت نظریه خود را می کند. امروزه عقیده مشارالیه نزد متجددین معتبر نیست چنان که شعرای مسلم زمان تا اندازه ای حدود قوانین قوافی را در هم شکسته اند.^{۲۳}

۲- حدود اطلاعات، آگاهیها و احاطه محمد ضیا هشرودی در مقوله شعر و نثر: وی در جای جای کتاب خود کوشیده است که اولاً آگاهی و احاطه ای در زمینه شناخت ادبیات غربی - و احتمالاً فرانسه که متداول روز است - از خود نشان بدهد. ثانیاً در مواردی شعر شاعران را بر اساس قواعد صرف و نحو، قافیه و حتی وفای به مقصود نقد کند. این دو کار او با آن که سوا بقی در مجلاتی چون نوبهار، دانشکده، کاوه و حتی روزنامه ای مانند تجدد دارد از جهت این که وی اولین کتاب منظم شده نظم و نثر معاصر را با دید انتقادی به چاپ رسانیده در خور اهمیت است. اما او در هر دو مورد مذکور از اطلاعاتی که لااقل امروز مبتدیان شناخت ادبیات اروپایی بهره دارند بی بهره بوده است.

زمان نگارش و انتشار کتاب همچنان که اشاره کردیم نیمه دوم سال ۱۳۰۲ شمسی و احتمالاً سه ماه آخر سال ۱۹۲۳ میلادی ست. جنگ جهانی اول پایان گرفته، امپراتوریهای بزرگ اروپایی منقرض شده، دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در سرزمینهای روسیه سابق پا محکم کرده و استعمار فرانسه و انگلستان خاورمیانه و نزدیک را تکه تکه و بریده بریده کرده اند و دولت‌های کوچکی را در این قسمت از آسیا و در شبه جزیره بالکان به وجود آورده اند. کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ صورت پذیرفته و به قول مقدمه نویسان کتاب شخص اول مملکت رضاخان سردار سپه پیشرو تجدد در ایران شده است.

در چنین احوالی ادبیات اروپایی و به ویژه ادبیات فرانسه دستخوش زمین لرزه‌هایی سخت گردیده و مکتبهای ادبی یکی پس از دیگری به وجود آمده و از میان رفته است و تنها نام برخی از بزرگان آن مکتبها شهرتی جهانگیر پیدا کرده است. میزان آشنایی محمد ضیا هشرودی به جریان‌ات ادبی اروپایی بر این بنده مجهول است اما از طرز قضاوت‌های او در مورد مکتب شاعران می توان حدس زد که وی مطلقاً با طبقه بندی ادبیات فرانسوی زمان خود آشنا نبوده است. او دو اصطلاح Idealisme و Realisme را به ترتیب در

مورد نیما و پروین به کار برده است^{۲۳} و آن دورا پیرو این دو مکتب معرفی کرده است. بر اهل فن پوشیده نیست که ایده آلیسم در مکاتب ادبی اروپایی اصلاً جا و تعریفی ندارد همچنان که رئالیسم هم مکتبی است که در نثر فرانسوی جایی دارد و به این نام نامگذاری شده است و انوره دو بالزاک معرف اساسی آن است و در شعر فرانسه مطلقاً ما به شعری در مکتبی به نام رئالیسم برخورد نمی کنیم. هشرودی در این انتساب بدون شک از در آمیختن اطلاعات فلسفی و ادبی ناقصی که داشته چنین شعر نیما و پروین را طبقه بندی کرده است. در سال تألیف این کتاب، نیما به قول هشرودی، جزء ایده الیست هاست و به سولی پرودم نزدیک است چون پرودم شاعری ست رمانتیست که گاه گاهی جرقه هایی از نوعی آفرینش و نگرش سمبولیستی در کارهایش به چشم می خورد. و در این سالها رمانتیست های فرانسوی دیری ست که جا به دیگران پرداخته اند و شعر فرانسوی فاصله ای دراز با شعر رمانتیک سولی پرودم دارد. در زمان نگارش کتاب هشرودی دادانیست ها به پیروی ترستان تسارا (Tristan Tesara) و آندره بروتون (Andre Breton) مانیفست دادانیسم (Dadaisme) را با تکیه به شعرهای برجسته گیوم آپولینر (Guillaum Apolinaire) منتشر ساخته اند و همان آندره بروتون و به همراه او لویی آراگون (Louis Aragon) در تدارک انتشار مانیفست معروف سوررالیسم (Surrealisme) هستند. بنا بر این هشرودی اصلاً نه این جنبشهای ادبی را می شناسد و نه شاید حتی به ادبیات روز فرانسه نگاهی داشته است.

او همچنین پروین اعتصامی را شاعری Moralist «اخلاقی» معرفی می کند. حرفی که جای ایرادی ندارد اگر سبک ادبی پروین رئالیسم خوانده نشود و خود او را نویسنده در ردیف رآلیست ها قرار ندهد.

اما در مورد دوم یعنی نقد اشعار و آثار، کتاب مؤلف هرگز ترازویی از نقد و سنجش خود به دست نمی دهد. نشان نمی دهد که مقصودش از تجدد در شعر و نثر چیست در حالی که سالها پیش از چاپ کتاب منتخبات آثار یکی از بزرگترین مشاجرات و مباحثات قلمی میان طرفداران تجدد تند و تحول آرام در زمینه ادبیات فارسی در گرفته بوده و روزنامه تجدد به مدیریت تقی رفعت که سردبیر مجله ادبی آزادستان شیخ محمد خیابانی نیز بود با گروه دانشکده یعنی هیأت تحریریه ای که مجله دانشکده به مدیریت ملک الشعراء بهار منتشر می کرد در مسأله تجدد ادبی درگیر شده بودند و همفکران رفعت دانشکده ای ها را به جمود فکری و نداشتن ضابطه های نقد ادبی متهم می ساختند و هم در این زمان است که اولین درگیریهای ادبی در مورد نحوه فکر و نگاه سعدی شیرازی به زندگی و اجتماع آغاز شد. در

هر حال هشرودی از جمله کسانی ست که به شهادت آثار نقل شده در کتابش هنوز به روشنی و درستی نمی داند که تجدد ادبی آیا یک تغییر اساسی در فرم و ساختار شعر و نثر است یا فرضاً وارد کردن کلمات بیگانه و ابزارهای تمدن جدید در شعر و نثر فارسی نشانه نوآوری و بدعت است. فریدون توللی در مقدمه اولین کتاب شعر خود، رها، اشارات مختلفی به این سرگشتگیهای ادبی آغاز قرن دارد و از جمله به کسانی که گمان می برند به کار بردن واژه های فرنگی ابزار نمدن نشان تجدد در شعر است سخت می تازد و این کار را - به درست - یک ناآگاهی از اصل تجدد بر می شمارد. نباید فراموش کرد که در آغاز قرن فکر به کار بردن واژه های اروپایی - به ویژه فرانسوی - برای نشان دادن نحوه تفکر جدید بسیار متداول بوده است. ایرج، عشقی، بهار و بسیاری دیگر از شاعران بزرگ این دوره از به کار بردن واژه های اروپایی نه تنها امتناعی نداشتند بلکه آن را شاید نوعی تفاخر نیز به حساب می آوردند. ادیب الممالک فراهانی به تقلید نصاب الصبیان دست به ساختن نصابی به شعر فارسی برای معنا کردن لغات فرانسه می زند^{۲۴} و در شعری در انتقاد از اوضاع عدلیه وقتی گذارش به نزد قاضی صلحیه می افتد میز اداره صلحیه را این طور وصف می کند:

بر روی میز دفترکی خط کشیده بود چون لاشه برآمده ستخوانش از جسد
پهلوی آن دواتی و در جنب آن دوات پاکت سه چار دانه و استامپ یک عدد^{۲۵}

محمد ضیا هشرودی در نقدهای حاشیه کتاب هم از بی اطلاعاتی که ناشی از دور بودن او از فرهنگ و تاریخ و جغرافیاست بی بهره نیست. مثلاً در حاشیه «دماوندیه» بهار - به نقل از شماره ۲۲ نوبهار سال ۱۳ - ذیل این بیت: «چونان که به شارسان پمپی / اتنا اجل معلق افکند»، با شماره ۵ می نویسد: «اتنا به جای کوه (وزوو) به معنی مجازی کوه آتشفشان استعمال شده».^{۲۶} در حالی که «اتنا» کوه آتشفشانی ست در شمال شرقی جزیره سیسیل که هنوز هم فعال است و اگر اشتباهی باشد اشتباه جغرافیایی از ملک الشعراء بهار است که پنداشته آن آتشفشانی که شهر معروف پمپی را مدفون ساخت اتنا نام داشته است، و هشرودی که اطلاع درست را داشته و می دانسته است که پمپی مدفون لایه های آتشین کوه «وزوو» (Vesuve) در جنوب غربی ناپل است تصور کرده که ملک نام «اتنا» را به معنای مجازی آتشفشان مورد استفاده قرار داده است. در منتخب آثار، لفظ «اتنا» آمده است در حالی که در دیوان بهار کلمه «ولکان» که وافی به مقصود است چاپ شده، (چاپ پنجم، ج ۱ / ص ۳۵۸)، احتمالاً شاعر بعداً این اصلاح را در شعر به عمل آورده است.

هشترودی در نقد زبانی اشعار شاعرانی که به آنها علاقه هم داشته کوتاه نیامده، شعر نیما را در چهار مورد وافی به مقصود ندیده و تذکر داده است و در دو مورد هم سعی کرده است با تعلیل و تفسیر خود شعر نیما را تعبیر کند و مفهوم سازد.

او در منتخبات خود به اشعاری توجه دارد که مفاهیم اعتراض و نوعی تعریف بیهوداتی اجتماعی را به خواننده القا می کند. این طرز فکر از او در آستانه تحول سیاسی ایران چندان بعید نیست. در آن روزگار تقریباً تمام روشنفکران و درس خوانده های آن روز ایران از نابسامانی اوضاع سیاسی سخت آزرده خاطر بودند و بیم تجزیه ایران مشغله بزرگ فکری آنان بود.

۳- شاعرانی که محمد ضیاء هشترودی از آنان فقط ایاتی را آورده است چه در زمان خود شهرتی داشته اند و چه پس از آن در ادبیات معاصر فارسی جایی پیدا کرده اند: در مجموعه هشترودی همان طور که اشاره کردیم در متن از یازده شاعر شعر و شرح حالی آورده شده است اما در قسمت دوم آثار شاعرانی را آورده است که در روزگار انتشار کتاب شهرتی داشته اند و برخی از اینان نیز در سالهای بعد از نامهای مشهور در ادبیات امروز ایران شده اند. در گروه اول باید از میرزاده عشقی نام برد که به هنگام انتشار کتاب شاعر و روزنامه نگاری سرشناس بوده است و حتی نیما پاره ای از شعرهای خود از جمله بخشی از «افسانه» را در روزنامه او چاپ می کرده است. هشترودی دو بند از مجموعه «ایده آل دهقان» عشقی را بدون هیچ گونه شرح و بسطی درباره شاعر در کتاب خود آورده است. همچنین است وضع پژمان بختیاری و سعید نفیسی که به هنگام انتشار این کتاب در محافل ادبی آن دوره سرشناس بوده اند.

از سید علی شایگان - دکتر علی شایگان استاد دانشکده حقوق و سیاستمدار معروف دهه های ۲۰ و ۳۰ - در منتخبات آثار قطعه شعری به نام «لبخند دختر» نقل شده است^{۲۷} که موضوع آن ستایش زن است. این دکتر شایگان در شعر دستی قوی داشت و طبعی لطیف و کمتر کسی به این جنبه از شخصیت او پرداخته است و شعر معروف او به نام «وطن چیست» که خطاب به فرزند خود ایرج سروده است یکی از دل انگیزترین و ساده ترین اشعار وطنیه است.^{۲۸} در منتخبات آثار شعری از مؤید التولیه آمده است که لقب آقای مؤید ثابتی شاعر نامبردار و سناتور سالهای بعد است.^{۲۹} همچنین غزلی هست از تقی بینش که از شاعران معروف سالهای بعد و از اعضای سرشناس انجمنهای ادبی تهران به خصوص انجمن ادبی حکیم نظامی به ریاست وحید دستگردی بوده است.^{۳۰} بینش که شاعری با سر و روی و موی سفید مادرزادی بود و این بنده کراراً او را دیده بودم به دلیلی مورد بی مهری

ملک الشعراء بهار قرار گرفته است و هم به خاطر دو بیت هجای ملک الشعراء نام او لااقل در دیوان ملک مخلص شده است.^{۳۱} و باز از جمله کسانی که نامش به دلیل هجای ملک الشعراء ماندگار شده و شعرش در منتخبات آثار آمده است باید از حسین صبا یاد کرد.^{۳۲} این صبا که مدیر روزنامه ستاره ایران و از دشمنان سرسخت بهار بود به علت سکنه درگذشت و قدح بهار در مرثیه او لبریز از نیش و طنز است.^{۳۳} حیدرعلی کمالی شاعری ست که حرفه جای فروشی داشته و دکان او پاتوق شاعران زمان بوده است. از این شاعر شکواییه ای در قالب غزلی کوتاه در منتخبات آثار آمده است، با عنوان «ای مرگ همتی کن و برهانم»^{۳۴} و این کمالی همان شاعر سخن سنج و صاحب ذوقی ست که ایرج در «عارفنامه» مشهور خود هنگامی که احوال رفیقان تهران را می پرسد بیشترین ابیات را به او اختصاص داده است.^{۳۵}

آخرین نکته ای که در بررسی کتاب منتخبات آثار در خور ذکر است این که گردآوری کننده به سلیقه شخصی خود گاه شعری را از آن جایی که مقبول خاطر خود بوده نقل کرده است. البته این ایرادی بر او نیست مشروط بر آن که نام شعر را از محتوایی که هنگام نقل آورده است برنگزیده باشد تا درحقیقت امانت نقل را محفوظ نگاه ندارد. منظور از این اشاره قطعه ای ست که او از دیوان ادیب الممالک فراهانی نقل کرده و عنوان آن را «وطنیه» نهاده است.^{۳۶} این قطعه بخشی از مسمط ترکیبی معروفی ست که ادیب الممالک در «تهنیت ولادت حضرت خاتم الانبیا و المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم»^{۳۷} سروده و در چند شماره روزنامه ادب خراسان به چاپ رسانیده است. در این مسمط مدحیه که با این مصرع شروع می شود: «برخیز شتر بانا بر بند کجاوه»، شاعر در بند اول به معجزات ولادت پیامبر اسلام اشارات مستقیم دارد. از بند هفدهم صحبت از ایران و ذکر افتخارات کهن آن به میان می آید و شاید دشوار باشد باور کردن این نکته که هشت بند میانی این مسمط در طول سالها به عنوان یکی از محکمترین وطنیه های فارسی شناخته شده است و شاید هم بخشی از معروفیت ادیب الممالک مرهون این انتخاب ضیاء هشرودی باشد.^{۳۸}

بررسی خود را از کتاب منتخبات آثار محمد ضیا هشرودی با این خلاصه و نتیجه گیری پایان می دهیم:

خلاصه و نتیجه:

* کتاب کوچک منتخبات هشرودی اولین برگزیده ادبیات معاصر ایران است که در آن نقد و نظر درباره آثار یازده تن از شعرای آغاز قرن چهاردهم شمسی چاپ شده و اشعار و آثاری از چهارده شاعر و نویسنده دیگر آمده است.

* این کتاب به رضاخان سردار سپه پیش از سلطنت تقدیم شده، و تقدیم کنندگان، ناشر، و مؤلف، سردار سپه را یک عامل موثر در تجدد ایران دانسته اند.

* کتاب به آثار نویسندگان و شاعران به چشمی انتقادی و برابر سلیقه مؤلف کتاب نگریسته است.

* در کتاب، آثار بسیاری از شاعران و نویسندگان برای اولین بار و از روی نسخه خطی متعلق به صاحب اثر چاپ شده است و در بعضی از مقدمه ها توضیح داده شده که شاعر یا نویسنده تا آن زمان مجموعه ای به چاپ نرسانیده است. فرضاً می توان دید که دیوان اشعار ایرج میرزا تا آن سال یعنی دو سال پیش از مرگ شاعر (۱۳۰۴) به چاپ نرسیده بوده است.

* در مجموعه هشترودی آثار دو شاعر جوانتر از دیگران، نیما یوشیج و پروین اعتصامی، به تفصیل آمده است و این نشان می دهد که گردآورنده گوشه چشمی به نسل جوان و احتمالاً همسن و سالهای خود داشته است.

* به نظر می رسد که اگر صاحب همتی به چاپ مجدد این اثر اقدام کند و آن را در دسترس پژوهندگان ادبیات معاصر ایران قرار دهد برخی از تحلیلهای ادبی درباره شعر فارسی در آغاز قرن حاضر آسانتر و روشتر خواهد شد.

برکلی - تیرماه ۱۳۸۰

یادداشتها:

- ۱- ایران شناسی، سال دوازدهم، شماره ۴، ص ۸۱۸.
- ۲- از صبا تا نیما، ج ۳، ص ۵۸۳.
- ۳- مؤلف در کتاب خود به شیوه رسم الخط آن زمان همه جا یاء نکره را با همزه نشانه یاء وصل نوشته است و نیز در موارد متعدد دیگری به شیوه همان رسم الخط معمول جدانویسی و سرهم نویسی را رعایت کرده است. این بنده در نقل مطالب کتاب رسم الخط امروزی را رعایت کرده است.
- ۴- منتخبات آثار، مقدمه مؤلف، ص ۱.
- ۵- همان جا.
- ۶- همان جا.
- ۷- ایران شناسی، سال دوازدهم، حاشیه ص ۸۱۸.
- ۸- منتخبات آثار، مقدمه.
- ۹- باقر عاملی، روز شمار تاریخ ایران، ج ۱، ص ۱۸۰.
- ۱۰- تقدیم نامه کتاب، صفحه اول، بی شماره.
- ۱۱- منتخبات آثار، ص ۱.
- ۱۲- همان. ص ۱۰۷.
- ۱۳- همان، ص ۱.

- ۱۴- همان، ص ۱۰۷.
- ۱۵- همان، ص ۱۱.
- ۱۶- همان، ص ۹۹.
- ۱۷- همان، ص ۸۵.
- ۱۸- همان، ص ۶۰.
- ۱۹- همان، ص ۶۹.
- ۲۰- همان، ص ۷۸.
- ۲۱- مجموعه آثار نیما یوشیج، دفتر اول شعر، به کوشش سیروس طاهباز با نظارت شراکیم یوشیج، تهران، نشر ناشر، ص ۴۰.
- ۲۲- منتخبات آثار، ص ۱۰۳.
- ۲۳- همان، ص ۱۴۱.
- ۲۴- ادیب الممالک فراهانی، دیوان اشعار، به تصحیح و حواشی وحید دستگردی، چاپ دوم، ۱۳۴۵، ه. ق.، تهران، ص ۴۷-۴۸.
- ۲۵- همان، ص ۱۴۲.
- ۲۶- منتخبات آثار، ص ۱۶۷-۱۶۸.
- ۲۷- همان، ص ۱۱۵.
- ۲۸- از سخن اهل دل، گزیده هزار سال شعر فارسی، به اهتمام دکتر خلیل رفاهی، انتشارات نقش خورشید، اصفهان، ۱۳۷۷، ص ۴۷۸-۴۷۹.
- ۲۹- این نکته را یکی از دوستان قدیم و خراسانی مرحوم مؤید ثابتی به بنده متذکر شدند.
- ۳۰- منتخبات آثار، ص ۱۶۳.
- ۳۱- دیوان ملک الشعراء بهار، جلد دوم، چاپ سوم، امیرکبیر، تهران ۲۵۳۶، ص ۵۵۶.
- ۳۲- منتخبات آثار، ص ۱۶۱.
- ۳۳- دیوان بهار، ج ۲، ص ۵۴۰-۵۴۱.
- ۳۴- منتخبات آثار، ص ۱۵۶.
- ۳۵- دیوان کامل ایرج میرزا، به اهتمام دکتر محمد جعفر محجوب، چاپ پنجم خرداد ۱۳۶۵، شرکت کتاب، لوس آنجلس، کالیفرنیا، ص ۹۱.
- ۳۶- منتخبات آثار، ص ۹.
- ۳۷- دیوان ادیب الممالک، ص ۵۱۱.
- ۳۸- این بنده به خاطر دارد که در سالهای تحصیل در دبیرستان، دبیران ادبیات این هشت بند را خارج از کتب قراءت به محصلین می دادند و آنها را به از بر کردن آن وا می داشتند و در جشنهای مدارس شاگردی که از قوت بیان خوبی برخوردار بود آن را جزء برنامه جشن دکلمه می کرد.

«ستوده» و آثار ستوده اش

«مهمان نامه بخارا» اثر فضل الله روزبهان خنجی*

بہتر آن باشد کہ سرِ دلبران گفته آید از زبان دیگران

دور از وطن، در شهر لوس انجلس، دوران نقاھت حراحی قلب را می گذرانم، از تہران تلفنی خبر دادند کہ دوست گرامی ما آقای محسن باقرزادہ مدیر انتشارات طوس (توس) درخواست مقالتی برای بزرگداشت دکتر منوچہر ستودہ کردہ است. با ہمہ بی حالی و بیماری دریغ آمد مقالتی ننویسم و زیرہ بہ کرمان نبرم.

ستودہ را در دو نظر گاہ می توان یاد کرد یکی خصوصیات روحی و اخلاقی و مشرب و رفتار و کردار پسندیدہ اش و دیگری آثار علمی و تألیفات ستودہ اش. ستودہ از شصت ہفتاد سال پیش، بدان روزگاران کہ ہیچ کس بہ جز مرحوم ابراہیم پورداود استاد پیر و پرتلاش آن روزگار کسی بہ فکر جمع آوری لغات لہجہ های گوناگون ایران زمین نبود، لہجہ های سواحل دریای مازندران را جمع آوری کرد و با نام فرہنگ گیلکی چاپ کرد و دانشمندان و اہل تحقیق را آگاہ ساخت کہ باید در ثبت و ضبط لغات و رموز دستوری لہجہ های فرہنگ ایران زمین کوشش بایستہ بہ کار بست. از آغاز ارادتمندی من بہ استاد مرا با لطف بسیار در نوشتن کتاب فرہنگ لارستانی راهنمایی فرمود. در طول بیش از پنجاہ سال مصاحبت و ملازمت استاد چیزهای بسیاری از او آموختم. در سفرها، در شہر و روستا، و کوه و کمر و دشت و بیابان کہ در خدمت او و دوست گرانقدرمان ایرج افشار پی سپر کوهها و دشتها و چمنها و جنگلها بودیم، ساعتی بدون بحث و فحوص و گفتگو درباره کتاب و فرہنگ و علم و

تحقیق نمی گذشت. ستوده نخستین دانشمندی بود که برای نخستین بار اهمیت کتاب مهمان نامه بخارا تألیف فضل الله روزبهان خنجی را دریافت و به تصحیح و تحشیه و چاپ آن همت گماشت و در انتشارات دانشگاه تهران چاپ کرد. و دریچه هایی از اوضاع و احوال اجتماعی روزگار اواخر آق قویونلو و قره قویونلو و اوائل عهد صفویه را، از جهت مناسبات اجتماعی، آداب و رسوم، مذهب و تفکر ایرانیان این دو سه مرحله تاریخی تفکر ایرانی، وضع ازبک ها و شیانیان (شیک خانی) ازبکستان، جنگها و صلحها و ریشه های مذهبی آنها و برخورد شاه اسماعیل صفوی با آنها را باز نمود، آن گونه که امروز هر کس بخواهد از وضع اجتماعی و فکری آن روزگار ایران زمین آگاهی یابد باید این کتاب را بخواند. ستوده حدود العالم من المشرق الی المغرب تألیف مهم جغرافیایی ایران زمین را که مؤلفش ناشناخته است و تنها کتاب جغرافیایی از قرن چهارم هجری به زبان فارسی ست چاپ کرد و راستی را که خدمتی بزرگ و ستودنی به نشر و طبع اساسی علمی جغرافیای ایران زمین فرمود. ستوده مجلدات از آستارا تا استارآباد را نوشت و به همت انجمن آثار ملی چاپ و منتشر ساخت. راستی را که این مرد اندیشمند و صادق و بی ریا و به قول مرحوم جوانشیر دوست مغفور ما، «ای کرده به شبهای سیه طی منازل» شبها و روزها قدم به قدم، کوهها و جنگلها و شهرها و روستاها را در نوردید و تمام سواحل دریای مازندران را با تحمل همه سختیها پیمود و عکس گرفت و خواند و یادداشت کرد و در کتابهایش ثبت و ضبط کرد تا پایا و ماندگار بماند و مانند همه خاطره ها و تاریخها و ادب و هنرها و اندیشه ها و مشربهای ما که روز به روز در حال زوال و نابودی ست، از بین نرود و پایدار بماند.

ستوده قلاع اسماعیلیه را نوشت و چاپ کرد و این فصل بزرگ از تاریخ ملی ایران را که تقریباً از یادها رفته بود از نوزنده کرد و شناسانید و علمای ایران شناس جهان را به مطالعه و مذاقه در آیین اسماعیلی و کارهای حسن صباح و نفوذ و اعتبار فلسفی و فکری او و جانشینانش و عقاید «بزرگ امید» رهنمون شد.

ستوده فرهنگ سمنانی را نوشت و چاپ کرد و پرده از رمز و راز یکی از غنی ترین و اصیل ترین زبانهای ایرانی برداشت و همگان را به این نکته مهم آشنا ساخت که «همه جای ایران سرای من است» و همه زبانها و همه لهجه ها و همه آداب و رسوم ایران زمین بزرگ یک قصه می سرایند و یک نکته باز می گویند و آن پیوستگی و اصالت و قدمت فرهنگ ایرانی در همه سطوح علمی و تحقیقی ست. ستوده تاریخ بنادر کارزونی را تصحیح و چاپ کرد و بر دانش خلیج فارس شناسان افزود. اگر صدها و شاید چندین صدها مقاله علمی او که در مجلات علمی منتشر شده است را کسی مروری کند و کم و بیش در پی

استقصاء بعضی نکته‌ها در زمینه‌های زبان‌شناسی، باستان‌شناسی، تاریخ، آداب و رسوم، هنر و معماری و فرهنگ و ادب و شعر و ظرائف ادبی، جغرافیای تاریخی، قوم‌شناسی و مردم‌شناسی در پهنه ایران زمین بزرگ یعنی از مرزهای چین تا سواحل رود دانوب در اروپا باشد، خود را با دریایی بزرگ از آن همه معارف و علم و تحقیق رو به رومی ببند، و هر کس به قدر همت و استعداد و توانا پیش می‌تواند مشکلات خود را حل کند و نکته‌ها را بیابد و ناگزیر به کوشش و تلاش و تفکر و تعمق این مرد دانشی آفرین فرستد.

در سالهای اخیر بنا به درخواست وزارت امور خارجه ایران، ستوده سفری به آسیای مرکزی تا مرزهای چین نمود. معابد و مساجد و گورستانها و موزه‌ها و کتابخانه‌ها و دانشگاهها را در آن نقاط دور دست بازدید نمود. الواح را خواند، کتابخانه‌ها را تا آن جا که وقتش اجازه می‌داد مطالعه کرد و هزاران عکس از بقایای آثار بازمانده از فرهنگ و ادب و آداب و رسوم و مذهب و مشرب و اندیشه و هنر و معماری آن نقاط تهیه کرد و با خود به ایران آورد. این نکته را بنویسم که در مرز ایران از طرف همان دستگاہی که او را مأمور مطالعه کرده بود عکسها را از او گرفتند و پس ندادند. من وقتی تعدادی از اوراق یادداشتهای استاد در این سفر را می‌خواندم، غرق در شگفتی شدم، و نامه‌ای به معاون فرهنگی وزارت امور خارجه نوشتم و استدعا کردم این کتاب گرانقدر را که جز یادآور فرهنگ ایرانی به معنای وسیع کلمه در آسیای مرکزی نیست با عکسهای آن چاپ کنند. اجازه دهید بنویسم که نه تنها جوابی به من ندادند، کتاب را هم چاپ نکردند، عکسها را هم به استاد پس ندادند، فلک تا بوده اینش کار بوده است. در آخر این مقال به یاد شعر نظامی گنجوی می‌افتم:

حدیث نیک و بد ما نوشته خواهد شد زمانه را سند و دفتری و دیوانی ست
 آرزو می‌کنم دوره نقاهت من بگذرد، به ایران برگردم و استاد را در آغوش بگیرم و با
 یاد روزگارانی که گذشت دل خوش دارم؛
 گر بود عمر به میخانه روم بار دگر به جز از خدمت رندان نکنم کار دگر

روزنامه ایران نو

(۱)

روزنامه روزانه ایران نو، از روزنامه های بسیار مهم تاریخ روزنامه نگاری ایران است. این روزنامه، از هفتم شعبان ۱۳۲۷ تا ۲۷ ذیحجه ۱۳۲۹ (دوم مرداد ۱۲۸۸ - ۲۹ آذر ۱۲۹۰ / ۲۴ اوت ۱۹۰۹ - ۲۰ دسامبر ۱۹۱۱) با وقفه هایی در تهران منتشر شده و به جای آن یک شماره به نام ایران نوین در ۲۹ ذیحجه ۱۳۲۹ (۳۰ آذر ۱۲۹۰ / ۲۱ دسامبر ۱۹۱۱) و دو شماره در روزهای بعد، یعنی اول و دوم محرم ۱۳۳۰ به نام رهبر ایران^۱ به چاپ رسیده است.

از رابینو^۲ به بعد، اکثر محققان، تاریخ انتشار ایران نو را به جای هفتم شعبان هفتم رجب نوشته اند و این به ظاهر بدان سبب است که از شماره ۲۳ در سرلوحه روزنامه، «رجب ۱۳۲۷» نقش بست و رابینو و دیگران شماره های نخستین ماه انتشار ایران نو را در دسترس نداشته اند و در نیافتند که آن تاریخ، تاریخ پیروزی مشروطه خواهان (که آغاز «نو» شدن «ایران» تلقی می شده) است و نه آغاز انتشار روزنامه. برخی نیز، تاریخ آخرین شماره ای را که با نام ایران نو چاپ شده، به نادرست ۱۸ ذیحجه ۱۳۲۹^۳ ضبط کرده اند.

گفتنی ست که هنوز سال دوم به پایان نرسیده بود که سال سوم را در نوروز ۱۲۹۰ خ آغازیدند و زیر عنوان «اخطار مخصوص» در شماره اول سال سوم (۲۴ ربیع الاول ۱۳۲۹) یاد آور شدند که به مانند اروپایان، تاریخ آغاز سال روزنامه را باید «تاریخ عمومی ملی» تلقی کرد و از این روز، روزنامه ایران نو، تاریخ تجدید سال را «اول نوروز قرار داده و در اول سال نو، شماره دوره سالانه خود را عوض خواهیم نمود».

صاحب امتیاز و مدیر مسؤول این روزنامه، سید محمد ابوالضیاء شبستری بود و از براون^۴ به بعد، همه منابع، مسؤولیت او را «اسماً» دانسته اند. از شماره توأمان ۱۰۳ و ۱۰۴

(۱۳ شعبان ۱۳۲۹)، سید مهدی افجه ای مدیر مسؤول معرفی شد. از شماره نخست سال دوم (۱۹ شوال ۱۳۲۸) نام م. رسول زاده نیز به عنوان سردبیر در سرلوحه روزنامه به چاپ رسید. وی در واقع از ابتدای تأسیس روزنامه تا ۲۶ جمادی الاول ۱۳۲۹ که به خارج تبعید شد، گرداننده اصلی ایران نو بوده است.^۵

دست اندرکاران:

ابوالضیاء: صاحب امتیاز روزنامه، سید محمد ابوالضیاء شبستری از مشروطه خواهان نامی ست که صدر هاشمی او را «آزاد یخواه افراطی» خوانده است.^۶ وی، به احتمالی ناشر شبنامه شاهسون چاپ اسلامبول (۱۳۰۶ ق) بوده است. ابوالضیاء در تبریز الحدید و مجاهد را منتشر کرد و بابت آنها گرفتاریها دید.

رسول زاده: محمد امین رسول زاده (بادکوبه ۱۸۸۴ - آنکارا ۱۹۵۴) را «مؤسس حقیقی روزنامه معروف ایران نو» نامیده اند.^۷ پس از اخراج رسول زاده، میرزا رضا تربیت به تقی زاده نوشت: «نمی دانم ایران نو را بعد از این که اداره خواهد نمود؟ ثانی رسول زاده یک نفر در تمام ایران نیست. یقیناً ایران نو خراب خواهد شد. افسوس، هزار افسوس».^۸

رسول زاده در زادگاهش بادکوبه و تفلیس و برخی از شهرهای روسیه، به تحصیل و مطالعه پرداخت و در بادکوبه به کوششهای سیاسی و اجتماعی دست یازید. در سال ۱۹۰۴ به حزب سوسیال دموکرات «همت» آن شهر پیوست و در بیست و دو سالگی مدیریت روزنامه تکامل چاپ بادکوبه (دسامبر ۱۹۰۶ - مارس ۱۹۰۷) ارگان حزب را برعهده گرفت.^۹ پس از توقیف تکامل با روزنامه کم دوام یولداس همکاری کرد که آن نیز ارگان سوسیال دموکراتها بود. در پی توقیف یولداس، روزنامه ارشاد (بادکوبه ۱۹۰۷-۱۹۰۸) را برای همکاری برگزید و چنان که می دانیم، این روزنامه ضمیمه ای به زبان فارسی داشت. مدیریت رسول زاده بر ارشاد کوتاه بود و با توقیف همیشگی روزنامه در ژوئن ۱۹۰۸ مدت کوتاهی با روزنامه ترقی (بادکوبه، ژوئن ۱۹۰۸ - اکتبر ۱۹۰۹) به همکاری پرداخت. وی، در آغاز ۱۹۰۹ سفری یک ماهه به گیلان - که در آن مشروطه خواهان قدرت گرفته بودند کرد و به بادکوبه بازگشت. ولی چنان به رویدادهای ایران دلبسته بود که باز به تبریز و ارومیه شتافت و از آن جا گزارشهایی درباره جنبش مشروطه و دیده ها و شنیده های خود برای روزنامه ترقی چاپ بادکوبه ارسال می داشت. وی، در پی این سفر، به گیلان رفت و از آن جا به تهران که در این هنگام از سوی آزاد یخواهان گشوده شده بود عزیمت کرد و با توجه به آغاز همکاریش با حزب دموکرات و انتشار ایران نو، باید گفت که خیال اقامت دائم یا طولانی در تهران داشت. کوششهای رسول زاده جوان برای پیروزی خیزش مشروطه خواهی،

چه در قفقاز و چه در گیلان، بسیار ارزنده بود.^{۱۰} این کوششها بیشتر از راه قلم صورت می گرفت.

رسول زاده در پایتخت ایران به عضویت کمیتهٔ مرکزی فرقهٔ دموکرات ایران درآمد و مأمور همکاری با روزنامهٔ ایران نو شد. چنان که خواهیم دید، کار این روزنامه نگار با تجربه و آگاه درخشان بود و موفقیت روزنامه، و نیز مخالفت با آن را، برانگیخت؛ تا آن که دولت ایران او را با این بهانه که تابعیت روس دارد، از کشور اخراج کرد.^{۱۱} روزنامه های مخالف حزب دموکرات نیز او را بیگانه ای معرفی می کردند که احتمال جاسوس بودنش هست!^{۱۲}

رسول زاده از تهران به بادکوبه رفت و نمی دانیم با توجه به مخالفتهایی که نوشتارهایش در ایران نو بر ضد روسها برانگیخته بود، با او چگونه رفتار کردند؟ باری، پس از اقامتی کوتاه در زادگاهش، رهسپار اسلامبول شد و در آن جا با گروههای پان تورکیست به ویژه «تورک اردو» به همکاری پرداخت تا آن که در ۱۹۱۳ به انگیزهٔ سیصدمین سال پادشاهی رومانوفها، بخشش همگانی داده شد و رسول زاده به بادکوبه بازگشت. در آن شهر، وی به حزب مساوات - که آرمان آن آمیخته ای از سوسیال دموکراسی و میهن پرستی و پان تورکیسم بود - پیوست و در کنگرهٔ حزب به سال ۱۹۱۷ به ریاست برگزیده شد. در ۱۹۱۸، حزب مساوات به یاری عثمانیها بر جمهوری کنونی آذربایجان حاکم شد و آن خطه را که در گذشته اران نام داشته، «آذربایجان» نامید. پس از آن که در ۲۰ مه ۱۹۱۸ استقلال آن سامان را اعلام داشتند، رسول زاده به ریاست کمیتهٔ ملی جمهوری رسید. نیروهای روسیهٔ کمونیست، در آوریل ۱۹۲۰ جمهوری نوین را تسخیر کردند و رسول زاده نیز دستگیر شد؛ اما وی با پا در میانی استالین که گویا از دوران نوجوانی رسول زاده با او آشنایی داشته است و در آن هنگام کمیسر امور ملیتها بود، از مرگ رست و دو سال در تبعید مسکو زیست و آن گاه به ترکیه گریخت. وی تا سال ۱۹۴۷ گاهی در ترکیه و مدتها در آلمان نازی و لهستان و رومانی به سر برد و از آن سال برای همیشه در ترکیه ماندگار شد. رسول زاده، پس از فرار از مسکو، چندین نشریهٔ ادواری و کتاب - در اروپا به یاری دستگاه هیتلر و در ترکیه به یاری پان تورکیست های محلی - به چاپ رساند که همگی متأثر از اندیشهٔ پان تورکیسم بودند. وی، در زمان خود و پس از آن تا به امروز، از رهبران برجستهٔ فکری این مکتب سیاسی ست.

رسول زاده، روسی و فارسی و ترکی عثمانی و آلمانی را می دانست و به نظر می رسد که زبان فارسی را به مانند بسیاری از درس خواندگان مسلمان قفقاز از دورهٔ کودکی آموخته و بعد در بادکوبه تکمیل کرده و در ایران، گفتار و نوشتار به آن زبان را روان تر ساخته است؛

زیرا، افزون بر مقاله‌هایی که به این زبان نوشت، در تبعید مسکو در مدرسهٔ زبانهای شرقی لازاروفسکی^{۱۳} و بعدها به همراه تقی زاده در اسلامبول^{۱۴} فارسی درس می‌داد.

داوری دربارهٔ این روشنفکر و فعال سیاسی دشوار است. وی، چنان که از نجاتش به دست استالین و سخنان تحسین آمیز سید حسن تقی زاده و دیگر موردها بر می‌آید، دوستی صمیم بوده و بسیاری از داوریها ناشی از این امر و علاقهٔ پان تورکیست‌ها به اوست؛ و الا، نوشتارهایش چیزی جز تکرار سخنان سوسیال دموکراتها از سویی و تطبیق اندیشه‌های نژادپرستانهٔ اروپاییان و به ویژه پان ژرمنیسم با افسانهٔ ملت ترک نیست.^{۱۵}

رسول زاده، کارآمد و اندیشه‌مند که آن همه در روزنامهٔ ایران نو از «خاک ما» و «وطن ما» و «ایران ما» نوشته بود - و این علاوه است بر نام‌گویای روزنامه‌ای که سردبیری اش را برعهده داشت - با آزدگی و دلشکستگی از ایران بیرون رفت. وی، چندی بعد، از واقعیهایی که تاکنون با آنها مانوس بود و تار و پود اندیشه‌های آزادخواهانه، برابری خواهانه و ایرانخواهانه اش را می‌ساخت، گریخت و به آغوش پان تورکیسم پناه برد. نوشتارهای خیالپردازانهٔ رسول زاده دربارهٔ پان تورکیسم، همواره دستاویز دشمنان ایران بوده است.

این از شگفتیها و سردرگمیهای ایرانیان بوده و هست که در داخل سرزمینی که پس از قراردادهای تحمیلی با روس و انگلیس و عثمانی به نام ایران برجا مانده، هرگاه کسی از آن بخشهای تجزیه شده از سوی استعمار به ایران آمد، با گستاخی «وطن پرستان» دروغین رو به روشد. اینان، رسول زاده یا مجاهدان قفقازی را بیگانه می‌خوانند؛ در حالی که نیاکان نام‌آور آنان، همچون خاقانی و نظامی و مهستی و فلکی و مانند آنها را به درستی ایرانی می‌دانستند. رسول زاده، در پایان یکی از مقاله‌هایش در ایران نو نوشته است: «ملت اگر تکالیف خود را به اجرا رساند، دشمنان هم دوست خواهند بود. اگر وظایف مقرر را عهده نکنند، دوستان هم دشمن می‌شوند».^{۱۶}

گفتنی است که پیش از اخراج رسول زاده، روزنامهٔ ترک زبان صدا چاپ بادکوبه، به عنوان اتهام در مورد دست اندرکاران ایران نو نوشته بود که «یکی هم مخبر سابق ترقی، آقای محمد امین رسول زاده می باشد» و ایران نو، با در نظر گرفتن این که ترکی زبان مادری رسول زاده بوده است، پاسخ داد:

اما در خصوص رسول زاده، حرف زدن را زیادی می‌دانیم؛ زیرا همهٔ وطن پرستان ایران ایشان را خوب می‌شناسند و ترک بودن ایشان حسیات ایرانیت را از ایشان منسلب نمی‌سازد؛ چه، اولین

مدافعین ایران همانا ترکان تبریز بودند.^{۱۷}

نخستین مطلبی که با اطمینان قطعی می توان گفت از رسول زاده در ایران نو چاپ شده، مقاله «اجمال احوال حاضر»^{۱۸} است که امضای «ر. زاده» را داراست. وی، گاهی «م. امین» و گاهی «رسول زاده» نیز امضا می کرد و به گفته تربیت^{۱۹} امضای «نیش» نیز از اوست. آنچه با این نام امضا شده، خلاف نظر پاره ای از محققان^{۲۰} فکاهی نیست.

سید مهدی افجه ای: از شماره نخست سال دوم، مهدی افجه ای مدیر مسؤول ایران نو معرفی شده است. وی، فرزند سید جمال الدین افجه ای از دین دانایان معروف تهران است و خود در جریان مشروطه خواهی شرکت داشته است. افجه ای، پس از پایان کار ایران نو و ایران نوین و رهبر ایران نو - که این دو عنوان آخری با امتیاز او منتشر شدند - به قضاوت پرداخت و در ۱۲۹۹ خ جزء هیأتی سه نفره بود که برای گفت و گو با پیشوایان نهضت جنگل به گیلان رفت. وی تا پایان زندگی (۲۷ مرداد ۱۳۲۵) مسند داوری داشت. افجه ای در ایران نو، ابتدا «افجه ای [زاده]» امضا می کرد.^{۲۱}

ه. بازیل: پزشکی به نام ه. بازیل از همکاران مهم ایران نو بوده است. درباره او تنها این را می دانیم که از میان ارمنیان تهران برخاست^{۲۲} و بعد از ایران نو با روزنامه های متعددی همکاری کرد. براون می نویسد که هزینه های ایران نو را همو می داد.^{۲۳} در میان مردم هم شایع کرده بودند که «این روزنامه را دکتر بازیل ارمنی با دو نفر از ارامنه دیگر شریک شده. اجزا و منشی و مدیر ایرانی مستخدم نموده می نویسند».^{۲۴} همین سخن، به گونه اتهام از زبان برهان شرف روزنامه نگار تاتار در روزنامه صدا که به زبان ترکی در بادکوبه به چاپ می رسید، نیز مطرح شد. آن روزنامه در شماره ۴۳ خود، زیر عنوان «اوضاع کنونی ایران» نوشته بود که شرق و ایران نو به هزینه حزب دانشا کسوتیون ارمنیان منتشر می شود و «اداره ایران نو در دست بازیل نام ارمنی است که مخبر دلی تلگراف انگلیسی ست و خودش هم این روزنامه را به مخارج انگلیسی ها منتشر می کند»؛ اما در شماره بعدی صدا، برهان شرف آن سخنان را از خود ندانست. ایران نو، نوشته های صدا را نقل کرد و افزود که «اولاً اگر یک نفر ارمنی ایرانی و ایران دوست محرر ما باشد، هیچ عیبی در این نمی بینیم و ضمناً این را هم بگوییم که در جزء هیأت تحریریه ما، قضا را بر خلاف فهم و ادارک صدا، ارمنی وجود ندارد»^{۲۵}. پاسخ ایران نو، تکذیب دخالت بازیل در امور مالی روزنامه نیست.

غلامرضا امیرحاجبی: دیگری، غلامرضا امیرحاجبی ست که نوشته انداز شاهزادگان گرجی بود. دعوی مسلمانی کرد، به فرانسه می نوشت و دیگران آن را به فارسی ترجمه می کردند.^{۲۶} از وی در شماره های ۳۴ و ۳۵ (رمضان ۱۳۲۷) و ش ۶۷ (اول ذیقعدة ۱۳۲۷)

نوشتارهایی دیده می شود. وی نیز مورد اشاره روزنامه بادکوبه ای صدا قرار گرفته بود و در همان شماره یاد شده، ایران نو نوشت: «اما مسأله امیر حاجبی، این همان امیر حاجبی است که چندین دفعه به زنجیر استبداد ایران مغلول گشته در راه حریت ایران تبعید و حبس شده بود و اینک هر هفته که روزنامه های اروپا به اداره می آید، پر است از شرح خدمات ایران پرستانه ایشان. این شخص سال دهم است که در ایران است».^{۲۷}

امیر حاجبی، پس از استبداد صغیر، به ریاست تفتیش نظمیّه منسوب شد.^{۲۸} نمایندگی خبرگزاری ترکیه را نیز داشته است: در ۱۵ جمادی الاول ۱۳۲۸، در پی توقیف شرق، اطلاعیه ای با عنوان «ورقة فوق العادة جراید» در تهران منتشر شد که یکی از امضا کنندگان آن همین امیر حاجبی با امضای لاتین Amiradjibi بود. وی، در آن بیانیه «نماینده جمعیت مخبرات اجنبیه استانبول مقیم تهران» معرفی شده است.^{۲۹} قدیمترین مقاله ای که از او دیده ام، در روزنامه تربیت، شماره ۴۲۶ به تاریخ ۱۸ ذیقعدة ۱۳۲۴ است. مدیر تربیت آن مقاله را «مکتوب دانشمند» عنوان داده و در زیرش نوشته است: «نواب غلامرضا میرزا شاهزاده گرجستانی». یک ماه بعد، مقاله دیگری از او در مجلس با امضای «غلامرضای گرجستانی» به چاپ رسید.^{۳۰}

دیگران: «مخبر» ایران نو، میرزا حسین خان عبدالوهاب زاده (کمال السلطان) بود که بعدها نام خانوادگی صبا گرفت^{۳۱} ولی نام او در روزنامه دیده نمی شود. کمال السلطان، بعد از ایران نو، مدیر روزنامه دولتی آفتاب (۱۲۹۰ خ) شد و خود روزنامه معروف ستاره ایران را در ۱۲۹۴ خ بنیاد نهاد.

در شماره نخست ایران نو، شعر «الحمد لله» ملک الشعراء بهار و در شماره های بعدی شعرهایی از ابوالقاسم لاهوتی به چاپ رسیده و به نظر می رسد که شعر شماره دوم با امضای «ابوالقاسم حربا» نیز از او باشد. از دیگران همکاران ایران نو، میرزا باقرخان تبریزی است که ترجمه های او در روزنامه دیده می شود. وی، پس از خاموشی ایران نو، ندای جنوب را منتشر ساخت و در ۱۳۰۰، سردبیر سیاست بود.

حسین آقا پرویز (تهران ۱۳۰۰ ق- ۱۳۳۵ خ) نیز به تصریح برخی از سندها، در کار انتشار ایران نو موثر بوده است. وی که پیشتر به همراهی سید محمد رضا مساوات روزنامه مخفی صبحنامه را در تهران منتشر می کرد، در خلال استبداد صغیر به اروپا رفت و در انتشار صور اسرافیل تبعیدی شرکت جست. در بازگشت، با هدایت تقی زاده و از سوی حزب دموکرات، برای نشر ایران نو کوششها کرد. به سال ۱۳۲۹ ق از سیاست کناره گرفت و باز با پشتیبانی تقی زاده، کتابفروشی «تهران» را که به کار نشر نیز می پرداخت، بنیاد

نهاد. ۳۲

تاریخچه

ایران نو، در دوره فترت میان واژگونی استبداد صغیر و گشایش مجلس آغاز به انتشار کرد و به انگیزه تازگی قطع و صفحه بندی، روش نگارش و نوشتارهای آگاه کننده اش، به زودی مورد توجه مردمی قرار گرفت که به تازگی از توفانی مهیب رسته بودند. دموکراسی نوپای ایران بسیار لرزان بود. جنگ قدرت و ستیز اندیشه ها، کشور را به خود مشغول می داشت. از این رو، روزنامه «حوادث حیرت آوری را در پشت سر گذارد» و «هم قهرمان و هم قربانی وقایع سیاسی عمده بود». ۳۳ روزنامه خوانان این روزنامه را دوست می داشتند و یکی از آنان نوشت: «این ایران نو، خیلی خوب روزنامه ای شده و همه را از سایر جراید مزخرف مستغنی کرده». ۳۴

ایران نو، از همان آغاز با گروهی از مشروطه خواهان رادیکال که زیر تأثیر سید حسن تقی زاده بودند و زمینه تشکیل حزب دموکرات را فراهم آوردند، پیوند داشت. از سال دوم - پس از برپایی مجلس دوم در ذی قعدة ۱۳۲۷ - روزنامه را به گونه رسمی سخنگوی دموکراتها و سردبیرش را محمد امین رسول زاده معرفی کرده اند؛ حال آن که در مقاله آغازین سال نخست ایران نو نوشته بودند که این روزنامه «به هیچ فرقه و هیأت منسوب» نیست.

شماره چهارم ایران نو که در دهم شعبان ۱۳۲۷ انتشار یافت، در واقع شماره معرفی گردانندگان و حامیان آن روزنامه بود: مقاله «مجاهد کیست و تکالیفش چیست؟» را ابوالضیاء و «اجمال احوال حاضر» را رسول زاده امضا کرد و این، در کمتر شماره روزنامه دیده شده است. در همان شماره، شرح حال تقی زاده به چاپ رسید و درباره او نوشتند که «محبوب عامه وطن پرستان و روستایان [؟] و یگانه معشوق کافه عاشقان ترقی و تمدن شده است». شماره ۱۶۷ اول ذی قعدة ۱۳۲۷ که به مناسبت گشایش مجلس دوم به صورت ویژه نامه انتشار یافت، نیز، به همین گونه، سرمقاله ای و مقاله ای دیگر به قلم رسول زاده و نوشتارهایی به قلم ابوالضیاء و غلامرضا امیر حاجبی در بر دارد.

ایران نو با سیاستهای بیگانه در ایران - به ویژه روسها - می ستیزید. با نمایندگان سنتی قدرت مالکان بزرگ و برخی از سرکردگان مذهبی ناسازگاری می کرد. درگیری با حزبهای نوپایی که در آستانه افتتاح مجلس دوم و پس از آن بر سر قدرت می جنگیدند به اینها افزوده شد و روزنامه، به ویژه بعد از اعلام وابستگی رسمی به حزب دموکرات، با حزب اعتدال و حزب اتفاق و ترقی به مخالفت برخاست و در نتیجه، ارگانهای آن احزاب - استقلال ایران و عصر - نوشتارهایش را برتافتند و با ارگان دموکراتها به مشاجره و

نبرد قلمی پرداختند. با برخی از دیگر روزنامه‌ها، به خصوص با روزنامه مستقل شرق که سید ضیاء الدین طباطبایی آن را منتشر می‌ساخت، نیز برخوردهای متعدد پیدا کرد؛ ولی چنان که خواهیم دید، به جهت ضد روسی بودن هر دو روزنامه و مخالفت دولتهای سپهدار تنکابنی و صمصام السلطنه بختیاری با آن دو، شرق و ایران نو راه آشتی پیش گرفتند. در این باره، «محاكمة» آزادی نیز از سوی چند تن از روزنامه نگاران و آزادخواهان نامبردار در خانه ای تشکیل یافت و آنان در اطلاعیه ای، اعلام داشتند:

نفاق بین یک دسته آزادخواه یا دوروزنامه حریت پرست (... عاقبت وخیمی را نشان می‌دهد (...)) به این ملاحظه (...)) در منزل جناب مستطاب مدحت السلطنه جماعتی از عاشقان اتحاد حاضر شده و با حضور هیأت تحریریه دو اداره، مذاکرات لازمه شده، طرفین را صلح داده و به تحریر و نشر نوشته ذیل، محاکمه را ترک کردند.

آن نوشته، عبارت از معذرت خواهی روزنامه شرق از ایران نو بود و عین آن را می‌آورم:

شرق

در نمره [های] ۴۷ و ۴۸ روزنامه شرق در تحت عنوان «ایران نو چه می‌گوید؟» دو مقاله نوشته شده. چون کاملاً از سوابق هیأت تحریریه ایران نو مسبوق و مطلع نبودیم، نسبتی که به مقام ایران نو پاکتر از آن است، به آن اداره داده شده بود. ولی پس از کسب اطلاع از مبادی مقدسه و طرفداران آزادی دربارهٔ اعضاء محترمه هیأت تحریریه ایران نو، معلوم شد که دامان ایران نو از اظهار آن چنان نسبتی پاک و اداره شرق آن اداره محترم را طرفدار پاس استقلال ایران و هواخواه آزادی ایرانیان می‌دانند و البته پس از کسب همچو اطلاع کافی، اداره شرق از اداره ایران نو اعتذار می‌جوید.

گزارشی از آن دادگاه آزاد و این پوزشنامه نیز به صورت اطلاعیه ای در یک ورق چاپ و پراکنده شد.^{۳۵}

مقاله‌ها و خبرهای ایران نو در افشای سیاستهای روسیه نسبت به ایران و تعدی و ستم حاکم بر مسائل داخلی این کشور، روسها را می‌آزرد. چنین بود که همزمان با گشایش دوره دوم مجلس شورای ملی، خبرنگار روزنامه روسی نوورمیا در گزارشی از تهران، ایران نو را «مخالف روس» خواند و در شماره ۷۷ (۱۵ ذی‌قعدة ۱۳۲۷)، روزنامه ایرانی، زیر عنوان «تهدیدات یک نفر از روزنامه نگاران روس» به اتهامهای روزنامه روسی پاسخ داد.

نخستین گرفتاری ایران نو در محرم ۱۳۲۸، در پی شکایت مقامهای روحانی اتفاق افتاد: روزنامه در شماره ۱۲۱ (۱۹ محرم ۱۳۲۸/۳۱ ژانویه ۱۹۱۰)، زیر عنوان «خاطرة سنگین اعدام»، اعدامهای مخالفان مشروطه را نکوهید و نوشت «اعدام وسیله ای ست که جمعیت

مدنیة بشری در آخرین احتیاج خودش به او متوسل گشته، در صورتی که چاره دیگری نباشد، از این راه با هادمین اساس مقدسه خود به میدان مبارزه می آید» و به تلویح با قصاص نیز مخالفت کرد. مقاله، به امضای مستعار رسول زاده، یعنی «نیش» بود.

آیت الله محمد کاظم خراسانی، دین دانای بزرگ نجف که نهضت مشروطه و امदार اوست، در پی آن مقاله، «مکاتیب متکاتره» از داخل ایران دریافت داشت و در نامه ای خطاب به «حجة الاسلام بهبهانی و سایر آقایان حجج اسلام» از آنان خواست که بی درنگ شماره ای از ایران نو که در آن «حکم قصاص را خلاف سیاست و حکمت شمرده» اند، بفرستند «تا در صورت صدق، حکم الهی عز اسمه به عموم مسلمین اعلام شود». ^{۳۶} به نظر می رسد که آخوند خراسانی، مقاله را مخالف صریح حکم قصاص تشخیص نداد؛ زیرا این هیاهو ادامه نیافت و حکمی از سوی دین دانایان نیکخواه ایرانی صادر نشد.

دومین گرفتاری نیز با حساسیتهای مذهبی ارتباط داشت: در ستون «اخبار داخله» و زیر عنوان «از خراسان مخبر مخصوص ما» درباره «سوء معاملات بعضی عالم نمایان» سخن رفت و به یکی از دین دانایان مشهد، بی آن که نامش برده شود، اشاره شد که وی در شش ماجرا دست داشته است و سه تای آن عبارتند از فتنه سالار بلوچ، مسأله فریمان ملک عین الدوله و مسأله شجاع الدوله. مورد های چهار و پنج را مخبر روزنامه خالی گذاشت و مورد ششم را که درباره دستور توقیف روزنامه طوس بود یاد آور شد و افزود که «توقیف یک روزنامه از حدود تسلط یک آقای فعال ما یشاء خارج و به عهده نماینده وزیر معارف است. عجاله از کلیات اعمال و حرکات این آقای بزرگوار به همین چند فقره قناعت نموده نموده، چنانچه [کذا] تغییری در احوال آقا ظاهر نشود، شرح جزئیات اسرار و اعمال ایشان را از روی اسناد مستحکم فریضة ذمه خود خواهیم داشت». ^{۳۷} من نشانه ای از توقیف یا پیگرد روزنامه که در پی این ماجرا صورت گرفته باشد نیافته ام؛ تنها از شکایتنامه هایی خبر داریم که در «پنج طغرا تلگراف» - آن هم بیش از سه هفته پس از نشر مقاله یاد شده - خطاب به مجلس شورای ملی ارائه شد. ^{۳۸} همزمان، عده ای هم از شیوه بازتاب رویدادهای محلی در ایران نو، شکایت کردند ^{۳۹} و اینها، حکایت از آغاز جبهه گیری هایی در برابر ایران نو دارد.

در زمستان ۱۲۸۸ (روزهای آخر ۱۳۲۷ و دو ماه نخست ۱۳۲۸ ق)، ایران نو به آگاهانیدن مردم از گروکشیهای سختی پرداخت که دولتهای روسیه و انگلیس در برابر تقاضای وام دولت سپهدار پیشنهاد کرده و او آن شرطها را از مردم پنهان داشته بود. شرق

نیز که پس از یک وقفه دو ماه و نیمه از پنجم ربیع الاول ۱۳۲۸ انتشارش را از سر گرفت، به ایران نو و دیگر اعتراض کنندگان پیوست. در نتیجه، به دستور نخست وزیر، در ۱۵ جمادی الاول، روزنامه شرق و روز بعد ایران نو را توقیف کردند. طرفه آن که، شریف کاشانی، با اشاره به این ماجرا، ایران نو را به اتهام اعتراض به رئیس الوزرای که «بساط آزادی را گسترده» گناهکار معرفی کرده است؛^{۴۱}

این توقیف، به ظاهر اولین توقیف رسمی اما غیرقانونی ایران نو است؛ ولی چنان که خواهیم دید، وقفه ای در انتشار روزنامه پدید نیاورد. متن حکم توقیف که از سوی رئیس نظمی صادر شده و «جواب» آن در ایران نو^{۴۲} به چاپ رسید:

از دایره کابینه. نمره ۳۲۷۳

اداره جریده ایران نو

بر حسب مرقومه اکیده حضرت اشرف رئیس الوزرا، جریده ایران نو که از ابتدای افتتاح و انتشار در توهین دولت و ملت فروگذار نکرده، از این تاریخ به بعد طبع و نشر آن توقیف و به آن اداره مفاد حکم معظم را اخطار نموده که مدلول آن را به موقع اجرا گذارند. از طرف ریاست کل، احمد.

جواب:

هیچ قانونی به رئیس الوزرا حق نمی دهد که بدون محاکمه، امر به توقیف روزنامه بنماید و اداره تحریریه روزنامه که حامی و نگهبان قانون است، خود را هرگز تابع اوامر کیف ما پشاه و خلاف قانونی هر کس باشد، نمی داند. ولی نظر به موقع و وضعیت زمان و نظر به این که در این موقع حفظ اوتوریت [= اقتدار] و نفوذ نظمی که قوه مجریه، حکومت و قانون است، باید رعایت شود، اداره ایران نو موقتاً توقیف [= تعطیل] نموده تا روز شنبه، وقت معلوم می نماید که به موجب قانون اساسی در عرض بیست و چهار ساعت اگر توقیف ایران نو قانوناً در محکمه قضای معین گردید، هیچ، و الا تابع این حکم خلاف مشروطیت نبوده در انتشار خود دوام خواهد کرد.

این حرکت بی قانونی را پروتست [= اعتراض] کرده گمان می کنیم که هم دارالشورای ملی، هم هواخواهان مشروطیت و هم مطبوعات آزاد بخواه خارجه در حفظ حقوق ما خواهند برآمد.

به تاریخ ۱۶ جمادی الاول ۱۳۲۸

اما دولت سپهدار خاموش ماند و همان روز، در مجلس شورای ملی، نماینده ای، به توقیف موقت شرق و توقیف دایم ایران نو اعتراض کرد و آن را مخالف قانون اساسی خواند. رئیس مجلس پاسخ داد که «به هیأت وزراء در این خصوص نوشته شده. بنا شد بیایند در مجلس علنی یا خصوصی جواب بدهند».^{۴۲} در این میان، مهلت ۲۴ ساعته ایران نو - که در واقع شامل تعطیل هفتگی جمعه می شد - به سر رسید و شماره ۲۱۵ روزنامه، عصر روز شنبه ۱۸

جمادی الاول به چاپ رسید. در آن شماره، از اعتراض رئیس نظمی به ادامه چاپ ایران نو، که «بعد از توزیع روزنامه رسیده»، یاد شده است. روزنامه پاسخ داد که مهلت ۲۴ ساعته به پایان رسیده و «ایران نو تابع خلاف قانون نگردیده و به انتشار خود دوام خواهد داد». زیر این پاسخ و با عنوان «جلب به محکمه» آمده است که «بنا به تقاضای آقای رئیس الوزراء و وزیر عدلیه، از طریق مدعی العمومی، مدیران روزنامه [های] ایران نو و شرق به عدلیه جلب شده اند».

آنچه نقل کردیم، در ستون «حوادث شهری» شماره ۲۱۵ آمده است. سرمقاله آن شماره نیز زیر عنوان «کابینه سپهدار یا دشمن مطبوعات»، حمله شدید روزنامه را به سپهدار در مورد توقیف دو روزنامه روزانه پایتخت در برداشت و در آن گفته شد که «حریت مطبوعات یکی از اصول اصیل قوانین اساسی ماست که بدون آن نه دولت، نه کابینه، نه وزارت و نه دارالشورای ملی، هیچ معنی ندارد». مقاله دیگری هم زیر عنوان «زاری بر شکستگی قلم» در همین شماره و در همین زمینه به چاپ رسید. نوشتارهای اساسی شماره بعد (۱۹ جمادی الاول) نیز به آن ماجرا اختصاص یافت. سرمقاله شماره ۲۱۶، زیر عنوان «حمله اول به مطبوعات است» به تشریح آزادی مطبوعات پرداخت و نوشت که «آزادی مطبوعات، اولین مدافع حقوق اساسی بشر است. آزادی قلم نخستین دشمن استبداد و محدودیت حاکمیت ملی ست». مقاله با ذکر نمونه های تاریخی در ایران و بیرون از آن ادامه می یابد و آن گاه یاد آور می شود:

عجبا! رئیس کابینه ما معاذالله خیالات و مقاصد دیگری غیر از بایرداری اساس مشروطیت و حاکمیت ملی دارند که برخلاف تمام قوانین موجوده مملکت و روح الارواح تمام دول ملی، علی رغم تصریحات متعدده اصول قوانین اساسی، در یک شبانه روز بدون محاکمه و استنطاق به توقیف دو روزنامه ملی حکم می دهند؟ آن هم حکمی که در صورت محکومیت، قانونی هم برای هیچ روزنامه نویسی معین نگردیده. توضیح آن که آقای رئیس الوزراء به توقیف ابدی ایران نو امر فرموده اند و حال آن که مجازات توقیفی قانون مطبوعات بیشتر از دو سال تعیین نگردیده است.

مقاله چنین خاتمه می یابد:

ما می توانیم که از ایران نو دست بکشیم، ولی از حریت مطبوعات که تحصیل شده خونهای شهدای راه حریت مثل جهانگیرخان ها، روح القدس ها، ملک المتکلمین ها، سعید سلماسی ها، قاضی قزوینی ها و دیگر شهدای راه وطن است، هرگز دست بردار نخواهیم شد و گمان می کنیم که تمام مشروطه طلبها در این مسأله با ما همراهی و هم عزم هستند.

در همین شماره، زیر عنوان «توقیف جراید» آمده است که «توقیف خلاف قانون

روزنامه [های] شرق و ایران نو، تمام افکار را به تشویش انداخته. روزنامه تمدن که به نیم رسمیت وزارت جنگ معرفی شده است نیز این حرکت را از قرار ذیل پروتست می نماید. «تمدن زیر عنوان «اقدامات تألم انگیز رئیس الوزرای ما» نوشته است:

ورق پاره را بدون محاکمه و ثبوت تقصیر نمی توان توقیف کرد، تا چه رسد به این که برخلاف قانون، دو روزنامه معتبر را رئیس الوزراء مانع از نشر و انتشار گردد. این پیشامد برای ما به حدی باریک و دشواری آید که باید تصور کنیم رئیس الوزراء نقشه دیگری را به نظر آورده اند. در هر صورت، یک چنین اقدام قانون شکنی، زاید الوصف نفرت عمومی اروپا را برای ما مهیا ساخت.

چند روز بعد، «یک صد و هشت نفر از اهالی تهران» در نامه ای خطاب به مجلس شورای ملی، به توقیف آن دو روزنامه اعتراض کردند و ضمن هشدار و زنهار، آن را مخالف قانون اساسی خواندند.^۳ مجلس، نامه را برای وزیر معارف فرستاد و پاسخ خواست. مخبر السلطنه زیرک و فرصت شناس وزیر معارف بود و جواب داد: «صحیح نوشته اند [که] جراید زبان ملت است و آزاد است. البته اگر [روزنامه ای] مخالف قانون مطبوعات چیزی نگارد، باید محاکمه شود و احقاق حق به عمل آید». وزیر مسؤوول کار روزنامه ها یادآور شد که «در این مسأله اگر اقدامی شده از طرف وزارت معارف نبوده، از جانب هیأت وزراء بوده و پس از اطلاع از این که منافعی با بعضی ترتیبات است، رفع آن محظور گردید. مهد یقلی»^۴ ولی این را که نام درست آن «ترتیبات»، قانون اساسی و قانون مطبوعات است، لاپوشی کرد.

اندکی پس از این پاسخ، یعنی یک هفته بعد از توقیف شرق و ایران نو و در حالی که هر دو روزنامه منتشر می شدند، «پنجاه و هفت نفر از تجار و معاریف اصناف دارالخلافة تهران» از آن دو روزنامه شکایت بردند که «گاهی به مثل، گاهی به اشاره، گاهی به کنایه توهین می کنند» و از مجلس شورای ملی خواستند که «رفع شر این جراید را از سرما بیچارگان بفرماید»؛ ولی وزیر معارف، آن شکایت را به سبب مبهم بودن رد کرد.^۵

ژنو

یادداشتها:

- ۱- کسروی، به نادرست «راهبر ایران نو» نوشته است: تاریخ هجده ساله، ص ۴۹۱ و به تقلید از او: کهن، گوئل. تاریخ سانور در مطبوعات ایران، انتشارات آگاه، ۱۳۶۳، ج ۲، ص ۵۶۰ و ۶۱۸.
- ۲- رابینو، ه. ل. صورت جراید ایران و جرایدی که در خارج [از] ایران به زبان فارسی طبع شده است. رشت، مطبعة عروة الوثقی، ۱۳۲۹ ق، ردیف ۴۱.
- ۳- از جمله: آراین پور، یحیی. از صبا تا نیما، امیرکبیر ۱۳۵۱، ج ۲، ص ۱۱۰.
- ۴- براون، ادوارد [و ترتیب، محمد علی]، تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت، ردیف ۷۷.

- ۵- براون، یاد شده؛ تاریخ هجده ساله، ص ۱۲۸؛ آراین، ج ۲، ص ۱۵۹.
- ۶- صدر هاشمی، محمد. تاریخ جراید و مجلات ایران، اصفهان، ۱۳۲۷-۱۳۳۲، ردیف ۲۵۹.
- ۷- طاهرزاده، بهزاد، کریم. قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران، اقبال، ۱۳۶۳، ص ۱۳۰.
- ۸- نامه میرزا رضا خان تربیت به تاریخ ۵ جمادی الثانی ۱۳۲۹ در: ایرج افشار، «تازه ها و پاره های ایران شناسی»، کلک، ش ۷۶-۷۹-۱۳۷۵ خ، ص ۳۷۶.
- ۹- آراین پور نوشته است رسول زاده با حیات بادکوبه نیز - که پیش از تکامل جاب می شد - همکاری داشته است (ج ۲، ص ۱۱۰). ولی من مؤید این سخن را در جای دیگر نیافته ام.
- ۱۰- طاهرزاده، بهزاد، ص ۳۰؛ صدر هاشمی، ردیف ۲۵۹.
- ۱۱- تقی زاده، سید حسن. زندگی طوفانی، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، ۱۳۶۸، ص ۱۷۰؛ تصور می کنم از سر سبو باشد که منصوره اتحادیه، رسول زاده بادکوبه ای را «روس» نوشته است: پیدایش و تحول احزاب سیاسی مشروطیت، تهران، نشر گستره، ۱۳۶۲، ص ۲۰۵.
- ۱۲- مجلس، س ۴، ش ۲۶، سوم ذیحجه ۱۳۲۸.
- ۱۳- آراین پور، ج ۲، ص ۱۱۰.
- ۱۴- تقی زاده، یاد شده، ص ۱۶۹.
- ۱۵- درباره رسول زاده همچنین نگاه کنید به:
- Benningsen, A. et Lemerrier-Quellejay, Ch. *La Presse et le mouvement national ches les Musulmans de Russie avant 1920*, Paris, Mouton & Co. 1964. pp. 104, 107-110, 115, 119-120, 128, 138.
- منظور الاجداد، محمد حسین. «اسناد قتل صنیع الدوله»، گنجینه اسناد، سال ۲ دفتر اول و دوم (۱۳۷۱)، ص ۱۵۳؛ آدمیت، فریدون، فکر دموکراسی اجتماعی، پیام ۱۳۵۵، ص ۹۶ و ۹۷؛ آبادیان، حسین، رسول زاده، فرقه دموکرات و تحولات معاصر ایران، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۷۶، صفحه های مختلف؛ رئیس نیا، رحیم، «پیشگفتار» در: محمد امین رسول زاده. گزارشهایی از انقلاب مشروطیت ایران، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۷۷.
- ۱۶- «اجمال احوال حاضر»، ایران نو، ش ۴، دهم شعبان ۱۳۲۷.
- ۱۷- ایران نو، ش ۹۸، ۱۲ ذیحجه ۱۳۲۷.
- ۱۸- ایران نو، ش ۴، دهم شعبان ۱۳۲۷.
- ۱۹- براون، یاد شده.
- ۲۰- آراین پور، ج ۲، ص ۱۵۹، کپن، ج ۲، ص ۵۴۲.
- ۲۱- درباره افجه ای بنگرید به: مرسلوند، حسن. زندگینامه رجال و مشاهیر ایران، الهام، ۱۳۶۸، ج ۱، ص ۲۳۵-۲۳۶.
- ۲۲ و ۲۳- براون، یاد شده.
- ۲۴- عین السلطنه، قهرمان میرزا سالور. روزنامه خاطرات، به کوشش مسعود سالور و ایرج افشار، اساطیر ۱۳۷۴ خ به بعد، ص ۲۷۸۹.
- ۲۵- ایران نو، ش ۹۸، ۱۲ ذیحجه ۱۳۲۷.
- ۲۶- براون، یاد شده.
- ۲۷- ایران نو، ش ۹۸، ۱۲ ذیحجه ۱۳۲۷.
- ۲۸- «اخبار محلی»، تمدن، ش ۱، سال ۴، ۱۷ شوال ۱۳۲۸.
- ۲۹- شرق، ش ۸۷، ۲۵ جمادی الاول ۱۳۲۸.
- ۳۰- «چند کلمه حقیقت»، مجلس، ص ۳۶ سال اول، ۱۷ ذیحجه ۱۳۲۴.
- ۳۱- علوی، ابوالحسن. رجال مشروطیت، به کوشش حبیب یغمایی و ایرج افشار، اساطیر، ۱۳۶۳، ص ۸۹.

- ۳۲- اوراق تازه یاب مشروطیت، به کوشش ایرج افشار، انتشارات جاویدان، ۱۳۵۹، ص ۳۲۳؛ علوی، ص ۴۳.
- ۳۳- براون، یاد شده.
- ۳۴- عین السلطنه، ص ۲۸۲۴ و مشابیهش: ص ۲۸۹۹.
- ۳۵- عین آن در بخارا، س ۲ (مهر و آبان ۱۳۷۷)، ص ۳۵۴، نیز آمده است.
- ۳۶- صادقی صادق (مستشار الدوله) خاطرات و اسناد مستشار الدوله صادق، به کوشش ایرج افشار، تهران، فردوسی، ج ۲، ص ۳۰۶ و ۳۰۷.
- ۳۷- ایران نو، ش ۱۴۱، ۱۱ صفر ۱۳۲۸.
- ۳۸- اسناد مطبوعات ایران، ۱۳۲۰-۱۲۸۶ ه. ش. به کوشش کاوه بیات و مسعود کوهستانی نژاد، سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۲۵۲-۲۵۴. در این شکایتها، شماره مورد اعتراض را به نادرست ۱۴۰ نوشته اند.
- ۳۹- اسناد مطبوعات، ج ۱، ص ۲۵۴-۴۵۶.
- ۴۰- شریف کاشانی، محمد مهدی. واقعات اتفاقیه در روزگار، به کوشش منصوره اتحادیه و سیروس سعدوندیان، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳، ج ۲، ص ۵۲۲-۵۲۳.
- ۴۱- «حریت مطبوعات در خطر است»، ایران نو، ش ۲۱۵، ۱۶ جمادی الاول ۱۳۲۸.
- ۴۲- مذاکرات مجلس، جلسه نود و یکم، ۱۶ جمادی الاول ۱۳۲۸.
- ۴۳- اسناد مطبوعات، ج ۱، ص ۷۸ و ۷۹.
- ۴۴- اسناد مطبوعات، ج ۱، ص ۸۰.
- ۴۵- اسناد مطبوعات، ج ۱، ص ۷۸ و ۷۹.

سهم کشمیر در ترویج و پیشرفت

زبان و ادبیات فارسی

در سه قسمت (۲)

بعد از انقراض حکومت شهمیری، غازی شاه چک در سال ۹۶۲ هجری امارت کشمیر یافت. او بنیانگذار سلسله پادشاهان چک می باشد. حکومت چکان به مدت بسیار کوتاه یعنی از سال ۹۶۲ تا ۹۹۴ تقریباً ۳۲ سال طول کشید. حکومت چکان به قول حافظ شیرازی: خوش درخشید ولی دولت مسعجل بود.

دوره چکان را باید از نظر پیشرفت زبان فارسی دوره ترقی شمرد چنان که ایشان نیز ادب و فرهنگ فارسی را شعار دربار قرار دادند، پادشاهان این سلسله مذهب تشیع داشتند و در پیروی از پادشاهان صفوی به جای لقب سلطان برای خود لقب شاه و پادشاه اختیار نمودند. روابط فرهنگی میان پادشاهان صفوی و شاهان کشمیر بیش از پیش رونق گرفت و تقویت شد - روابط آنها آن چنان استوار بود که تحایف و هدایا از یکدیگر رد و بدل می شد. دربار چکان مثل خانواده پیشین مهد سرایندگان و نویسندگان فارسی زبان قرار گرفت. کسانی بودند در این دوره از متصوفه، فقها و مشایخ که موجب سربلندی و شهرت این پادشاهان بودند مانند بابا داود خاکی، شیخ حمزه مخدوم، محمد امین مستغنی، بابا طالب اصفهانی، ملا نامی، ملا میر علی و غیر آن.

بابا داود خاکی شاعر و فقیه و متصوف که صاحب تصنیفات منظوم و منثور است، در شعر فارسی تصنیفات مانند وردالمیردین، رساله غسلیه، رساله ضروریه، ریشی نامه، رساله

جلالیه و مجموعه الفواید از خود باقی گذاشت. خاکی، وردالمیردین را خود به نثر فارسی شرح نوشته است به نام دستورالسالکین. با این که کتاب مزبور ضخیم است اما در کشمیر شهرت پیدا کرده و چندین بار چاپ هم خورده است. علاوه بر آن دستورالسالکین به زبان اردو، نیز برگردانده شده است. قلمرو زبان فارسی در کشمیر به علت خدماتی که خاکی به این زبان انجام داده است، گسترده تر و وسیع تر گردیده است. تصنیفات خاکی را باید سهم مهم در پیشرفت زبان و ادب فارسی در کشمیر شمرد. اشعارش شیرین است. نمونه زیر از غزلیات او دلیل بر آن است:

که به مسجد روم و گاه به میخانه شوم من بیچاره تو را می طلبم هر سو
توانم که شمارم کرم و نعمت تو گر زبانم شود اندر تن من هر مو
خاکیا! پیر شدی، از طلب یار هنوز از گلستان وصالش نه شمیمه ستی بو^{۴۸}
از میان سرایندگانی که به دربار حسین شاه (۹۷۱-۹۷۹) پیوسته بوده اند، یکی ملا میرعلی بود. او علاوه بر شعر گویی در فن نستعلیق نویسی استاد بود. نمونه غزلیات او مندرج به ذیل است:^{۴۹}

گل به دستم چه نبی در کف من خار خوش است این گل تازه بر آن گوشه دستار خوش است
سبو سبده و خم خم، دل لوند مرا قدح چه آب زند، آتش بلند مرا
ملا نامی نیز از شاعران دربار حسین شاه بوده است. شعر زیر از اوست:^{۵۰}
عروسی ست می، شادی آیین او که نتوان روان داد کابین او
به خاموش چهره، زبانی دهد به فرتوت زور جوانی دهد
نمونه ای از غزلیات او:

هرگز دلم به غیر تو مائل نمی شود وز دیده نقش روی تو زائل نمی شود
از دوریت چه باک که از بعد ظاهری اصلاً میان ما و تو حائل نمی شود
بابا طالب از اصفهان بود. قدردانی و مهرورزی که پادشاهان چک نسبت به او نشان داده اند، او به درجه کمال رسید. او نیز به علت بخششها و صلاتی که چکان در حق شاعران صاحب استعداد روا می داشتند، به دربار ایشان پیوست. جهانگیر پادشاه در توزک جهانگیری خود رباعی زیر را از بابا طالب نقل می کند:^{۵۱}

زهرم به فراق خود چشانی که چه شد خونریزی و آستین فشانی که چه شد
ای غافل از آن که تیغ هجر تو چه کرد خاکم بفشارتا بدانی که چه شد
نمونه شعر طالب اصفهانی:^{۵۲}

در حلقه ما زمزمه سور نباشد ما غمزدگان را دل مسرور نباشد

بی روی تو بیرون کنم از دیده نظر را گر ذوق تماشای تو منظور نباشد
ویرانه دل چون سر تعمیر ندارد بگذار که این غمکده معمور نباشد

*

از سرکوی تودل، با دیده تر می رود شعله در دل، ناله بر لب، خاک بر سر می رود
حرف شرح و درد دل، گر آشنای لب کنم خون ز جیب دیده، تا دامان محشر می رود
شاعر دیگر این دوره پر آشوب محمد امین مستغنی کشمیری ست. نمونه شعر او مندرج به ذیل است:

جهان ز گمشده من، اگر همه خبر است سر و دلی که بگیرم از او سراغ کجاست
سیاهی شب ما را بسبرد پرتو مهر رخی که در ره ما می نهد چراغ، کجاست
بعضی از شاهان خانواده چک شعر دوست بودند و عده ای از ایشان به شعر و سخن فارسی میل و رغبت به خرج می دادند. برای گشایش زبان فارسی پادشاهان مزبور خوان کرم در دربارهای خود برای مهمانان ایرانی پهن گسترده و خود نیز گاه گاهی با ایشان دمساز و هماواز می شدند. از میان آنها یکی حسین شاه چک بود که در تشکیل محافل علمی و مجالس ادبی گوی سبقت از پیشینیان ربود. او به شعر و سخن نیز علاقه داشت. شعر زیر از اوست:^۹

حمایل کرده تیغ و بسته خنجر، یار می آید دلا، برخیز و کاری کن که جان در کار می آید
آن ترک آل پوش سوار سمند شد یاران حذر کنید که آتش بلند شد
یوسف شاه چک (۹۸۸-۹۹۳) برادرزاده حسین شاه چک که نسبت شاعری هم به او داده اند، در گسترش ادب و فرهنگ فارسی بسیار کوشید. او نیز سخن سنج و سخن پرور و سخن شناس بود. به زبان کشمیری، فارسی، و هندی شعر می گفت. به موسیقی نیز آشنایی داشت. مورخان درباره او می نویسند که یوسف در دربار خود مجالس شعر و سرود می آراست و اکثر اوقات خود را با شاعران می گذراند و با ایشان دمساز و هماواز می شد. اشعار زیر زاده طبع وقاد اوست:

لیلی جمازه را بر مجنون به خود نراند زور کمند جذبه معجز نمای اوست
دل پر درد من جانان، به سان غنچه در خون است چه بیرحمی نپرسیدی که احوال دلت چون است

*

حکومت شاهان مغول در هند در عهد جلال الدین محمد اکبر شاه (۹۶۳-۱۰۱۴) به صورت یک امپراطوری مقتدر به وجود آمد. بنا بر فتوحات پی در پی در ایالات مختلف هند، اکبر شاه چشم آز بر کشمیر دوخته بود. لذا او چندین بار سپاهیان خود را

به سرکردگی بعضی از فرماندهان نامی برای تسخیر کشمیر فرستاد. پادشاهان چک در مقابل حملات اکبرشاه و نیروی روزافزون او نمی توانستند از وطن خود دفاع کنند. چنان که روشن است در نتیجه حملات اکبر، سلطنت پادشاهان محلی کشمیر در سال ۹۹۴ هجری درهم پاشیده شد. با شکست آخرین تاجدار چک، کشمیر استقلال خود را از دست داد و به عنوان یک صوبه (ایالت) یا استان و به قول ابوالفضل به نام «سرکار کشمیر» شامل امپراطوری اکبرشاه گردید.

تا زمان اکبرشاه گورکانی سخنوران و گویندگان کشمیر از مکتبهای فکری ایران مستقیماً ما به می گرفتند ولی بعد از تسخیر کشمیر به دست سپاهیان اکبر، دروازه های کشمیر برای شاعران و نویسندگان هندی نژاد مانند فیضی، ابوالفضل، ملاعبدالقادر بدایونی، هندوشا، فرشته، ملااحمد تتوی و غیر آنها باز گردید. به طور طبیعی سبک نویسندگی فارسی در کشمیر نیز با مرور زمان تحت تأثیر سبکهای متداول در هند قرار گرفت. چنان که می بینیم که در وهله اول شاعران فارسی گوی کشمیر مکتب وقوع را تقلید کردند و بعداً پیروی از سبک هندی نمودند. شایان تذکر است که شاعرانی مانند شیخ یعقوب صرفی کشمیری، ملا حبیب الله حبیب نوشهری، میرم بزاز، ملا ذهنی کشمیری و غیر آنها که در ابتدای دوره مغول در کشمیر بودند، همان سبک پیشین متقدمان یعنی سبک خراسانی و سبک عراقی را در آثار خود پیروی می نمودند. بعضی از شاعران و نویسندگان مزبور برای ادامه تحصیلات خود به مناطق مختلف ایران مانند مراکز علمی خراسان، ماوراءالنهر، بلخ، بخارا، سمرقند و... رفته بودند. زیرا این مناطق به کشمیر نزدیکتر بود تا حوزه های علمی هند. همه اینها در کانونهای فرهنگی ایران تربیت یافته بودند. بنابراین ایشان در آثار خود، شاعران و نویسندگان ایرانی را دنبال کردند.

سبک نویسندگی فارسی سرایان کشمیر را می توان در دوره مغولان گورکانی، به سه دسته تقسیم نمود: شاعران دسته اول عبارتند از شیخ یعقوب صرفی کشمیری، خواجه حبیب الله حبیب کشمیری، باباعلی رینه، نجمی کشمیری، بابا حیدرتیله مولی، بابا داود مشکوتی، ملا ذهنی کشمیری، میرم بزاز و غیر آنها. این شاعران و نویسندگان چنان که اشاره شد در آثار خود سبک خراسانی و سبک عراقی را پیروی کرده اند و از نظر انگیزه فکری، آثار ایشان جنبه مذهبی و صوفیانه و اخلاقی دارد. شاعران دسته دوم کسانی هستند که مکتب وقوع را پیروی نموده اند. شاعرانی که به تقلید این سبک پرداخته اند، در کانونهای تمدن فارسی ایران و هند تربیت یافته بودند مانند مظهری کشمیری، اظهیری کشمیری. شاعران و نویسندگان دسته سوم در شعر و نثر فارسی خود پیروی از سبک هندی

نمودند: ملا طاهر غنی کشمیری، ملا محسن فانی کشمیری، گویا کشمیری جويا، ملا ساطع و مانند اینها که سبک هندی را در کشمیر به اوج خود رسانیده اند.

در آغاز دوره مغولان در کشمیر شیخ یعقوب صرفی کشمیری شاعر به نام بوده است. او برای دانش افزایی و تکمیل تحصیلات به مراکز مختلف ایران رفت و در آن جا علوم فقه و شرح و تفسیر قرآن و ادبیات فرا گرفت. علاوه بر این که صرفی عالم دین بود، در شعر و سخن گوی سبقت از اقران خود ربوده بود. حضرت مجدد الف ثانی شیخ احمد سرهندی یکی از شاگردان صرفی بوده است. صرفی نخستین شاعر کشمیر است که در مقابل خمسة نظامی گنجوی پنج مثنوی (پنج گنج) نوشت. مثنویات خمسة او عبارتند از: مسلک الاخیار (سال تصنیف ۹۹۳) و اواق و عذرا (سال تصنیف ۹۹۳)، لیلی مجنون (سال تصنیف ۹۹۸)، مغاز النبی (سال تصنیف ۱۰۰۰)، مقامات مرشد (سال تصنیف ۱۰۰۰). در مقابل لواطج جامی، صرفی در سال ۹۷۶ کتاب روایح را به نثر فارسی نوشت. از کتابهای دیگر او کنز الجواهر، دیوان صرفی، رباعیات صرفی، تعداد رباعیات ۱۱۰ (سال تصنیف ۹۶۲) - ذکریه، مناسک حج، مطالب الطالبین (تفسیر فارسی قرآن مجید) حاشیه توضیح و تلویح، شرح صحیح بخاری می باشند.

اکثر تصنیفات صرفی به شکل نسخه های خطی در کتابخانه های مختلف جهان محفوظ است.

اشعار صرفی رنگ عارفانه و عاشقانه دارد. او درباره اوضاع سیاسی و مذهبی ایران اطلاعاتی بسیار جالب فراهم می سازد. او در قزوین به توسط یکی از مقامات دولتی با پادشاه ایران شاه طهماسب صفوی نیز ملاقات نموده است. درباره او می گوید:

به قزوین مرا مهربانی نمود	شریف شریفی که او صدر بود
به طهماسب آن شاه کشور گشا	مرا ساخت آن نامور آشنا
به حالم بسی ملتفت بود شاه	من از صحبتش جسته با حق پناه ^{۵۶}

درباره حرم امام رضا در مشهد نیز چیزی شنیدنی دارد. می گوید:

به مشهد شدم مستفیض از امام	علی بن موسی علیه السلام
امام رضا شاه عالم مدار	غلامش چو معروف چندین هزار
رفیقم در آن سیر بوده زنی	زنی، نی که خوش مرد مرد افگنی
لقب آفتی و به طبع لطیف	شده آفت هر وضع و شریف
ولی بوده اعمی و عیب عمی	نبودیش مانع ز فیض خدا
بسی بود خوشگویی و در شاعری	نمودی در این فن، فن ساحری

که آن جاست قبر امام هدی
 که خواهیم فیضی ربود از امام
 نهاده در آن سجده خوابش ربود
 ندا چون خروس سحرگاه داد
 به نور بصر چشم او وا شده
 به کحل الهی عجب سرمه ناک
 ز احوال آن خواب پرسیدمش
 که بود او پس پرده سرخ فام
 ز رنجوری خویش نالیدمی
 همی گفتمی دم به دم یا امام
 به عین بصارت شده وا دو چشم^{۵۷}

من و او در آن گنبد پر صفا
 شبی بگذراندم با هم تمام
 ولی او به ناگاه سر در سجود
 مؤذن زمانی که در بامداد
 از آن خواب برخاست بینا شده
 دو چشم از غبار عمی صاف و پاک
 چو بینا شده آن چنان دیدمش
 بگفتا که من خود بدیدم امام
 من این چشم بر پرده مالیدمی
 خطاب از ادب کردمی با امام
 شدم باز بیدار بینا دو چشم

نمونه غزلیات صرفی:

دور جم است و عهد سکندر به کام ما
 ای غافل از خدا چه کنی عیب جام ما

گیتی نماست آئینه صاف جام ما
 آئینه خدای نما جام باده است

*

روشنتر آمده ست ز صبح تو، شام ما
 شد مرغ آشیانه لاهوت رام ما

ما را چه عیب می کنی ای شیخ صبح خیز
 تا ساخته ام دانه و آب از سرشت خویش

*

کهربا ورخ زرد من وزر هر سه یکی ست
 زهر در کام من و شهد و شکر هر سه یکی ست

باده و اشک من و خون جگر هر سه یکی ست
 تا به کام دیگران است لب شیرینت

*

همه را عاشقیم چون همه اوست
 همه جا جلوه هایش از همه سوست
 پس چرا بهر وصلش این تگ و پوست
 گاه گلروی و گاه گل خود روست
 گاه افسونگر است و گاه جادوست
 سنبل از بوی زلف او خوشوست
 نه اسیر بتان نیکوروست

نیست در صورت بتان جز دوست
 گرچه جایی هیچ سویی نیست
 نیست بیرون ز طالبان مطلوب
 نیست خالی ز رنگ او رویی
 گه طیب است و گاه بیمار است
 گل ز رنگ رخس بود رنگین
 به غم اوست مبتلا صرفی

*

شاه خوبان جهان آمده سلطان مقصود به جهان اوست مرا، از همه خوبان مقصود
گرچه در باغ جهان است، سهی قد بسیار ما نداریم جز آن سرو خرامان مقصود^{۵۹}

*

ای مرا هر دم ز عشقت عالمی در عالمی شور و غوغای دگر هر لحظه در هر عالمی
غم ندارم گر چراغی نیست در کلبه ام گردد از یک شعله آهم منور عالمی^{۶۰}

*

عشقبازی را سزد عمر ابد وه که با این عمر کوتاه عاشقم^{۶۱}

*

عیسی و خضر اگر همنفس من گردند درد من دیده به جان طالب مردن گردند^{۶۲}

*

گر هوای حال داری ترک قیل و قال کن همتی در یوزه از زندان صاحب حال کن^{۶۳}
حبیب الله نوشهری متخلص به جبی نیز از شاعران برجسته این دوره بوده است. اشعارش متصوفانه و عارفانه است. او خرقة ارشاد از صرفی دریافت نموده بود. مانند استاد خود، جبی قصیده سرایی و چکامه نویسی را برای خود ننگ تصور می کرد. تصنیفات او در شعر فارسی عبارتند از: تنبیه القلوب، راحت القلوب، مرآة الغیوب، رسالت الانصاف، مقامات حضرت ایشان (صرفی)، و دیوان اشعار شامل غزلیات، قصائد، مقطعات و رباعیات. در نثر فارسی رساله ای از او باقی مانده است. تمام تصنیفات جبی در سریناگر به چاپ رسیده است. نمونه ای از غزلیات جبی:

ساقی بیار کاسه گلگون شراب را میسند آب چشمه کوثر شراب را
مطرب بساز نغمه شیرین جان نواز با مطرب بهشت بدان این رباب را^{۶۴}

*

ای که بهشت برین بی تو عذابم عذاب آتش دوزخ همه با تو گلابم گلاب
گر می شوقت چه کرد، نرمی ذوقت چه کرد دیده پرآبم پرآب، سینه کبام کباب
هر دو جهان را سفر کرده ام از دل به سر آمده اندر نظر، جمله سراپم سراب
ای شه خوبان من، وی مه تابان من بی تونه شاه و گدا، بی تونه شیخ است و شاب
بی تونه کوه است و کاه، بی تونه روی ست و راه بی تو کدام است ماه، بی تو کدام آفتاب
حبی بیچاره بین، اشک فشان بر زمین کرده زراعت چنین، زوست طعام و شراب

*

آن شوخ ترکمان و غزلخوان من کجاست تاراج خان و مان و دل و جان من کجاست

*

ملاّنه مشکل تو شود حلت از کتاب وجدانی است و حل شود از نغمه رباب^{۶۵}

*

دلا بگو که چه این اختلاف ادیان است یکی چه کافر و دیگر چرا مسلمان است

*

دل من مست شده در ازل از جام الست رفته از هوش و خرد تا به ابد آمده مست

واعظا! ترک می از بنده مسکین مطلب عهد کردم ز ازل تا که شوم باده پرست

دست ساقی چومرا از می وحدت پر کرد شده ام جام صفت، آمده ام دست به دست

برخیز تا زهر موی سری سر سازم از دیده دل همیشه منظر سازم

باشد که کند جلوه گری دلبر ما هر لحظه سری فدای دلبر سازم

از میان شاعران دوره مغول که با جذبه و حال نیز سرشار بوده است، یکی میرم بزاز می باشد. او صاحب حال بود و در عرفان از حضرت شیخ حمزه مخدوم، بزرگترین عارف زمان خود، کسب فیض کرد و معرفت حق یافت. درباره احوال و اذکار استاد معنوی و پیران طریقت خود کتابی به نثر فارسی از او یادگار مانده است به نام تذکرة المرشدین (سال تصنیف ۹۹۷). غزلیات میرم عاشقانه است پر از جذبه و شوق گویا زخمه ای بر دل می زنند. غزلیاتش رنگ غنایی دارند. در شعر از او تنها «سی غزلی» باقی مانده است. نمونه غزلیات او:

یار رب آن بیرحم با ما یار بودی کاشکی دوست با ما، دشمن اغیار بودی کاشکی

یار بر عشاق خود ای کاش بودی مهربان با رقیبان بر سر آزار بودی کاشکی

یک شب از بخت بدم آن مه گذر بر من نکرد بخت خواب آلود ما، بیدار بودی کاشکی^{۶۶}

*

جان بیمار مرا هست لب یار علاج نیست جز نوش بدین خسته بیمار علاج

جانب خسته دلان گر گذری از ره لطف خستگان را شود از شربت دیدار علاج^{۶۷}

مظهری کشمیری نماینده مکتب وقوع می باشد. او نیز مانند معاصران خود برای تکمیل تحصیلات به ایران مسافرت کرد و با شاعرانی مانند میرزاقلی میلی، ولی دشت بیاضی، و میرک صالحی ملاقات و معاشرت داشت. او در غزلیات خود طرز وقوع را به خوبی پیروی نموده است. دانشمند و مستشرق معروف پروفیسور ای. جی براون، مظهری را در میان شاعران دربار شاه عباس کبیر ذکر نموده است.^{۶۸} از دیوان اشعار مظهری فعلاً

چند تا قصائد دارای ۱۱۷۴ بیت به دست آمده و در کتابخانهٔ ایشیاتک سوسایتی آف بنگال (کلکته، هند) به شمارهٔ ۱۱۹ محفوظ و مضبوط است.^{۷۰}

ملا عبدالرشید بینوا نیز از شاعران متصوفهٔ این دوره است. اشعار او عاشقانه است:

جمال یار را دیدم در این گلزار می رقصم چه باشد گل که از مستی سر هر خار می رقصم
 خریدارِ غم عشقم، سرِ سودای او دارم گرفته نقد بر کف بر سرِ بازار می رقصم
 سماع غیر رقصاند مرا ای بینوا هر دم نه از چنگ و نه از بریطز موسیقار می رقصم^{۷۱}
 تعداد فارسی سرایان و سخنوران این دوره بسیار است و اگر تک تک به ذکر آنها
 پردازیم سخن به درازا می کشد. بنا بر این به ذکر اسامی بعضی از مشاهیر شعرا بسنده
 می کنیم: ملا عثمان ذهنی کشمیری، ملا اوجی کشمیری، طلوعی کشمیری، نجمی
 کشمیری، فطرتی کشمیری، لذتی کشمیری، بزرگی بیگم، اظهاری کشمیری، فصیحی
 کشمیری، ملا صالح کشمیری، محمد طاهر غنی کشمیری،^{۷۲} نافع کشمیری (برادر غنی)،
 آخوند طیب کشمیری،^{۷۳} مشتاق کشمیری،^{۷۴} ملا محمد اسلم سالم کشمیری،^{۷۵} داراب
 بیگ جويا کشمیری،^{۷۶} کامران بیگ گویا کشمیری، بینش کشمیری،^{۷۷} میرزا عبدالغنی
 بیگ قبول، عبدالرسول استغنا کشمیری،^{۷۸} گرامی کشمیری،^{۷۹} و ملا ندیم و....

ملاغنی کشمیری نمایندهٔ شاعران طرز هندی یا سبک هندی در کشمیر است. او یکی
 از بزرگترین شاعران زمان خود بود. با آن همه که کلیهٔ اشعار او در دست نیست، اما دیوان
 اشعارش بالغ بر سه هزار بیت دارد. دیوان او سه بار چاپ خورده است. نمونهٔ غزلیات او:

جنونی کو که از قید خرد بیرون کشم با را کنم زنجیر پای خویشتن دامان صحرا را
 به بزم می پرستان محتسب خوش عزتی دارد که چون آید به مجلس شیشه خالی می کند جا
 غنی، روز سیاه پیر کنعان را تماشا کن که روشن کرد نوردیده اش چشم زلیخا را^{۸۱}
 از شرم توبه در عرقم کو شراب ناب باید متاع ترشده را داد آفتاب
 هر کس که داد تن به بلا ایمن از بلاست ویران کجا ز موج شود خانهٔ حباب
 تا بر نیامده ست ز کام زبانی غنی چرخ سیاه کاسه چو کلکم نداد آب^{۸۲}

*

به راه شوق تو ای آفتاب عالمگیر چو اشکِ شمع، مرا عمر رفت در شبگیر
 کجا ز دست خدنگ تو جان برد نخجیر پرنده ای ز کمالت نجست غیر از تیر
 به خانقه مبر اسباب می کشی ساقی که هست کشتی می را خطر ز موج حقیر^{۸۳}

*

بیا ساقی شبستان مرا امشب منور کن ز روزن تا در آید آفتابم می به ساغر کن

غنی فصل بهار آمد گل عیسی توان چیدن برون آور چون رگس نزد خاک و صرف ساغر کن^{۸۱}

* * *

ادیبان و نویسندگان کشمیر علاوه بر شعر، توجه ویژه ای به نثر فارسی معطوف داشته اند و بسیاری از آثار مهم و پراچ فارسی به جا گذاشته اند. از آثار باقی مانده دانشمندان دوره مغولان گورکانی هند بر می آید که نثر فارسی در این عصر به اوج کمال رسیده بود. دانشمندان این دوره تألیفات بسیار در رشته های مختلف از علم و ادب به وجود آورده اند. تألیفات منثور این دوره متعلق است به رشته های تاریخ، تذکره، تصوف و عرفان، اخلاق، طب، لغت، فقه، و مذاهب گوناگون مانند شیعه، سنی، و....

فن تاریخ نویسی در این دوره رو به ترقی نهاد و بعضی از تواریخ مهم و سودمند به زبان فارسی تألیف شد. از آن جمله می توان تألیفات زیر را نام برد:

تایخ کشمیر تألیف سید علی (تألیف دوره اکبر شاه گورکانی)، منتخب التواریخ از حسن بیگ خاکی (سال تصنیف دوره اکبر شاه)، بهارستان شاهی، از مصنف ناشناخته (سال تصنیف ۱۰۲۳)، تاریخ کشمیر تصنیف حیدر ملک چادوره (سال تصنیف ۱۰۲۹)، واقعات کشمیر اثر خواجه محمد اعظم دیده مری، گوهر عالم از محمد اسلم منعمی، نوادر الاخبار از رفیع الدین غافل (در عهد اورنگ زیب) در همین دوره تألیف شده است. نسخه های خطی تاریخ نادری و شجاع حیدری در کتابخانه آصفیه سرکار عالی استان آندرا پردش محفوظ می باشند. تاریخهای مزبور به تتبع آثار متقدمین ایران تحریر شده است.

فرهنگ نویسی نیز در سرزمین هند به اوج رسید و مهمترین لغات فارسی مانند فرهنگ جهانگیری، برهان قاطع، فرهنگ آندراج و.... در همان سرزمین تألیف شد. دانشمندان کشمیری در زمینه لغت نویسی فارسی از فرهنگ نویسان هند عقب نماندند. شایان تذکر است که دانشمندان کشمیر علاوه بر این که بعضی کتب مهم فارسی را حاشیه نوشته اند، کتب لغت نیز تألیف نموده اند. جمال الدین اینجو به دستور جهانگیر بن اکبر پادشاه، فرهنگ جهانگیری را در سال ۱۰۳۲ هجری در محیط آرام و کیف آور کشمیر به فراغت به اتمام رسانید. ملاساطع کشمیری، شاعر دوره مغول نیز فرهنگ فارسی به نام حجت ساطع، تألیف نمود. متأسفانه از این فرهنگ نسخه ای در دست نیست.

در حقیقت مهمترین آثار منثور ادبی فارسی در کشمیر به تصوف و عرفان تعلق دارد، زیرا مبلغان ایرانی که مهاجرت به خطه کشمیر می نمودند، خودشان از تصوف و عرفان بهره برده بودند و در جریان تبلیغات، مردم کشمیر را از تصوف و عرفان نیز تعلیم می دادند. بدین سبب است که تصوف در روح ادبیات فارسی در کشمیر سرایت کرده است. صوفیان

کشمیر برای تشریح و ترسیم احساسات عارفانه خود از صوفیان برجسته ایران بهره گرفته اند و آثار عارفانه ابوسعید ابی‌الخیر، هجویری، سنائی، غزالی، عطار، مولوی، سعدی، حافظ، جامی و... سرمشق و مورد تقلید آنها قرار گرفته است، این صوفیان به سلسله‌های مختلف مانند سلسله کبرویه، سلسله سهروردیه، سلسله چشتیه، سلسله قادریه، سلسله نقشبندیه و... بستگی داشته اند و تألیفات و تصنیفات کثیر در ترویج و تشهیر سلسله‌های مزبور به وجود آورده اند. تصنیفات فارسی مانند هدایت المخلصین تألیف با با حیدر تیله مولی (سال تصنیف ۹۹۳)، رساله سلطانی از مولوی شیخ احمد چاگلی (سال تصنیف ۹۸۰) راحت الطالین از خواجه حسن قاری (سال تصنیف ۹۸۲) چلچله العارفین (یعنی چهل چله عارفین) اثر خواجه اسحق قاری حلیم (سال تصنیف ۹۸۲)، تذکره العارفین تصنیف با با محمد علی رینه (تصنیف در میان سالهای ۹۹۲ و ۹۹۷) درباره عقاید حضرت شیخ مخدوم و پیران طریقت و سلسله سهروردیه و اذکار و افکار ایشان نگاشته شده است، آثار فارسی مانند فتحات الکبرویه از عبدالوهاب نوری (سنه تصنیف ۱۱۶۲)، رساله در تصوف اثر حبیبی نوشهری، مسلک الاخیار از صرفی که به عقائد اذکار سلسله کبرویه در آن مورد بحث قرار گرفته است، سهم بزرگی در ترویج زبان فارسی دارند. بعضی از تصنیفات این دوره مربوط است به احوال و آثار بزرگان و صوفیان وابسته به سلسله قادریه. معروفترین آنها فتحات قادریه از محمد حسین قادری منطقی (سال تصنیف ۱۲۸۲)، مثنوی قادریه از بهاءالدین متومی باشد. این ملا متو درباره سلسله چشتیه نیز اثری به جا گذاشته است به نام چشتیه. محتویات این مثنوی همانا ذکر جمیل اولیاء و بزرگان چشت می باشد. مرآة طیبه و فتاوی نقشبندی دو تصنیف دیگر از خواجه معین الدین نقشبندی ست که ارزش و اهمیت فراوان دارند.

در زمینه تصوف و عرفان تصنیفاتی که مربوط به مسلک ریشی و عقائد ریشیان در کشمیر به رشته تحریر درآمده، از جمله ابتکارات دانشمندان و نویسندگان کشمیر می باشد، زیرا هیچ کتابی راجع به این مسلک در خارج از مرزهای کشمیر مرقوم نشده است. «ریشی» از واژه سانسکریت رکهی (Rikhi) مشتق است و ریشی کسی را می گویند که همه وقت در معرفت حق تعالی مشغول باشد و رو به بیابانها و جنگلها و دشتها می آورد. به خوردن رُستنیهای خودرو که در صحراها و دشتها رشد می کند، زندگی خود را بر آن کفاف می کند. ریشیان شب و روز مشغول به عبارت می باشند، مجرد زندگی می کنند، زن نمی گیرند، گوشت نمی خورند، هیچ کس را نمی آزارند و شغل آنها صرفاً عبادت حق تعالی و کشتن درختهای میوه دار است برای نسلهای آینده (future generation) و خود

از آن تمتع نمی گیرند.

تعداد کتابهای فارسی که دربارهٔ مسلک ریشیان و عقائد و آثار ایشان به نگارش رسیده، بسیار است و اما از نظر محتویات و مطالب، کتابهای زیر بسیار سودمند هستند و اعتبار دارند: ریشی نامه (سال تصنیف ۹۸۸) از بابا داود خاکی، تورنامه از بابا نصیب الدین غازی (تصنیف در عهد جهانگیری)، منهاج الریشیه تصنیف بابا داود مشکوتی، ریشی نامه (منظوم به سال ۱۲۲۳) اثر ملا بهاء الدین متو، ریشی نامه، تصنیف بابا کمال (سال تصنیف ۱۲۵۱)، روضة الریاض تصنیف بابا خلیل و غیر آنها. بدون تردید این آثار گرانبهای فارسی اختصاص به سرزمین کشمیر دارد.

آثار فارسی در مورد سیر صوفیان، اولیا، و شعرا نیز از اهمیت خاص برخوردار است. دانشمندان و نویسندگان کشمیر در دورهٔ مغولان گورکانی هند به نوشتن تذکرهٔ احوال و سیر اولیا و شعرا نیز پرداخته اند. و تذکره های جالب به رشتهٔ تحریر درآورده اند مانند تذکرهٔ شعراء کشمیر از اصالح میرزا، تذکرهٔ سرخوش کشمیری، نظم بدیع از محمد امین گانی (تصنیف ۱۰۷۶). واقعات کشمیر از محمد اعظم دیده مری.^{۸۱} تذکرهٔ اولیا و مشایخ و صوفیان کشمیر مانند خوارق السالکین یا تایخ هادی تصنیف احمد بن الصبور کشمیری (سال تصنیف ۱۱۰۹)، اسرارالابرار تصنیف بابا داود مشکوتی (سال تصنیف ۱۰۶۵)، طبقات شاهجهانی از محمد صادق کشمیری (سال تصنیف ۱۰۴۶) که مشتمل بر ده طبقه دربارهٔ مشاهیر، علما، فضلا، اطبا، شعرا و غیر آنها می باشد، تحفة الفقرا از محمد مراد تینگ.

در زمان مغولان نه تنها مسلمانان به کسب زبان و ادب فارسی پرداختند بلکه هندوها و برهمنان نیز برای فراگرفتن این زبان شیرین میل و رغبت نشان داده اند، و آثار بسیار پر ارج فارسی از خود به جا گذاشته اند. در میان شاعران نامی اهل هنود که سهم بزرگی در ترویج زبان فارسی داشته اند چندر بهان برهمن (نژاد کشمیری) رئیس دارالانشاء و وقایع نویس دربار شاهجهان پادشاه معروف است. او آثار مهم فارسی از خود باقی گذاشته است. از آثار او دیوان اشعار فارسی، چهار چمن، گلدسته، تحفة الانوار، کارنامه یا نگارنامه، تحفة الفصحا، مجمع فقرا، رقعات برهمن، انشای هفت گلشن و... عالم نامدار دیگر از اهل هنود کشمیر نندرام پرماتند متخلص به غریب به دستور شاهزاده داراشکوه پسر شاهجهان کتاب سانسکریت «اپنشد» را به فارسی برگردانیده است.

بخش تخصصی زبان فارسی

دانشگاه کشمیر، سریناگر، هندوستان

پانویسها:

- ۴۸- تذکره شعرای کشمیر از حسام الدین راشدی، جلد ۱، ص ۲۲۵.
- ۴۹- واقعات کشمیر، ص ۱۱۵؛ تاریخ حسن، ج ۴، ص ۳.
- ۵۰- ایضاً.
- ۵۱- توزک جهانگیری، ص ۲۸۹، چاپ نولکشور؛ آئین اکبری، جلد ۱، ص ۲۶۰؛ مآثر جهانگیری، ص ۲۸۳-۲۸۴؛ منتخب التواریخ، از عبدالقادر بدا یونی، ج ۳، ص ۲۶۵، انتشارات ایشیاتک سوسایتی آف بنگال.
- ۵۲- واقعات کشمیر، ص ۱۱۵؛ تاریخ حسن، ج ۴، ص ۴.
- ۵۳- ایضاً.
- ۵۴- ایضاً؛ تاریخ حسن، ج ۲، ص ۲۹۶.
- ۵۵- در کتابخانه تحقیق و اشاعت سریناگر نسخه های خطی زیر از آثار صرفی نگهداری می شود: خمسة صرفی (پنج گنج صرفی)، شماره ۱۳؛ دیوان صرفی، شماره ۲۳۰۴؛ روایح صرفی، شماره ۴۰؛ کنز الجواهر، شماره ۱۹؛ رباعیات صرفی، شماره ۳۱۰؛ ذکریه، شماره ۳۷؛ توضیح تلویح، شماره ۳۲۰؛ دیوان صرفی با مقدمه میر حبیب الله کاملی در سال ۱۳۸۷ در سریناگر منتشر گردید؛ رشحات کلام صرفی با مقدمه مفصل از محمد طیب صدیقی در سریناگر به چاپ رسید؛ مغازالتبی در سال ۱۲۹۶ / ۱۸۷۹ در لاهور چاپ شده است.
- ۵۶- مغازالتبی، ص ۱۴، چاپ لاهور، ۱۲۹۶.
- ۵۷- همان، ص ۱۳.
- ۵۸- تمام غزلیات از کتاب فارسی سرایان کشمیر، تألیف دکتر گ. ل. تیکو، انتشارات انجمن ایران و هند، چاپ ۱۳۳۲، تهران، از ص ۲۰ به بعد نقل شده است.
- ۵۹- دیوان صرفی، چاپی، ص ۱۵۳.
- ۶۰- همان، ص ۲۶۸.
- ۶۱- همان، ص ۲۲۳.
- ۶۲- همان، ص ۱۱۷.
- ۶۳- همان، ص ۳۳۸.
- ۶۴- دیوان حبیبی، برگ ۶ الف، نسخه خطی مملوکه شادروان دکتر سید محمد امین قادری، دانشیار اسبق گروه فارسی دانشگاه کشمیر.
- ۶۵- همان، برگ ۶ الف و ب.
- ۶۶- سی غزلی، میرم بزاز، ص ۱۶ نسخه خطی کتابخانه تحقیق و اشاعت سریناگر، شماره ۵۲۹.
- ۶۷- همان، ص ۴.
- ۶۸- مکتب وقوع در شعر فارسی، گلچین معانی، ص ۴۳۹، به حواله خلاصه الاشعار.
- ۶۹- *Literary History of Persia*, E.G. Brown, Vol. II, Page 173.
- ۷۰- فهرست نسخه های خطی فارسی، از منزوی، ج ۳، ص ۲۵۳۵، تهران ۱۳۵۰ هـ. ش.
- ۷۱- کشمیر مین فارسی ادب کی تاریخ، پروفیسور عبدالقادر سروری، ص ۱۰۰.
- ۷۲- نسخه های خطی دیوان غنی در کتابخانه های مختلف کشمیر محفوظ است. دیوان غنی دوبار به توسط فرهنگستان جامو و کشمیر به طبع رسیده است. قبلاً این دیوان با مقدمه شاگرد او محمد علی ماهر در سال ۱۹۳۱ میلادی در شهر لکنهو هند به چاپ رسیده است.
- ۷۳- یک نسخه خطی دیوان طیب، محیط بر ۴۹۹ برگ در کتابخانه رضا رامپور موجود است.
- ۷۴- دیوان مشتاق کشمیری را آقای دکتر شمس الدین احمد با مقدمه مفصل ترتیب و تصحیح نموده و به عنوان

- با بیان نامهٔ تحصیلی برای اخذ درجه دکتری به دانشگاه تهران تقدیم نموده است. هنوز این دیوان چاپ نخورده است.
- ۷۵- دیوان محمد اسلم سالم که در سال ۱۱۳۳ استنساخ شده است و محیط بر ۲۶۳ برگ است در کتابخانهٔ رضا رامپور موجود است. نسخه دیگر از دیوان محمد اسلم در کتابخانهٔ خدا بخش بانکی پور پتنا محفوظ است.
- ۷۶- دیوان مرزا داراب بیگ جويا مشتمل بر ۴۵۹ برگ در کتابخانهٔ خدا بخش بانکی پور پتنا موجود است.
- ۷۷- دیوان بینش در کتابخانهٔ خدا بخش نگهداری می شود و مثنویات بینش در موزهٔ سالار جنگ حیدرآباد محفوظ است. مثنویات بینش بدین قرار است: ۱- بینش الابصار؛ ۲- گلدسته؛ ۳- گنج روان؛ ۴- شور خیال؛ ۵- رشتهٔ گوهر.
- ۷۸- دیوان استغنی، متوفی ۱۰۸۲ در کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه علیگره (یو-پی) موجود است.
- ۷۹- دیوان گرامی پسر عبدالغنی بیگ قبول در کتابخانهٔ ایشیاتک سوسائتی آف بنگال، به شمارهٔ ۲۸۶ محفوظ است.
- ۸۰- دیوان ندیم، شامل ۲۵ برگ در کتابخانه اندیا آفس (دیوان هند) بریتانیا موجود است.
- ۸۱- فارسی سرایان کشمیر، گ - ل - تیکو، ص ۳۷.
- ۸۲- همان، ص ۳۸.
- ۸۳- همان، ص ۴۱.
- ۸۴- همان، ص ۴۲.
- ۸۵- توزک جهانگیری، ص ۳۰۶، چاپ نولکشور.
- ۸۶- بعضی از آثار دیگر محمد اعظم دیده مری که در کتابخانه های مختلف محفوظ است عبارتند از: فوائدالمشایخ (۱۱۳۱)؛ اشجارالخلد (۱۱۴۰)؛ نمرات الاشجار (۱۱۴۰)؛ رساله فوائدالرضا، (۱۱۳۵)؛ وسیلة الوصول الی دیار رسول؛ تجریدالطالبین (۱۱۲۵)؛ روضة الاخضر فی شرح کبریت احمر.

نقش تغذیه و روند منطقی آن در اسطوره نخستین انسان

اسطوره بازتابی خلاق از چگونگی تحول فکری و روحی انسان در ارتباط با واقعیت است و پژوهش در درون مایه اسطوره چگونگی این روند را آشکار می کند. بر این اساس، روایت اسطوره ای بازتاب ویژه ای از دریافت و شناخت آدمی از واقعیت است، دریافتی که با الزاماتی خاص از فرضیه ذهنی آغازینی می آغازد و با پیوند آن واقعیت، به تفسیر موضوع خود می پردازد. بررسی دو جانبه ای از عناصر سازنده روایت اسطوره ای از سویی و یافتن ارتباط و کنش آنها بر هم در بافت داستان از سویی دیگر، شیوه ای منطقی در بررسی و شناخت اسطوره است. به مدد این روش تحقیق می توان به درکی دقیق تر از اسطوره نائل شد. در این روش، منطق اسطوره و کنکاش در آن موضوع اصلی پژوهش است، از آن رو که اسطوره با منطق خاص خود و با ارائه پیش فرض آغازین، موضوع مورد پرسش خود را با واقعیت وابسته به آن توضیح می دهد. در این تعبیر، اما اسطوره صرفاً در فرضیه آغازین خود سکنی نمی گزیند و بدان خلاصه نمی شود، بلکه ذهن آدمی بر اساس منطق درک و فهم خویش، می کوشد تا این مسأله را مفهوم سازد. خلاصه کردن بررسی اسطوره در فرضیه آغازین یا نمادهای آن بر مبنای نظریه های روانشناسی و قوم شناسی... بدون در نظر گرفتن پیوند عناصر اسطوره ای و شیوه عملکرد آنها و نیز مقایسه و تطبیق این عناصر با عناصر اساطیر دیگر بدون عنایت به ساختار روایت اسطوره ای کوششی نافرجام در شناخت اسطوره است.

ما در این جا بر آنیم تا به یاری مقاله ای از لوی استروس^۱ یکی از اساطیر برجای مانده ایرانی را درباره آفرینش نخستین جفت انسانی مشی و مشیانه بررسی کنیم. اشاره به این نکته نیز ضروری است که کوشش نگارنده در این جا به معنی دریافت همه جانبه پژوهش ساختارگرایانه لوی استروس در باب اسطوره نیست، مقصود یافتن راهی برای شناخت بهتر یک اسطوره ایرانی است و خود به خود این شیوه در بررسی بیطرفانه ای در پژوهشهای اسطوره شناسی قرار می گیرد. تکیه ما در این جا بیش از هر چیز نشان دادن روند منطقی اسطوره در ارتباط با موضوع خود است.

یکی از روایات مهم اساطیر ملل، موضوع پیدایش انسان و موضوع وابسته به آن یعنی چگونگی پراکندگی نسل و اقوام آدمی بر زمین است. اسطوره نخستین جفت انسانی مشی و مشیانه (مهلای و مهلیانه) روایت ایرانی این اسطوره است. شیوه توضیح و تفسیری که این اسطوره برای واقعیت پیدایی انسان و رویکرد عقلانی و منطقی که به آن دارد، بسیار جالب و چشمگیر است. تا آن جا که نگارنده می داند کاملترین گزارش از این روایت در متن پهلوی بندهشن آمده است. در بندهشن از این روایت در دو جا یاد می شود که در هر دو مورد با توسل به پیش فرض آغازین «اصل گیاهی» برای آدمی همراه با واقعیت زایش طبیعی انسان در پی یافتن راه حلی برای پیدایش انسان است. در روایت نخستین چنین آمده است:

... چون کیومرث به هنگام درگذشت تخمه بداد،... چهل سال (آن تخمه) در زمین بود. با به سر رسیدن چهل سال، ریباس تنی یک سافه، پانزده برگ، مهلی و مهلیانه (از) زمین رستند. درست (بدان) گونه که ایشان را دست بر گوش باز ایستند، یکی به دیگری پیوسته، هم بالا و هم دیسه^۲ بودند. میان هردو ایشان فره برآمد، آن گونه (هرسه) همبالا بودند که پیدا نبود که کدام نر و کدام ماده و کدام آن فره هر مزد آفریده (بود که) با ایشان است، که فره ای ست که مردمان بدان، آفریده شدند... سپس هر دو از گیاه بیکری به مردم بیکری گشتند و آن فره به مینوی در ایشان شد که روان است. اکنون نیز (مردم) به مانند درختی فراز رسته که بارش ده گونه مردم است. هر مزد به مشی و مشیانه گفت که «مردم اید، پدر و (مادر) جهانیان اید شما را با برترین عقل سلیم آفریدم، جریان کارها را به عقل سلیم به انجام رسانید، اندیشه نیک اند بشید، گفتار نیک گوید، کردار نیک ورزید، دیوان را مستایید». هنگامی که یکی به دیگری اند بشید، هر دو نخست این را اند بشیدند که «او مردم است». ایشان چون به راه افتادند نخستین کنشی که کردند این (بود که) ببند بشیدند. نخستین سخنی که گفتند این (بود) که «هر مزد آب و زمین و گیاه و جانور و ستاره و ماه و خورشید و همه آبادی را که از پرهیزگاری بدید آید، آفرید، (که) بُن و بُر

خوانند». پس، اهریمن به اندیشه ایشان برتافت و اندیشه (ایشان) را پلید ساخت و ایشان گفتند که «اهریمن آفرید آب و زمین و گیاه و دیگر چیز را». چنین گفته شده (است که) آن نخستین دروغگویی که توسط ایشان (به هم) بافته شد، به ابا یست دیوان گفته شد. اهریمن نخستین شادی را (که) از ایشان به دست آورد این (بود) که بدان دروغگویی هر دو دروند^۳ شدند و روانشان تا تن پسین^۴ به دوزخ است. ایشان را سی روز خورش گیاهان بود و (خود را به) پوششی (از) گیاه نهفتند. پس از سی روز، به بشگرد، به بزی سید موی فراز آمدند و به دهان شیر پستان (او) را مکیدند... پس، به سی شبانه روز دیگر به گوسپند تیره رنگی سید آرواره آمدند. او را کشتند و (بر او) از درخت کنار و شمشاد، به راهنمایی مینوان آتش افگندند، زیرا آن هر دو درخت آتش دهنده تراند... آن گوسپند را کباب کردند و به اندازه سر مشت گوشت در آتش بهشتند و گفتند که «(این) بهره آتش»، و از آن پاره ای به آسمان افگندند و گفتند که از این بهره ایزدان... ایشان نخست، پوششی (از) پوستین پوشیدند پس، به موی؛ آن گاه نخ برشتند و آن رشته را جامه کردند و پوشیدند. گودالی بکنند، آهن را (بدان) بگداختند، به سنگ آهن را بردند و از آن تیغی ساختند، درخت را بدان ببریدند، آن پدشخور چوبین را آراستند. از آن ناسپاسی که کردند دیوان بدان ستنه شدند. ایشان (مشی و مشیانه) خود به خود رشک بد فراز بردند. به سوی یکد بگر فراز رفتند. (هم را) زدند، دریدند و موی روئند. پس دیوان از تاریکی، بانگ کردند که «مردم اید، دیورا پرستید تا رشک بنشیند». مشیانه فراز جست، شیر گاو دوشیدند، به سوی شمال فراز ریخت. بدان دیوپرستی، دیوان نیرومند شدند و هر دو ایشان را چنان خشک کون بکردند که (تا) به سر رسیدن پنجاه سال کامه هم آمیزی شان نبود و اگرشان نیز هم آمیزی بود، آن گاه فرزندی شان نبود. با به سر رسیدن پنجاه سال، (به) فرزند خواهی فراز اندیشیدند، نخست مشی و و پس مشیانه. زیرا مشی به مشیانه گفت که «چون این [آلت جنسی] تورا بینم، آن گاه آن من بزرگ برخیزد». پس مشیانه گفت که «برادر، مشی! چون آن [آلت جنسی] تورا بزرگ بینم آن... من لرزد». پس، ایشان به هم کامه بردند و در کامه گزاری که کردند، چنین براندیشیدند، که ما را (به) پنجاه سال نیز کار این با یست بود. از ایشان، به نه ماه، جفتی زن و مرد زاد. از شیرینی فرزند یکی را مادر جوید، یکی را پدر. پس، هر مزد شیرینی فرزندان را از اندیشه آوردگان بیرون کرد و به همان اندازه (شیرینی) پرورش فرزندان را بدیشان بخشید. شش جفت نر و ماده از ایشان پدید آمد. برادر خواهر را به زنی هم کرد. همه، با مشی و مشیانه (که جفت) نخستین (بودند) هفت جفت شدند. از هر یک از ایشان تا پنجاه سال فرزند بیامد، خود به یک صد سال بمرند... از هر جفتی گونه گونه ای بود و بسیاری جهانبان از ایشان بود...^۵

در روایت دوم بندهشن موضوع تغذیه این جفت در قیاس با تغذیه مردم هنگام مرگ

بازگویی شود:

گوید به (نامه) دین که از آن جای که مشی و مشیانه، هنگامی که از زمین بر رستند نخست آب، سپس گیاه، سپس شیر و سپس گوشت خوردند، مردم نیز به هنگام مردنشان، نخست (از) گوشت و (سپس از) شیر و سپس از نان خوردن نیز با بستند و تنها، تا به مردن، آب خوردند. ایدون نیز، به هزاره اوشیدر ماه نیروی آزا ایدون بکاهد که مردم به یک خوراک خوردن سه شبانه روز به سیری ایستند. پس از آن، از گوشت خوردن، با بستند و گیاه و شیر گوسپندان خوردند. سپس از آن شیر خواری نیز با بستند، سپس از گیاه خواری نیز ایستند و آب خوار بوند. ده سال پیش از آن که سوشیانش آید، به ناخوردن ایستند و نمیرند. سپس سوشیانس مرده برخیزاند.^۱

در این روایت سخن از آفرینش جفت نخستین انسانی ست که در آغاز به سان گیاهی به وجود می آید و با گذر از مراحل به انسان مبدل می شوند. اسطوره آفرینش به سان گیاه (در نظر گرفتن الگوی گیاهی) تقریباً در میان بسیاری از ملل شناخته شده است و گمان بر آن است که چنین روایتی از شناخت کشاورزی در تاریخ بشری متأثر بوده است. در اسطوره ما نیز مشی و مشیانه از تخمه بر زمین ریخته گیومرت به سان ربوایی بیرون می آید که همانند ریختن بذر (تخم) بر زمین و رویش گیاه است. همگون انگاری آدمی با گیاه و در نظر گرفتن الگو و اصل گیاهی برای پیدایش انسان بن مایه ای آشنا نزد اقوام هند و اروپایی به ویژه در اساطیر یونانی و ژرمنی^۲ بوده است. در یکی از اساطیر اسکاندیناوی سخن از سه زمستان پی در پی بدون تابستان است که باعث نابودی همه چیز می گردد. تنها جفت انسانی Lif و Leifhrasir که خود را در دل چوب درختی پنهان کرده و از شبیم تغذیه می کنند، زنده می مانند. از این جفت نسل نوی از آدمی بر زمین پدید می آید.^۳ در این روایت از ابقای جفتی انسانی که مانند گیاه، جایگاه و تغذیه ای گیاهی دارند، در دوره ای از پایان جهان سخن می رود و از این حیث، با اسطوره ایرانی که از آفرینش آغازین سخن می راند، متفاوت است. اما وجه تشابه این دو روایت، در نظر گرفتن الگوی گیاهی برای پیدایش و پراکندگی نسل آدمی بر زمین است. در اسطوره اسکاندیناوی تحول این روند بازگونی شود و پیش فرض گیاهی در آن با توصیفی کوتاه از هستی آنان در درون چوب با تغذیه از شبیم مستحیل شده است. اما در اسطوره ایرانی روند منطقی تحول گیاه به انسان نشان داده می شود و اسطوره می کوشد پیش فرض اصل گیاهی را با واقعیت درگیر یعنی آفرینش از طریق آمیزش زن و مرد پیوند دهد. در مرحله نخست، از آن جا که آدمی به این اصل که نخستین جفت انسان نیز از آمیزش زن و مرد پدید آمده اند، ناباور است و توضیحی برای آن نمی شناسد، فرض اصل گیاهی را پیش می آورد. اما اسطوره برای این مسئله حل

نشدنی در پیوند با واقعیت، به شیوه ای منطقی می‌کوشد زاده شدن انسان بر روی زمین و تولید مثل را به نحوی عقلانی توضیح دهد. این اسطوره کوششی ست در توضیح این امر که چگونه آدمی از اصل گیاهی به انسان در تعریف واقعی آن بدل شده است. چرا که اصل گیاهی در نفس خود برای زیوش واقعی انسان به محال می‌رسد. با این همه، ناقص فرضیه خود نیست. چون در واقع، این فرضیه است که اسطوره را به وجود می‌آورد. اما اسطوره در توضیح روند چگونگی تحول گیاه پیکری به انسان پیکری شیوه و عناصری چنان «منطقی» و «ساختمند» در ارتباط با هم می‌گزیند که بن بست فرضی خود را هم می‌گشاید.

در نمای کلی این اسطوره، آفرینش نخستین جفت انسانی به گیاه می‌ماند، اما نیاز به قرار دادن دو جنس (تأکید بر جنسیت زن و مرد که در گیاه وجود ندارد) و نه یک جنس منطقاً همچنان بر جای می‌ماند. از این رو، این اسطوره مدعی نیست که «انسان گیاه است» بلکه «جفت نخستین آدمی تنها در مرحله پیدایش گیاه پیکر هستند». ساختار و نظم ویژه ای که بر بنیاد این پیش فرض آغازین شکل می‌گیرد، بر عناصری متعدد از جمله مسائل اجتماعی و فرهنگی در دوره ای خاص مبتنی ست. این روایت با مقایسه و مشابهت آدم و گیاه از سویی به اولویت گیاه (کشاورزی) در چنین فرهنگی اشاره می‌کند و از سویی دیگر، پاسخی برای آفرینش انسان یافته است. از این طریق، امکانی را فراهم می‌آورد تا بر اساس آن، از تجربه ای به موازات تجربه ای دیگر مفهومی نو پدید آید. مفهوم زایش هسته مرکزی تجربه این اسطوره است. در نظر گرفتن زایش به مثابه یک پدیده سبب می‌شود تا دو زایش متفاوت کنار هم قرار گیرند و یکی از پرسشهای شگفت خلقت را پاسخگو شوند. زایش گیاه از زمین از طریق تخم، و زایش انسان از زن از طریق تخمه، بنیاد این تصور است. حتی در زبان نیز دو واژه «تخم» و «تخمه» در دو معنی متفاوت اما از یک ریشه واحد از این جا ناشی می‌شود. با این همه، اسطوره در پی ساده سازی صرف نیست بلکه به پیچیدگی موضوع نیز واقف است و به شیوه ای خاص این دشواری را می‌گشاید. در روایت بندهشن گفته می‌شود که مشی و مشیانه از گیاه پیکری به مردم پیکری در می‌آیند. اما آنان هنوز آدم - گیاه هستند، پس خورش و باشش آنان نیز گیاهی ست. کوشش استعاری زبان از طریق واژه های خورش و جامه برای فصل انسان از گیاه هنوز بسنده نیست، در مرحله دوم، آنان سی روز شیر می‌خورند. در این جا اسطوره در پی یافتن واسطه ای میان تغذیه گیاهی در مرحله نخست و تغذیه گوشتی در مرحله سوم است. شیر بهترین واسطه غذایی ست. شیر از یک سو غذایی ست که از حیوان به دست می‌آید، ولی حیوانی که از گیاه تغذیه می‌کند به عبارتی، شیر نه غذایی گیاهی ست و نه غذایی

گوشتی. اما هم فرآورده ای گیاهی ست و هم حیوانی و هم گیاه و انسان می توانند از آن تغذیه کنند. در مرحله سوم با خوردن گوشت، مشی و مشیانه با یکدیگر جنگ می کنند، کامه می ورزند و حتی فرزند خود را می خورند. اما تنها در این مرحله است که آدمی از اصل گیاهی خود فصل می گردد و جنسیت آن دو ظاهر می شود و بدین گونه معضل تناقضی که در هنگام گیاه پیکری مشی و مشیانه وجود داشت و اسطوره خود به فقدان تمایز جنسی میان آن دو اشاره کرده بود، از میان برداشته می شود. ابزاری که اسطوره برای جدایی آن دو به کار می گیرد، موضوع تغذیه است که برای آدمی واجد اهمیت بسیار است. همین کاربرد تغذیه در روایات توراتی و اسلامی نیز دیده می شود. آدم و حوا نیز با خوردن میوه ای از درخت معرفت (درخت ممنوع) عورت مند می شوند و همین باعث رانده شدن آنها از بهشت می شود و نسل آدمی به وجود می آید. در هر حال، در اسطوره بندهشن می بینیم که آدمی با آگاهی به تضادها و تقابلهای آدم و گیاه و با نشان دادن کنشها و نقشهای متقابل هر دوی آنها بدون نادیده انگاشتن یکی از آنها، به نتیجه مطلوب خود می رسد. در این اسطوره هم گیاه و هم آدم از ارج و ارزشی نسبی برخوردارند و خصایص و ویژگیهای آنها از قواعد و ضوابطی خاص پیروی می کند. گرچه در اسطوره ارائه ضوابط دقیق میسر نیست و همین مرز میان اسطوره و علم است. استروس در همان مقاله در مورد پژوهش بر روی اساطیر بومیان امریکا می نویسد: «آنان منشأ حیات انسانی را بر حسب الگوی زندگی گیاهی (پیدایش از زمین) تصور می کنند. یونانیان باستان نیز چنین باوری داشتند. اما تفاوت در این است که به اعتقاد بومیان امریکا عالیترین شکل حیات گیاهی را باید در کشاورزی یافت که ماهیه ادواری ست؛ به عبارتی دیگر، کشاورزی نشان تناوب زندگی و مرگ است. از کشاورزی غذا فراهم می آید و از غذا حیات، از شکار نیز غذا فراهم می آید، اما شکار به جنگ همانند است و جنگ جز مرگ نیست»^۱. آیا اسطوره مشی و مشیانه نیز شکار را نمادی از مرگ می انگارد و عالیترین شکل غذایی را تغذیه گیاهی می داند؟ با بررسی در این روایت و دیگر نمونه ها، پاسخ ما به آری می رسد. مشی و مشیانه نیز در مرحله سوم که گوشت خواری (شکار) ست به جنگ می پردازند و حتی از تولید مثل می افتند که خود نمادی از مرگ است و صورت حاد آن فرزند خواری ست. برای روشن شدن مطلب، در نمودار زیر خلاصه سه گانه تغذیه مشی و مشیانه را همراه با مقایسه نوع تغذیه آدمیان پیش از مرگ در بندهشن نشان می دهیم:

روایت سوم	روایت دوم	روایت نخست
(تغذیه آدمیان به هنگام مرگ)	(تغذیه مشی و مشیانه)	(تغذیه مشی و مشیانه)
آب	آب	(حد نقیض)
↑ نان	↓ گیاه	حیات گیاه
	↓ شیر	↓ (حد اوسط) شیر
↑ شیر	↓	↓
↑ گوشت	گوشت	↓ گوشت
		↓ (حد نقیض) فرزند خواری

جهت پیکانها نشانگر جهت تغذیه است. نقیضین (دو حد افراط و تفریط)، آب خواری و انسان خواری، دو حد ممنوع و نامعمول برای زندگی آدمی ست. اما آب باعث آفرینش گیاهی ست و حد ایدآل محسوب می شود و از این رو در جهان دیگر نیز صورت مطلوب تغذیه است و سرانجام انسان مانند گیاه به آب بسنده می کند. این به معنی بازگشت به اصل گیاهی ست. شیر چنان که گفته شد واسطه ای میان گیاه خواری و گوشت خواری ست. شیر نه غذایی حیوانی ست و نه غذایی گیاهی، بلکه فرآورده ای میان این دو است. گوشت خواری نیز نوعی دیگر از تغذیه آدمی ست اما شکار نمودی از مرگ است و حد پایین تغذیه به شمار می رود که صورت افراطی آن انسان خواری ست. این نه به این معنی ست که این اسطوره نشانه ای از انسان خواری (کانیالیسم) را در خود نگاهداشته است، بلکه از این طریق به ارزش گذاری می پردازد و انسان خواری را به عنوان نقیض آب خواری (حد ایدآل) به مثابه حد اسفل معرفی می کند. و از این طریق اولویت نوع تغذیه را در این فرهنگ نشان می دهد. روایت سوم بندهشن تغذیه آدمی را پیش از مرگ توصیف می کند. اما در این جا به جای «گیاه» «نان» گذارده شده است. در واقع، نان غذایی ست که از گیاه به دست می آید (خود گیاه است) اما واقعیت پردازای اسطوره به خوبی به تفاوت جفت نخستین مشی و مشیانه و مردمان عادی واقف است و جانشینی عناصر را منطقاً در نظر دارد. ما حتی در این اسطوره سه شیوه مختلف به دست آوری غذا، یعنی کشاورزی، دامپروری، و شکار را می بینیم. این هر سه نوع برای حیات آدمی ضروری ست، اما شکل نخست در اسطوره ارزش ویژه ای می یابد و شکل دوم به تنهایی نوعی کامل نیست و میان دو نوع دیگر تکمیل می شود.

نمونه دیگر از این ارزش گذاری، یعنی برتر داشتن تغذیه گیاهی، در داستان ضحاک در شاهنامه بیان می شود. در این روایت ابلیس گوشت خواری را به ضحاک می آموزد، و به حد افراط آن یعنی انسان خواری می رسد. در شاهنامه صریحاً به فقدان تغذیه گوشتی در دوران پیش از ضحاک اشاره می شود و روند جریان را چنین بازگویی کند:

فراوان نبود آن زمان پرورش	که کمتر بُد از کشتنیا خورش
زهر گوشت از مرغ و از چارپای	خوشگر بیاورد یک یک به جای
به خورش بیورود برسان شیر	بدان تا کند پادشارا دلیر...
خورش زرده خایه دادش نخست	بدان داشتش یک زمان تندرست...
دگر روز چون گنبد لاژورد	بر آورد و بنمود یاقوت زرد
خورشهای کبک و تذرو سپید	بسازید و آمد دلی پر امید
شه تازیان چون به خوان دست برد	سر کم خرد مهر او را سپرد
سدیگر به مرغ و کباب و بره	بیاراست خوان از خورش یکسره
به روز چهارم چو بنهاد خوان	خورش کرد از پشت گاو جوان

و سرانجام، پس از آن که برشانه های ضحاک از بوسه ابلیس دو مار پدید می آید، خورش آنان از مغز آدمی تعیین می شود:

خورش ساز و آرامشان ده به خورد	نباید جز این چاره ای نیز کرد
به جز مغز مردم مده شان خورش	مگر خود بمیرند از این پرورش ^۱

پیداست که این روایت هم تحت تاثیر همان بینش فرهنگی ست که در اسطوره مشی و مشیانه وجود داشت. تنها این جا حد اوسط میان تغذیه گیاهی و گوشتی تخم مرغ (خایه) است و از جهت ارزش پایین تر از شیر است. تخم مرغ نیز نه غذایی کاملاً گوشتی ست و نه غذایی گیاهی. اما واسطه ای میان آن دو است. در این جا هم با خوردن گوشت به حد افراط آن یعنی انسان خواری منجر می شود و اسطوره آن را تقبیح می کند. یعنی حتی گوشت خواری نه به عنوان صورتی تکاملی در روند تغذیه آدمی که صورتی بیگانه از سوی ابلیس در نظر گرفته می شود. بر این اساس، می توان تصور کرد که در فرهنگ ایرانی گوشت خواری (شکار) از ارزش بسیار پایینی برخوردار بوده است. گفتنی ست که ارائه چنین طرحی برای همه روایات اسطوره ای ممکن نیست، زیرا برخی از آنها تنها بازمانده بخشی از یک روایت اند و برای بررسی آنها نیاز به صورتهای مشابه دیگر است. یکی دیگر از روایتی که به نوعی با روایت مورد بررسی در این مقاله پیوند دارد و تقریباً صورت متأخر و مختصری از چگونگی پیدایش قومی را توصیف می کند، روایت نسبنامه

غربتی‌های افغانستان است. این روایت به سان دیگر روایات اسطوره‌ای دارای دو ویژگی مهم است:

۱- نشان دهنده تجربه آدمی آن گونه که آدمی آن را ساخت داده است؛ ۲- مفاهیمی که آدمی در آنها برای ساختمند کردن این تجربه‌ها به کار می‌گیرد، بسته به فرهنگ و شرایط زمانی و مکانی تغییر می‌یابند.

روایت نسبتاً غربتی‌های افغانستان، عناصر ساختاری و اسطوره‌ای کهنتری را حفظ کرده است که از این رو در ارتباط با اسطوره‌مشی و مشیانه قرار می‌گیرد. بنابراین روایت:

با با آدم چهار پسر داشت. یکی از آنان شیش علیه السلام، استخوان نداشت. روزی با با آدم از پسرانش خواست به بهشت رفته کبابی بیاورند. شیش چون استخوان نداشت به درگاه خداوند استغاثه کرد که کام پدر روا گردد. فرشته‌ای کباب دلخواه را آورد. شیش کباب را به با با آدم داد. با با آدم شاد شد و از خداوندخواست که زنی از حوریان به شیش بدهد. چنین شد و جبرئیل پیمان زناشویی را خواند. آنان فرزندی به نام کی مورث یافتند و فرزند او کیقباد، کیخسرو و...^{۱۱}

در نگاه نخست شاید این روایت با اسطوره‌مشی و مشیانه پیوندی نداشته باشد، چرا که عناصر متأخر زیادی در آن راه یافته است. از جمله تأثیر از هبوط اسلامی. با این وجود عناصر ساختاری و بنیادین این روایت پیوند خود را با اسطوره‌هایی از نوع روایت‌مشی و مشیانه نگه داشته است. روایت نسبتاً در مقایسه با روایت‌مشی و مشیانه محدودتر و مختصرتر است و پراکندگی نسل نه به با با آدم (نخستین انسان) بلکه به فرزند او شیش نسبت داده شده است، اما با با آدم است که چون مشی و مشیانه کباب می‌خورد، ولی همسری برای پسرش آرزو می‌کند. با برداشتن دو عنصر افزوده، یعنی با با آدم و بهشت، ساخت داستان همان ساخت اسطوره‌مشی و مشیانه می‌گردد. در هر حال، دو عنصر ساختاری مهم را حفظ کرده است: ۱- شیش موجودی ست بدون استخوان یعنی موجودی غیر انسانی و از این رو می‌تواند نمادی از گیاه باشد. مانند ریواس در اسطوره‌مشی و مشیانه؛ ۲- عنصر گوشت (کباب) که با خوردن آن مسأله زناشویی شیش مطرح می‌شود که مانند کامه ورزی مشی و مشیانه در مرحله سوم گوشت خواری ست. از طریق همین دو عنصر ساختاری ست که می‌توان علی‌رغم تأثیرات اعتقادی متأخر، این روایت را با اسطوره‌مشی و مشیانه پیوند داد. در هر حال اگر طرح ارائه شده در این مقاله درست باشد، می‌توان بر اساس آن اساطیر دیگری را که دارای چنین بن‌مایه‌ای در فرهنگ ایرانی هستند، در این الگو جای داد.

جز این، لازم به ذکر است که در اسطوره مشی و مشیانه نیز آیینها و عقاید دینی زرتشتی راه یافته است. بن مایه دروغ یکی از آنهاست که آدمی را از همان نخستین جفت تغذیه کرده است. یعنی حتی نخستین جفت نیز از این حیث بری نیستند و از اهریمن فریب می‌خورند. بن مایه فریب و اغوا را نیز در روایات توراتی و اسلامی آدم و حوا می‌بینیم. آنان نیز بر اثر اغوای ابلیس با خوردن میوه ممنوع از بهشت رانده می‌شوند، اما در اثر همین اغواست که نسل آدمی پدید می‌آید. در صورتی که در اسطوره ایرانی هدف اورمزد آفرینش آدمی بوده است و مسأله فریب به عنوان توصیف بالقوه گناه در نظر گرفته می‌شود. در تعریف این اسطوره «انسان موجودی خردمند اما بالقوه گناهکار» است. تاکید بر روی کاربرد اختیاری خرد در تمییز درست از نادرست، نکته بسیار جالبی در این اندیشه است و از این حیث با بن مایه فریب آدم و حوا تفاوت می‌یابد.

بد نیست سخن را با گفتاری از لوی استروس به پایان بریم:

... منطقی تفکر اسطوره ای به سان منطقی علوم جدید، دقیق است و تفاوت نه در کیفیت فرایند ذهنی بلکه در سرشت چیزهایی است که موضوع این فرایند است. این امر در تطابق با شرایط مأنوسی است که در تکنولوژی غالب است: سبب برتری تبر آهنی از تبر سنگی در این نیست که یکی بهتر از دیگری ساخته شده است، هر دو خوب ساخته شده اند، اما آهن چیزی است و سنگ چیزی دیگر. به همین قیاس شاید بتوان نشان داد که در اسطوره و علم روند منطقی واحدی در کار است. تحول نه در پیشرفتی است که ادعا می‌شود در ذهن بشر روی داده، بلکه در کشف عرصه های تازه ای است که آدمی نیروهای ثابت و پایدار حویث را در آنها به کار می‌گیرد.^{۱۱}

هامبورگ، آلمان

یادداشتها:

- ۱- لوی استروس، «بررسی ساختاری اسطوره»، ترجمه بهار مختاریان و فضل الله پاکزاد، ارغنون، ۴، تهران، ۱۳۷۳، ص ۱۲۵-۱۵۹. این مقاله به انگلیسی دارای عنوان زیر است:
- Claude Levi-Strauss, *The Structural Study of Myth in Structural Anthropology*, translated by Clair Jacobson and Brook Grundfest Schoepft, 1977, pp. 206-231.

و به آلمانی:

Claud Levi-Strauss, *Strukturelle Anthropologie I*, übersetzt von Hans Neumann, 1978, pp. 226-254.

۲- دیسه از daesa اوستایی به معنی «ساخت و ساختمان» است.

۳- druvand به معنی «دروغ پرست و مرتد» است.

۴- زندگی ابدی پس از مرگ آدمی هنگامی که تمامی دیوان نیز از بین رفته اند، تن پسین است.

۵- بندهش، ترجمه مهرداد بهار، تهران، ۱۳۶۹، ص ۸۱-۸۳.

۶- بندهش، پیشین، ص ۱۴۵.

۷- Wilhelm Manhardt, *Der Baum Kultus*, 1875, Berlin, pp. 7-8

۸- Axel Orlik, *Ragnarök, die Sage von Weltuntergang*, übersetzt von W.

Ronisch, 1922, 15-6.

۹- لوی استروس، پیشین، ص ۱۵۰.

۱۰- شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، یکم، ۴۹ - ۱۳۱/۵۰-۱۶۴.

۱۱- علی حصوری، سیاوشان، تهران، ۱۳۷۸، ص ۹۹.

۱۲- لوی استروس، پیشین، ص ۱۵۹.

فرهنگهای فارسی - ترکی

برای سیر زبان فارسی در اناطولی با توجه به فرهنگهای از فارسی به ترکی دو دوره قابل طرح است. دوره اول از قرن دوازدهم میلادی آغاز می شود و تا اواخر قرن چهاردهم ادامه می یابد. دوره دوم را نیز قرن پانزدهم به بعد تشکیل می نماید. زبان فارسی در دوره اول، زبان رسمی ست در درگاه سلجوقیان اناطولی و زبان آموزشی ست در مدارس آن عهد و زبان گفتاری ست در نزد خواص و در محیطهای ادبی. بعضی از کتب تاریخی و علمی و لسانی و ادبی مؤلف در این دوره، به منظور سود بیشتر به زبان فارسی نوشته شده است. عوام و خواص از این که در این دوره این زبان را به قدر آن که بخوانند و بفهمند می دانستند و احتیاجی به تعلیم و تعلم آن زبان نداشتند. در طول این دو قرن زبان فارسی برای آموزش زبان عربی به کار می رفته است. فرهنگهای منظوم و منثوری که برای عربی تهیه شده به زبان فارسی نوشته شده است مانند قانون الادب التفلیسی و زهرة الادب شکرالله بن شمس الدین احمد و نصیب الفتیان و نسیب التبیان حسام الدین حسن بن عبدالمؤمن خویی و سلک الجواهر احمدی گرمیانی و مرقات الادب احمد داعی گرمیانی^۱.

فرهنگهایی که به ویژه از آغاز قرن پانزدهم به بعد برای فارسی تهیه و تدوین شده است به زبان ترکی توضیح شده است. علت مهم در شروع فعالیتهای آموزش زبان فارسی و تألیف فرهنگهایی از فارسی به ترکی این است که این زبان ادبی با اعلام شدن زبان ترکی به عنوان زبان دولتی و گفتاری از اواسط قرن سیزدهم رو به فراموشی رفته است. لزوم آموزش زبان فارسی به ویژه از اواسط قرن چهاردهم به بعد احساس شده است. نخستین فرهنگها هم، چون اقنوم العجم، فارسی به فارسی ست. در این فرهنگ جا به جا توضیحات ترکی هم

دیده می شود. لجة العجم عبدالحمید (یا حمید الدین) سیواسی نیز بین اواسط قرن چهاردهم و آغاز قرن پانزدهم نوشته شده است. ولی چون به این فرهنگ دسترسی نشده است ترتیب و محتوای آن معلوم نیست. یکی از ویژگیهای برجسته نخستین فرهنگها این است که مقدمه آنها به زبان فارسی نوشته و قواعد و فوائد دستوری هم به زبان فارسی بیان شده است.

نخستین فرهنگ نویسان ترک لزوم فرهنگ نویسی به زبان فارسی و قدر و قیمت آن را برای ترکی زبانان در مقدمه فرهنگهای خود به زبان آورده اند.

در مقدمه فارسی اققوم العجم که در قرن چهاردهم تألیف شده است به لغتهای پیشین یا به رسم فرهنگ نویسی چنین اشاره شده است:

... در لغت عربی چنان که بایست کتابها ساخته بود چون صحاح و قانون و غیر آن که مشکلات مشبهات آن لغات بدان حل توان باشد. اما در لغت عجم کتابی که اعتماد را شاید و در وقت حاجت به کار آید نبود. اگرچه بسیار دفترها ساخته بودند چون صحاح فرس و مشکلات و جز آن. از این رو که نظم بعضی به نظام بود و ترتیب بعضی بی انتظام و با این همه از تحریف و اضطراب خالی نبود و این فقیر ضعیف چون در تتبع لغات برخی کوشیده و بسی سعیها کرده بودم علی الخصوص دیدم که در این عهد لغت فرس رواجی هرچه تمامتر یافته بود تا حدی که همه اهل قلم از اکابر و اصاغر به آموختن زبان فارسی رغبتی نمودند و اکثر کتب را به فارسی ترجمه کرده اند بنا بر این، این کتاب را به طور قانون اللغة در لغت فرس از چندین رسایل جمع کردم...^۲

لطف الله حلیمی بن ابی یوسف درد یباجه بحر الغرایب بیت زیر را نوشته است:
بل برای دانش تازی نکوست که اکثر با فارسی تفسیر اوست [کذا]
حلیمی در دفتر اول لغت حلیمی که شرح بحر الغرایب است همین بیت را چنین توضیح می نماید.

بدان که این فرهنگها برای دانستن لغات عربی لازم است. اکثر تفسیر لغات عربی به زبان فارسی واقع شده است. چون زبان فارسی معلوم می شود لغات عربی هم معلوم می شود.^۳

برخی از فرهنگ نویسان زبان فارسی را نسبت به عربی فصیح تر تعبیر کرده اند:

... زبان فارسی به فراست فارسان فصاحت و بلاغت استادان ملاحات افصح السنه و املح ابنیه است و آن بدایع فصاحت و صنایع براعت و دواوین کبار و رسایل نامدار که بدین زبان در این زمان صورت تجلی یافته است...^۴

رغبت و توجه عوام و خواص و تحصیل کنندگان به زبان فارسی در تألیف فرهنگهای فارسی نقش مهمی داشته است. در دیباجه فرهنگهای فارسی - ترکی بدین مورد هم اشاره شده است:

... چون سببیاں متعلم دانش تعلم لغت عربی رغبت می داشتند به گفتن زبان فارسی. پس به جهت تعلیم ایشان این کتاب را بر نسق علم تصریف ساخته شد...^۵

... فلما رايت اكثر الكتب المعتمدة من المصنفات المشايخ المهرة مدونة بلغت الفارس و كان اكثر راغبها في تلك اللغة غير فارس جمعت منها ما في تلك الكتب تداوله على وجه يسهل لكل طالب تناول...^۶

... چون لغت فرس مبان مبارزان میدان بلاغت و میزان فصاحت افصح لغات و املح عبارات گشته و بعض عربیه را به لغت فرس تفسیر کرده و چند کتب مشایخ و تواریخ و رسایل و دواوین بدین لغت در سلک نظم آمده لاجرم به سعی شدید و جهد جدید (...) قوانین لغت فرس را ضیبط کرده (...) و به اسم مفتاح اللغة موسوم گردانید...^۷

... فصیح ترین و اعلی ترین زبانها زبان تازی ست و اهل ترکی زبانها زبان پارسی. پس خواستیم که ترجمانی سازیم و نسخه پردازیم تا آنان که به تعلم زبان ملیح بشتابند به سبب این نسخه پاره بوی باشد...^۸

خطیب رستم که اولین فرهنگ نویس فارسی - ترکی از میان مولویان است در وسیله المقاصد الی احسن المراد چنین اظهار نظر کرده است:

... چون مولوی زادگان بعون عناية یزدان حفظ قرآن کردند چنان که ایشان را اهل الله و امین الله و خادم الله گفتن لازم آمد پس خواستم که از سایر علوم هم بهره مند شوند به طریق سلوک محصلین ابتدا به لغات تازی کنند دیدم که آنها نیز بی زبان پارسی آسان نمی گردد. این رساله را کسی که او فارسی را چه داند از آن جهت جمع کردم و قوانین کلیات فرس را بقدر الواسع و الطاقه به نظم آوردم تا طالبان را خوب و راغبان را مرغوب نماید...^۹

معلوم است که در رواج و گسترش زبان فارسی در اناطولی تأثیر مولانا جلال الدین صاحب مثنوی و خدمات مولویان بیشمار است. ناظم تحفه شاهدی که مشهورترین فرهنگ منظوم فارسی و ترکی می باشد یک مولوی ست. صاحب این تحفه، شاهی ابراهیم ده ده مغلوی با نظم این منظومه بابی نو در آموزش زبان فارسی و تعلیم و تعلم عروض گشاده است. این رسم تا سال ۱۹۲۵ میلادی ادامه یافته است. این رسم و روشی که بانی آن شاهی ست با تحفه رمزی احمد رمزی آق یورک آخرین شیخ مولویان پایان یافته است. تحفه شاهدی در ظرف چهار عصر در آموزش زبان فارسی اولین کتابی بود که خوانده می شد. مدرسان یا کسانی که این فرهنگ را می خواندند به منظور این که از لحاظ دستور زبان فارسی و تفهیم اوزان و بحور از تحفه بیشتر استفاده شود شروح گوناگون نوشته اند. شروحنی که بر این منظومه نوشته شده نزد یک به شصت است.^{۱۰}

شاهدی برای ترغیب و جلب توجه مبتدیان علم و کودکان مولوی کلمه‌هایی از مثنوی مولانا چیده و در تحفه اش نظم کرده است. در دیباچه به سبب نظم تحفه با این جمله اشاره کرده است:

آرزو دارم که خوانندگان این تحفه به خواندن این منظومه، زبان فارسی و اوزان عروض را یاد گیرند و بر علم مولانا قابل شوند (...). از مثنوی مولانا کلمه‌ها چیدم و در این تحفه به سبب نظم کشیدم تا مولویان بر آن راغب باشند.^{۱۱}

در فهرست زیر، فرهنگهای شامل لغات فارسی و ترکی به ترتیب، بنا به سال تألیف جاگیرد. در این فهرست نام فرهنگ و نویسنده و سال تألیف قید شده و به ویژگیهای فرهنگ به اختصار اشاره شده است. فرهنگهایی که با حروف ترکی کهنی به چاپ رسیده است به عبارت «مطبوع» معین گردیده است.*

- ۱- تحفة حسامی از ملقات سامی، حسام بن حسن القنوی، منظوم فارسی - ترکی، در سال ۸۰۲ هـ. ق. / ۱۳۹۹-۱۴۰۰ م. به نام ابوالمظفر اورخان بک بن قاره مان نظم شده است.
- ۲- مفتاح الادب، مطهر بن ابی طالب لادکی، فرهنگ منشور فارسی - ترکی، شامل دو قسم، مؤلف سال ۸۱۶ هـ. ق. / ۱۴۱۳ م.
- ۳- اعجوبة الغرایب فی نظم الجواهر العجایب (منظوم عربی - فارسی - ترکی)، بهاء الدین ابن عبدالرحمان المغالقروی، مؤلف سال ۸۲۷ هـ. ق. / ۱۴۲۴ م.
- ۴- لجة العجم، عبدالحمید (یا حمیدالدین) سیواسی، مؤلف قبل از سال ۸۵۰ هـ. ق. / ۱۴۴۶ م.
- ۵- منية المبتدی، مؤلفش ناشناس، مؤلف نصف اول عصر نهم هـ. ق. / پانزدهم م.
- ۶- بحر الغرایب (منظوم فارسی - ترکی)، لطف الله حلیمی بن ابی یوسف، مؤلف سال ۸۵۰ هـ. ق. / ۱۴۴۶ م.
- ۷- لفت حلیمی، لطف الله حلیمی بن ابی یوسف، مؤلف بین سالهای ۸۵۰-۸۷۲ هـ. ق. / ۱۴۴۶-۱۴۶۷ م.
- ۸- نثار الملک، لطف الله حلیمی بن ابی یوسف، مؤلف سال ۸۷۲ هـ. ق. / ۱۴۶۷ م.
- ۹- تحفة الهادیه، به نامهای دانستن و لغت دانستن هم معروف است، محمد بن الحاج الیاس، مؤلف قبل از سال ۸۶۴ هـ. ق. / ۱۴۶۰ م.
- ۱۰- الصحاح العجمیه، مؤلفش ناشناس، بین سالهای ۸۵۰-۸۷۷ هـ. ق. / ۱۴۴۶-۱۴۷۳ م. تألیف شده است.
- ۱۱- شادیه (منظوم، فارسی - ترکی)، محمد بن یحیی قنوی، تاریخ نظم ۸۸۹ هـ. ق. / ۱۴۸۴ م.

* توضیح آن که بیشتر این فرهنگها تا شماره ۱۲۱ به صورت نسخه خطی موجود است. نام هر کتاب و مؤلف آن بر اساس ضبط آنها در نسخه خطی آمده است نه با مراجعه به کتب دیگر.

- ۱۲- مفتاح المعانی، فوری بن عبدالله، مؤلف ۸۹۲ هـ. ق. / ۱۴۸۷ م.
- ۱۳- مفتاح اللغة، محمود بن ادهم، سال تألیف ۸۹۶ هـ. ق. / ۱۴۹۱ م.
- ۱۴- مشکلات شاهنامه، ابراهیم الحافظ الضعیفی، مؤلف احتمالاً نصف دوم عصر نهم هـ. ق. / پانزدهم ق. م
- ۱۵- صحاح العجم، مؤلفش ناشناس، بین سالهای ۸۷۲-۹۳۹ هـ. ق. / ۱۴۶۷-۱۵۳۲ م. نوشته شده است.
- ۱۶- مجموع اللغات (از عربی به ترکی و فارسی)، شناسی، تکمیل کننده جعفر بن حاجی داوود.
- ۱۷- وسیلة المقاصد الی احسن المراد، خطیب رستم المولوی، مؤلف ۹۰۳ هـ. ق. / ۱۴۹۸ م.
- ۱۸- لغت منتخب، مؤلفش ناشناس، مؤلف ۹۱۰ هـ. ق. / ۱۵۰۴-۱۵۰۵ م.
- ۱۹- جامع الفارس، احمد البردخی، مؤلف ۹۰۷ هـ. ق. / ۱۵۰۲ م.
- ۲۰- منتخب جامع الفرس (الفارس)، تهیه کننده ناشناس، سال تألیف بعد از ۹۰۷ هـ. ق. / ۱۵۰۲ م.
- ۲۱- الامثلة المختلفة (قسم دوم جامع الفارس)، تهیه کننده ناشناس، مؤلف سال ۱۱۹۴ هـ. ق. / ۱۷۸۰ م.
- ۲۲- شامل اللغة، حسن بن حسین بن عماد القره حصاری، مؤلف سال ۹۱۰ هـ. ق. / ۱۵۰۴ م.
- ۲۳- ترجمان، احمد بن اسماعیل بن ابراهیم، مؤلف سال ۹۱۳ هـ. ق. / ۱۵۰۷ م.
- ۲۴- تحفة شاهدی (منظوم، فارسی - ترکی، مطبوع)، شاهدی ابراهیم ده ده المولوی، مؤلف سال ۹۲۱ هـ. ق. / ۱۵۱۵ م.
- ۲۵- لغت منظومه (فارسی - ترکی)، لامعی جلبی محمود بن عثمان بن علی النقاش، مؤلف سال ۹۳۲ هـ. ق. / ۱۵۲۷ م.
- ۲۶- دقایق الحقایق، کمال پاشازاده شمس الدین احمد بن سلیمان، مؤلف بین سالهای ۹۲۹-۹۴۰ هـ. ق. / ۱۵۲۳-۱۵۲۴ م.
- ۲۷- ترتیب دقایق الحقایق، احمد بن حضر الاسکوی العلو، مؤلف سال ۹۵۷ هـ. ق. / ۱۵۵۰ م.
- ۲۸- لغت نعمة الله، نعمة الله بن احمد بن مبارک الرومی، سال تألیف ۹۵۷ هـ. ق. / ۱۵۴۰ م.
- ۲۹- مختصر لغت نعمة الله، اختصار کننده فخرالدین بن یحیی بن فخرالدین الحسینی الموصلی، سال تألیف ۱۱۰۶-۱۱۱۰ هـ. ق. / ۱۶۹۵-۱۶۹۸ م.
- ۳۰- لغت بوستان شیخ سعدی شیرازی، مؤلف ناشناس، تألیف قبل از ۹۵۶ هـ. ق. / ۱۵۴۹ م.
- ۳۱- جامع فارس (یا ترجمان فارسی)، مؤلف ناشناس، سال تألیف ۹۵۷ هـ. ق. / ۱۵۵۰ م.
- ۳۲- تحفة العشاق، مؤلف ناشناس، سال تألیف قبل از ۹۵۸ هـ. ق. / ۱۵۵۱ م.
- ۳۳- علم لغات (منظوم، فارسی - ترکی)، عماد زاده ولی بن یوسف عمادی، تاریخ نظم ۹۶۸ هـ. ق. / ۱۵۶۰ م. یا قبل از آن.
- ۳۴- جامع الفرس (شامل سه قسم اول جامع الفارس احمد البردخی)، مصطفی ابن محمد بن یوسف، سال تألیف قبل از ۹۷۱ هـ. ق. / ۱۵۶۳ م.
- ۳۵- تحفة السنیة الی الحضرة الحسینیة، دشیشی محمد بن مصطفی بن شیخ لطف الله، سال تألیف ۹۸۸

ه.ق. / ۱۵۸۰ م.

۳۶- نخبة التحفة (مختصر تحفة السنيه دشيشی)، اختصار دهنده احمد بن علی بن احمد، سال تألیف

۱۰۵۹ ه.ق. / ۱۶۴۹ م.

۳۷- مختصر تحفة السنيه، اختصار دهنده عبدالرحمن خصالی بن سلیمان، سال تألیف ۱۰۸۰ ه.ق. /

۱۶۶۹-۱۶۷۰ م.

۳۸- مختصر تحفة السنيه، اختصار دهنده ناشناس، سال تألیف ۱۲۱۶ ه.ق. / ۱۸۰۱ م.

۳۹- منظومه (فارسی - ترکی)، عثمان بن حسین البصنوی، سال نظم ۹۹۱ ه.ق. / ۱۵۸۳ م.

۴۰- منشی و مثلث، منشی محمد بن بدرالدین، سال تألیف ۹۹۱ ه.ق. / ۱۵۸۳ م.

۴۱- جنان الجناس (یا روضة الجناس)، منشی محمد بن بدرالدین، سال تألیف ۹۹۲ ه.ق. / ۱۵۸۴ م.

۴۲- نظم الاسامی (منظوم، فارسی - ترکی)، مؤلفش ناشناس، تاریخ نظم نصف دوم عصر دهم ه.ق. /

شانزدهم م.

۴۳- معدن المعارف (از ترکی به عربی و فارسی)، مؤلفش ناشناس، سال تألیف عصر دهم ه.ق. /

شانزدهم م.

۴۴- کتاب لغت گلستان، مؤلفش ناشناس، سال تألیف احتمالاً عصر دهم ه.ق. / شانزدهم م.

۴۵- مصادر السنه اربعه (از فارسی به عربی و ترکی و بالیلین)، محمد محیی گلشنی، سال تألیف ۱۰۰۰ ه.

ق. / ۱۵۹۱ م. یا قبل از آن.

۴۶- مشکلات گلستان، مؤلفش ناشناس، سال تألیف ۱۰۰۱ ه.ق. / ۱۵۹۳ م.

۴۷- لغت عبدالکریم (منظوم، عربی - فارسی - ترکی)، عبدالکریم، تاریخ نظم ۱۰۰۲ ه.ق. / ۱۵۹۴ م.

یا بیشتر.

۴۸- لغت منیاس اوغلی، منیاس اوغلی، سال تألیف ۱۰۰۴ ه.ق. / ۱۵۹۶ م.

۴۹- فتح الفتاح (منظوم، عربی - فارسی - ترکی)، صنعی ملطوی، سال تألیف ۱۰۰۸ ه.ق. / ۱۵۹۹ م.

۵۰- دستور العمل، ریاضی محمد، سال تألیف ۱۰۱۶ ه.ق. / ۱۶۰۷ م.

۵۱- نوادر الامثال، میرک محمد نقشبندی تاشکندی، سال تألیف ۱۰۲۰ ه.ق. / ۱۶۱۱ م.

۵۲- تلخیص نوادر الامثال، اختصار کننده ناشناس، سال تلخیص میان ۱۰۲۰-۱۰۳۰ ه.ق. / ۱۶۱۱-۱۶۲۱

۴

۵۳- میادین الفرسان، شیخی عبدالمجید سیواسی، سال تألیف ۱۰۲۲ ه.ق. / ۱۶۱۳ م.

۵۴- لغت و مشکلات اجزا، درویش سیاهی لارندوی، سال تألیف ۱۰۳۵ ه.ق. / ۱۶۲۶ م.

۵۵- مرتب مفردات سیاهی، ترتیب دهنده مصطفی اسکداری، سال تألیف ۱۱۹۳ ه.ق. / ۱۷۷۹ م.

۵۶- گنج لاک (منظوم، قسم اول، عربی-ترکی، قسم دوم فارسی - ترکی)، گنجی پیر محمد، تاریخ نظم

۱۰۴۱ ه.ق. / ۱۶۳۱ م.

۵۷- مناظم الجواهر (منظوم، عربی - فارسی - ترکی)، خاکی مصطفی اسکداری، تاریخ نظم ۱۰۴۲ ه.

ق. / ۱۶۳۲-۱۶۳۳ م.

۵۸- فرهنگ فارسی - ترکی، نقیب زاده نعمتی چلبی، سال تألیف اواسط عصر یازدهم، ه.ق. / هفدهم

۴

۵۹- لغت شاهنامه (مطبوع)، عبدالقادر البغدادی، سال تألیف ۱۰۶۶ ه.ق. / ۱۶۵۹ م.

۶۰- فرهنگ از ترکی به فارسی، ابراهیم مسکین، سال تألیف ۱۰۷۵ ه.ق. / ۱۶۶۴ م.

۶۱- تحفة الامثال، حسامی، سال تألیف ۱۰۸۲ ه.ق. / ۱۶۷۱ م.

۶۲- کان معانی (منظوم، فارسی - ترکی)، حسن رضایی، سال نظم ۱۰۸۲ ه.ق. / ۱۰۸۱ م.

۶۳- ترجمان المعارف (فرهنگ موضوعی، عربی - فارسی - ترکی)، سال تألیف ۱۰۸۵ ه.ق. / ۱۶۸۱

ص

۶۴- لسان العجم یا فرهنگ شعوری (مطبوع)، حسن شعوری، سال تألیف ۱۰۹۲ ه.ق. / ۱۶۸۱ م.

۶۵- منتخب فرهنگ شعوری، حسن شعوری، سال تألیف ۱۰۹۲ ه.ق. / ۱۶۸۱ م.

۶۶- مختصر و منتخب الشعوری، تهیه کننده مؤذن ابراهیم محمود بن ابراهیم بن سلیمان، سال تألیف

۱۰۹۵ ه.ق. / ۱۶۸۴ م.

۶۷- تحفه (منظوم، فارسی - ترکی)، شمسی، تاریخ نظم نصف دوم عصر یازدهم ه.ق. / هفدهم م.

۶۸- لسان الاطباء، هزار فن حسین چلبی، سال تألیف قبل از ۱۱۰۳ ه.ق. / ۱۶۹۱ م.

۶۹- لغت شانی، مؤلفش ناشناس، مؤلف قبل از سال ۱۱۱۳ ه.ق. / ۱۷۰۱ م.

۷۰- اقصی الارب فی ترجمة مقدمة الادب، عربی - فارسی - ترکی (مطبوع)، اسحاق خواجه سی احمد

افندی، سال ۱۱۱۷ ه.ق. / ۱۷۰۵ م.

۷۱- لغت تاریخ و صاف یا لغت مشکلات و صاف، نظامی زاده حسین بن علی نظامی بغدادی، سال تألیف

۱۱۱۸ ه.ق. / ۱۷۰۶ م.

۷۲- ترجمة امثال عرب و عجم، محمد بن احمد الحاج مصلی، سال تألیف ۱۱۲۲ ه.ق. / ۱۷۱۰ م.

۷۳- توفیه (منظوم، عربی - فارسی - ترکی)، عبدالرحمن زاهدی قنوی، سال نظم ۱۱۳۳ ه.ق. /

۱۷۲۱ م.

۷۴- سه زبان (منظوم، عربی - فارسی - ترکی)، شیخ احمد انطافی، سال نظم ۱۱۳۵ ه.ق. / ۱۷۲۳ م.

۷۵- مجمع الامثال، ابراهیم خالص پوزرجه وی، سال تألیف ۱۱۴۳ ه.ق. / ۱۷۳۱ م.

۷۶- لهجة اللغات (ترکی به عربی و فارسی، مطبوع)، محمد اسعد، سال تألیف ۱۱۴۵ ه.ق. / ۱۷۳۲ م.

۷۷- بهجة اللغات (مختصر لهجة اللغات، ترکی به عربی و فارسی)، محمد اسعد، سال تألیف ۱۱۴۵ ه.

ق. / ۱۷۳۲ م.

۷۸- زبذة اللغات اللهجة (منتخب از لهجة اللغات، مطبوع) حسن افندی موره وی، سال تألیف ۱۲۸۷-

۱۲۸۸ / ۱۸۷۰ م.

۷۹- ترجمان اللغات (مختصر لهجة اللغات، عربی به ترکی و فارسی؛ از فارسی به ترکی و عربی؛ از

ترکی به عربی و فارسی، مطبوع)، ناظم بن محمد، تاریخ تألیف ۱۲۸۸-۱۲۸۹ ه.ق. / ۱۸۷۱-۱۸۷۲ م.

۸۰- مرآة اللغات (ترتیب الفبایی لهجة اللغات، ترکی به عربی و فارسی، مطبوع)، مؤلفش ناشناس،

تاریخ تألیف ۱۲۹۳ هـ. ق. / ۱۸۷۶ م.

- ۸۱- خوش ادا (منظوم، عربی - فارسی - ترکی) اشرف فیضی، تاریخ نظم ۱۱۴۹ هـ. ق. / ۱۷۳۶ م.
- ۸۲- نظم گریدی (منظوم، عربی - فارسی - ترکی)، احمد رسمی بن ابراهیم گریدی، تاریخ تألیف ۱۱۵۳ هـ. ق. / ۱۷۴۰ م.
- ۸۳- ما لا بد منه للادیب من المشهور و الغریب (فرهنگ تاریخ و صاف)، میرزاده احمد نیلی، تاریخ تألیف ۱۱۵۷ هـ. ق. / ۱۷۴۸ م.
- ۸۴- منظومه کسکین (منظوم، عربی - فارسی - ترکی)، مصطفی کسکین بن عثمان، تاریخ تألیف ۱۱۷۱ هـ. ق. / ۱۷۵۸ م.
- ۸۵- تحفة الحافظ (منظوم فارسی - ترکی)، عبدالله بن خلیل بن علی، تاریخ نظم ۱۱۸۴ هـ. ق. / ۱۷۶۱ م.
- ۸۶- السنة ثلاثه (ترجمة قانون الادب کمال الدین حبیب بن ابراهیم بن محمد التفلیسی، عربی به فارسی و ترکی)، مستقیم زاده سلیمان بن سعد الدین، تاریخ تألیف ۱۱۸۲ هـ. ق. / ۱۷۶۸ م.
- ۸۷- تحفة الاحوان و هدیة الصبیان (منظوم، عربی - فارسی - ترکی)، مصطفی علمی بن ابراهیم، تاریخ نظم ۱۱۸۶ هـ. ق. / ۱۷۷۲ م.
- ۸۸- لغت تدریقات فرسیة نجیب، محمد نجیب، تاریخ تألیف ۱۱۹۱ هـ. ق. / ۱۷۷۷ م.
- ۸۹- تحفة وهبی (منظوم، فارسی - ترکی، مطبوع)، سنبل زاده وهبی، تاریخ نظم ۱۱۹۷ هـ. ق. / ۱۷۸۲ م.
- ۹۰- مفتاح گلستان، علی بن حاجی عثمان، مؤلف احتمالاً عصر دوازدهم هـ. ق. / هیزدهم م.
- ۹۱- لغت گلستان سعدی، مؤلفش ناشناس، احتمالاً مربوط به عصر دوازدهم هـ. ق. / هیزدهم م.
- ۹۲- مثلث نامه شاکر (منظوم، عربی - فارسی - ترکی)، عثمان شاکر بن مصطفی، تاریخ نظم ۱۲۱۰ هـ. ق. / ۱۷۹۵-۱۷۹۶ م.
- ۹۳- تیبان نافع در ترجمه برهان قاطع (مطبوع)، احمد عاصم، سال تألیف ۱۲۱۲ هـ. ق. / ۱۷۹۷ م.
- ۹۴- نظم بدیع (منظوم، فارسی - ترکی)، جلبی زاده، علمی علی افندی، تاریخ نظم ۱۲۲۴ هـ. ق. / ۱۸۰۹ م.
- ۹۵- نقل المحافل للافاضل، یوسف زاده محمد امین واثق، مؤلف میان سالهای ۱۸۰۸ - ۱۸۳۹ م.
- ۹۶- تحفة زیبا (منظوم، عربی - فارسی - ترکی، مطبوع)، حیرت محمد افندی، تاریخ نظم ۱۲۳۴ هـ. ق. / ۱۸۱۹ م.
- ۹۷- نظم الجواهر (منظوم، عربی - فارسی - ترکی، مطبوع)، حسن عینی، تاریخ نظم ۱۲۳۶ هـ. ق. / ۱۸۲۱ م.
- ۹۸- گهر ریز یا تحفة گهر ریز (منظوم، فارسی - ترکی، مطبوع)، سلیمان دُری، تاریخ نظم ۱۲۶۳ هـ. ق. / ۱۸۴۷ م.
- ۹۹- مجمع اللغات (از عربی به فارسی و ترکی)، وقاری، سال تألیف ۱۲۶۴ هـ. ق. / ۱۷۴۸ م.
- ۱۰۰- جوهره، مؤلفش ناشناس، تاریخ تألیف ۱۲۶۶ هـ. ق. / ۱۸۵۰ م.

- ۱۰۱ - تحفة المعنی (منظوم، فارسی - ترکی)، عثمان شیقلوویسی، مؤلف ۱۲۶۸ هـ. ق. / ۱۸۵۲ م.
- ۱۰۲ - لغت فارسیه، احمد راسم، مؤلف عصر نوزدهم م.
- ۱۰۳ - تحفة نصیحی (منظوم، عربی - فارسی - ترکی، مطبوع)، نصح افندی، مؤلف میان سالهای ۱۸۳۹-۱۸۶۱ م.
- ۱۰۴ - کتاب ترجمان ترکی و عربی و فارسی (مطبوع)، مؤلفش ناشناس، سال تألیف ۱۲۷۴ هـ. ق. / ۱۸۵۸ م.
- ۱۰۵ - فرهنگ فارسی - ترکی، صوفیه وی چلبی مصطفی، تاریخ تألیف ۱۲۷۹ هـ. ق. / ۱۸۶۳ م.
- ۱۰۶ - زبده اللغات (عربی به ترکی؛ از فارسی به ترکی، مطبوع)، احمد ناشد - ابراهیم غنی.
- ۱۰۷ - لغت عزیزیه (از فارسی به عربی و ترکی، مطبوع)، آصفی، مؤلف ۱۲۸۷ هـ. ق. / ۱۸۷۰ م.
- ۱۰۸ - رهنمای سهولت (مطبوع)، مؤلفش ناشناس، میان سالهای ۱۸۷۷-۱۸۶۱ م.
- ۱۰۹ - سیر ویسی لغتی، مؤلفش ناشناس، مؤلف احتمالاً عصر نوزدهم م.
- ۱۱۰ - لغت اربعه (عربی - فارسی - ترکی - یونانی)، حافظ ابراهیم خنیوی، مؤلف احتمالاً عصر نوزدهم م.
- ۱۱۱ - انس اللغات (ترکی - عربی - فارسی - فرانسوی)، حسین رمزی، مؤلف ۱۳۰۵ هـ. ق. / ۱۸۸۸ م.
- ۱۱۲ - قاموس و لغت جیبی (فارسی - ترکی و ترکی - فارسی)، احمد فیضی، تألیف قبل از سال ۱۳۰۸ هـ. ق. / ۱۸۹۰ م.
- ۱۱۳ - زبده لغات فارسیه (مطبوع)، حسین، سال تألیف ۱۳۰۸ هـ. ق. / ۱۸۹۱ م.
- ۱۱۴ - خیر اللغات (منظوم، عربی - فارسی - ترکی)، سلیمان خیری، تألیف قبل از سال ۱۸۹۱ م.
- ۱۱۵ - لغت فارسیه (مطبوع)، نقیه خانم، سال تألیف ۱۳۱۰ هـ. ق. / ۱۸۹۲ م.
- ۱۱۶ - لغت مشهوره فارسی (یا خود) سرمایه فدائی (مطبوع)، محمد سعید، سال تألیف ۱۳۱۱ هـ. ق. / ۱۸۹۳ م.
- ۱۱۷ - قاموس فارسی، محمد عزت، ۱۹۰۶ م.
- ۱۱۸ - انکشاف قاموس فارسی (یا خود) فهرست قاموس فارسی (از ترکی به فارسی)، محمد عزت، سال تألیف ۱۹۰۸ م.
- ۱۱۹ - مختصر قاموس فارسی، محمد عزت، ۱۸۸۱ م.
- ۱۲۰ - مصادر لسان فارسی (از ترکی به فارسی؛ از فارسی به ترکی)، احمد بادی، مؤلف قبل از سال ۱۹۱۵ م.
- ۱۲۱ - تحفة رمزی (منظوم، فارسی - ترکی، مطبوع)، احمد رمزی آق یورک، تاریخ نظم ۱۹۲۴ م.

فرهنگهای چاپ شده با حروف لاتینی

- ۱۲۲ - فرهنگ زیا یا گنجینه گفتار، زیا شکون، ۱۹۴۴ م.
- ۱۲۳ - فرهنگ پیمانی، حسین پیمانی، تهران ۱۳۴۵ هـ. ش. / ۱۹۶۶ م. انتشار نقش جهان، ۸۴۸ ص.

- ۱۲۴- فرهنگ جدید فارسی ترکی، فیروز هیئت، تهران ۱۳۴۶ ه. ش. / ۱۹۶۷ م.، انتشارات ابن سینا، ۱۶+۴۸۴ ص.
- ۱۲۵- فرهنگ فارسی - ترکی، ابراهیم اولگون و جمشید درخشان، آنکارا ۱۹۶۷، چاپ اول، چاپخانه دانشگاه، ۶+۳۸۴ ص. و چند بار هم در ترکیه و ایران به چاپ رسیده است.
- ۱۲۶- فرهنگ ترکی و فارسی، ابراهیم اولگون و جمشید درخشان، آنکارا ۱۹۹۷، چاپ اول، چاپخانه گوون، ۶+۵۳۷ ص. چند بار در ترکیه و ایران به چاپ رسیده است.
- ۱۲۷- فرهنگ فارسی - ترکی، عارف اتیک، استانبول ۱۹۶۸، ۷+۴۶۶ ص.
- ۱۲۸- کتاب رهنمایی برای محاوره با پانزده زبان، ناجی قاسم، استانبول ۱۹۷۳، مطبعة معارف، ۴۵ ص.
- ۱۲۹- فرهنگ اصطلاحات نظامی فارسی - ترکی، کامل یاشار اویار، آنکارا ۱۹۸۱، ۶+۲۰۱ ص.
- ۱۳۰- فرهنگ اصطلاحات نظامی ترکی فارسی، کامل یاشار اویار، آنکارا ۱۹۸۱، ۶+۲۰۹ ص.
- ۱۳۱- فرهنگ کوچک فارسی ترکی، کامل یاشار اویار و خیرالله آیدین، آنکارا ۱۹۸۳، ۴+۱۰۸ ص.
- ۱۳۲- فرهنگ کوچک ترکی فارسی، کامل یاشار اویار، آنکارا ۱۹۸۴، ۴+۱۱۵ ص.
- ۱۳۳- فرهنگ اصطلاحات نظامی دریایی فارسی- ترکی و ترکی - فارسی، کامل یاشار اویار، آنکارا ۱۹۸۶، ۷+۹۹ ص.
- ۱۳۴- فرهنگ (ترکی - انگلیسی - عربی - فارسی)، مولود ساری، استانبول، بی تاریخ، نشریه گونجه، ۸+۹۲۳ ص.
- ۱۳۵- فرهنگ امثال و حکم ترکی فارسی، عمر اوقوموش، ارزوروم ۱۹۸۹، نشر دانشگاه آتاتورک، دانشکده علوم و ادبیات، ۸+۱۷۴ ص.
- ۱۳۶- موهک (ترکی - انگلیسی - فارسی)، قادر گل کاربان، تبریز ۱۹۹۱، نشریات نوبل، ۱۰۷۹ ص.
- ۱۳۷- فرهنگ جامع فارسی به ترکی استانبولی، جمشید صالحچور، چاپ چهارم، تبریز ۱۳۷۰ ه. ش. / ۱۹۹۱ م.، نشر لاله، ۷+۱۵۹۳ ص.
- ۱۳۸- خود آموز جامع و مصور ترکی استانبولی، جمشید صالحچور، تبریز ۱۳۷۱ ه. ش. / ۱۹۹۲ م.، نشر لاله، چاپ دوم، ۸+۵۱۹ ص.
- ۱۳۹- فرهنگ فارسی - ترکی، محمد کانار، استانبول ۱۹۹۴، نشریات بیریم، ۷۱۲ ص.
- ۱۴۰- فرهنگ ترکی به فارسی، محمد کانار، استانبول ۱۹۹۳، نشریات بیریم، ۵۲۸ ص.
- ۱۴۱- فرهنگ جیبی فارسی ترکی و ترکی فارسی، محمد کانار، استانبول ۱۹۹۳، نشریات بیریم، ۱۰۴+۱۱۸ ص.
- ۱۴۲- فرهنگ امثال و حکم مشترک در زبان ترکی و فارسی، ناجی طوقماق، استانبول ۱۹۹۵، نشر کتابخانه جانتای، ۱۰+۱۵۷+۲+۱۸۰ ص.
- بخش زبان و ادب فارسی، دانشکده علوم و ادبیات دانشگاه سلجوق، قونیه، ترکیه

یادداشتها:

۱- برای اطلاع بیشتر درباره فرهنگهای مذکور در بالا رک. علینقی منزوی، فرهنگنامه های عربی به فارسی، تهران

۱۳۳۷ ه. ش.

- ۲- اقنوم العجم، کتابخانه ملت استانبول، شماره: لغت ۱۰۲۳، ورق 1b.
- ۳- حلیمی لطف الله بن ابی یوسف [کذا، شاید: یونس، یوسف؟]، لغت حلیمی، کتابخانه مخصوص آقای صفا اودا باشی در قونیه، ورق a ۲۰۴
- ۴- حلیمی لطف الله بن ابی یوسف، نثار الملک، کتابخانه ملی آنکارا، شماره: ۱۱۶۰، ورق 2a-b.
- ۵- محمد بن حاجی الیاس، تحفة المهادیه، کتابخانه ملت استانبول، شماره: ۳۲۶۳، ورق 41b-42a.
- ۶- الصحاح العجمیه، کتابخانه ملی آنکارا، شماره: ف. ب. ۳۳، ورق 2a-1b.
- ۷- محمود بن ادهم، مفتاح اللغة، کتابخانه ملی آنکارا، شماره: ۲۷۰۰، ورق 2a-1b.
- ۸- احمد بن اسماعیل بن ابراهیم، ترجمان، کتابخانه سلیمانیه استانبول، بخش اسمخان سلطان، شماره ۴۲۴، ورق ۷۲b.
- ۹- خطیب رستم المولوی، وسیلة المقاصد الی احسن المراصد، کتابخانه ملی آنکارا، شماره: ۶۳۸، ورق 71b.
- ۱۰- شروح تحفة شاهدی در کتاب صاحب این مقاله، *Tuhfe-i Sahidi Serhleri*, Konya 1999 مفصلاً معرفی شده است.
- ۱۱- شاهدی ابراهیم، ده ده، تحفة شاهدی، استانبول ۱۲۷۵، ص ۶-۸.

برگزیده ها

نامه های سید حسن تقی زاده و محمد ساعد در سال ۱۳۲۲

۱- تقی زاده و بان تورکیسم

مقدمه

سید حسن تقی زاده رجل سیاسی معروف ایران، در زمانی که وزیر مختار و بعد سفیر ایران در انگلستان بود، در پاسخ وزارت امور خارجه ایران دو نامه نوشت و در آنها درباره آغاز کار بان تورکیسم در دوره عثمانی و ترکیه جدید سخن گفت و آراء خود را نیز درباره این نهضت به صراحت بیان داشت. وی در ضمن از بی توجهی اولیای دولت ایران به این موضوع حیاتی که با تمامیت ارضی ایران سر و کار دارد شکایت کرد. و از جمله نوشت چرا دولت ایران موافقت کرده است یک صد محصل - بیشتر از ترکی زبانان - به خرج دولت ترکیه برای تحصیل به آن کشور بروند. او در نامه خود تصریح کرد که ضرر اعزام هر یک از این افراد به ترکیه صد برابر بیشتر از طبع و نشر هزارها مقاله و کتاب از عقاید بان تورکیست ها در ایران است. نظر تقی زاده در این باب صد در صد صائب بوده است، زیرا یکی از همین دانشجویان اعزامی به ترکیه دکتر جواد هیث است که در آن کشور تحصیل کرد و پزشک شد و با کوله باری از آراء نادرست و مغرضانه بان تورکیست ها برای تبلیغ به ایران بازگشت و در دوران حکومت جمهوری اسلامی ایران فرصت را برای

نشر و تبلیغ آراء آنان مناسب یافت و به فعالیت پرداخت، و به همین جهت بود که چند سال پیش در استانبول، خدماتش را با اهداء مدالهایی مورد تجلیل قرار دادند (مجله Reform، چاپ مریلند، سال ۳، شماره ۸، بهار ۱۹۹۷). این عبارات «نغز» دکتر جواد هیئت را پیش از این در ایران شناسی نقل کرده ایم و اینک در این نوشته که بار دیگر بحث دربارهٔ پان تورکیسم به میان آمده است آن را تکرار می‌کنیم تا روشن شود ادعاهای پان تورکیست‌ها از چه مقوله‌ای است و تا چه حد بی پایه:

کسی نمی‌تواند منکر این واقعیت باشد که زبان فارسی از خارج از ایران، یعنی از آن طرف جیحون به وسیلهٔ ترکان غزنوی و سلجوقی به ایران آمده و با قدرت سلاطین ترک، زبان رسمی و ادب ایران و آسیای صغیر و هندوستان گردیده و بعداً هم با همکاری شعرای کلاسیک ترک زبان به این پایهٔ ادبی رسیده است» (سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی، تهران ۱۳۶۵، ص ۳۹۲).

سلطان محمود غزنوی به علت علاقه‌ای که به زبان فارسی داشت دربارش مرکز شعرای فارسی زبان مانند منوچهری، فرخی، اسدی طوسی، فردوسی و غیره بود [که البته اسدی طوسی و فردوسی در دربار محمود نبودند] و برای اشاعهٔ زبان فارسی در ایران و هندوستان از هیچ اقدامی فروگذار نکرد. زبان فارسی را در قلمرو حکومت خود رسمی کرد و به گفتهٔ مورخین [کدام مورخین؟] چهل و پنج هزار معلم برای یاد دادن فارسی به مناطق مختلف ایران گسیل داشت... (همان کتاب، ص ۵-۶).

در ضمن به یاد داشته باشیم که کوشش برای تجزیهٔ آذربایجان از سال ۱۳۲۶ ق. / ۱۹۰۸ م. با سرکار آمدن فرقهٔ اتحاد و ترقی در عثمانی آغاز شد. تبلیغات کتبی و شفاهی برای حصول این مقصود نیز نخست در ترکیه شروع شد و سپس در اتحاد جماهیر شوروی و در سالهای اخیر در جمهوری آذربایجان به کمک برخی از شرکتهای نفتی امریکایی ادامه یافته است. شورویها در سال ۱۳۲۴ کوشیدند که با تشکیل حزب دموکرات آذربایجان به دست پیشه‌وری‌ها و غلام یحیی‌ها، آذربایجان را مانند کشورهای اروپای شرقی به پشت پردهٔ آهنین بکشاند، ولی مقاومت شدید دولت وقت ایران و پشتیبانی جدی امریکا، نقشهٔ آن دولت را با شکست مفتضحانه‌ای مواجه ساخت. اما از ده سال پیش، پس از فروپاشی شوروی، انجام این کار را حیدر علی‌اف کهنه‌کمونیسْت «توآب» که چند سالی ست سر به آستان «امریکای جهانخوار» (!) می‌ساید عهده‌دار شده است تا شاید بتواند در سالهای آخر عمر خود این نقشه را عملی سازد. ناگفته نماند که او در دوران قدرت حکومت شوروی نیز گفته بود آرزومند است روزی دو آذربایجان در هم ادغام شوند.

در چند سال اخیر برای اجرای این مقصود کوششهایی به شرح زیر به عمل آمده است. در ماه ژوئن ۱۹۹۷ «نخستین کنگره جهانی آذربایجانها» در میان تشنجات فراوان در لوس آنجلس، و «دومین کنگره جهانی آذربایجانها» در ماه مه ۱۹۹۸ در واشنگتن برگزار شد که گزارش مفصل کنگره اخیر را در ایران شناسی (سال ۱۰، شماره ۱، بهار ۱۳۷۷) چاپ کردیم و نوشتیم که کنگره دوم با پیام حیدر علی اف و با حضور عده ای از مقامهای رسمی جمهوری آذربایجان افتتاح گردید. در آن کنگره، دو نقشه ارائه گردیده بود یکی مربوط به تجزیه آذربایجان از ایران - که البته همدان و زنجان و قزوین و اراک... را نیز در بر می گرفت - نقشه دوم مربوط می شد به الحاق این آذربایجان به جمهوری آذربایجان. دعوتنامه کنگره دوم را سفارت آذربایجان در واشنگتن برای افراد فرستاده بود با تذکر این که کنگره به مناسبت «هشتادمین سالگرد استقلال کشور آذربایجان» (!) تشکیل می شود و در پایان آن هم به دوزبان فارسی و انگلیسی عبارت «زنده باد آذربایجان متحد» چاپ شده بود.

اینک خبر رسیده است که حیدر علی اف رئیس جمهوری آذربایجان در ۳ خرداد ۱۳۸۰/۲۴ ماه ۲۰۰۱ ضمن صدور قطعنامه ای اعلام کرده است که در روزهای ۱۸ و ۱۹ آبان ۱۳۸۰/۹ و ۱۰ نوامبر ۲۰۰۱ «نخستین کنگره آذریهای جهان» به منظور «تضمین وحدت و همبستگی و هماهنگی فعالیت جوامع آذری در سایر کشورها» در باکو تشکیل خواهد شد. به علاوه حضرات قبلاً روز ۱۰ دی ۱۳۸۰/۳۱ دسامبر ۲۰۰۱ را روز همبستگی جهانی آذریها اعلام کرده بودند (روزنامه ایران تایمز، شماره ۱۵۴۲، ۱۵ خرداد ۱۳۸۰). از سوی دیگر مطلع شدیم که «پنجمین مجمع سالیانه کنگره جهانی آذربایجانها» هم در روزهای ۱۰ و ۱۱ اوت در شهر مالمو، سوئد برگزار خواهد شد (همان روزنامه، شماره ۱۵۴۵، اول تیر ۱۳۸۰). از یاد نبریم که در دومین کنگره جهانی آذربایجانها در واشنگتن، کتاب نفیس سراسر رنگی مربوط به دیدار حیدر علی اف و کلیتون رئیس جمهوری امریکا به رایگان به شرکت کنندگان در جلسات عرضه می شد که در پشت جلد آن آرم رنگی چهار شرکت مهم نفتی Exxon و Mobil و Amoco و Chevron به عنوان حمایت کنندگان مالی کتاب چاپ شده بود (ایران شناسی، سال ۱۰، شماره ۱، بهار ۱۳۷۷، به نقل از ایرانیان واشنگتن).

از زمانی که جمهوری آذربایجان در اتحاد جماهیر شوروی برپا شد، گروهی از ایرانیان هشیارانه آن را به فال بد گرفتند و در ایران و باکو به مبارزه قلمی با این توطئه پرداختند که از آن جمله بود انتشار روزنامه آذربایجان جزء لاینفک ایران، در اواخر زمستان ۱۳۳۶ ق/۱۹۱۸ در باکو. در ایران نیز روزنامه های ارشاد، نوبهار، زبان آزاد، ستاره ایران، رعد، و

جنگل در این باب مقالاتی نوشتند و به روزنامه های قفقازی که از کاربرد نام آذربایجان دفاع می کردند پاسخ می دادند. شرح این مبارزات قلمی در کتاب آذربایجان در موج خیز تاریخ آمده است. این کتاب در بخش «گلگشتی در انتشارات فارسی» همین شماره ایران شناسی به اختصار معرفی گردیده است.

نویسنده این سطور نیز در نوزده سال گذشته، هم در ایران نامه و هم در ایران شناسی، مقاله های متعددی درباره آذربایجان و اهداف دشمنان ایران درباره این استان زرخیز ایران نوشته است. از جمله مقاله «آذربایجان کجاست؟» که دکتر جواد هیئت پاسخی مفصل به آن نوشت که در ایران شناسی چاپ شد و به یک یک ایرادهای وی پاسخ داده شد.

*

نامه های تقی زاده *

۲۸ بهمن ۱۳۲۲

نمره ۱۶۲۲/۷/۲۴

خیلی محرمانه / خصوصی و مستقیم

وزارت امور خارجه *

مراسله شریفه (محرمانه) مورخه ۲۷ شهریور سال جاری به شماره ۳۶۶۰ مربوط به شرح لغت «آزادستان» در دائرة المعارف اسلامی ترکی واصل و منضمات آن مورد مطالعه گردید. چون در آخر مراسله مرقوم رفته که اگر نظری دارم عرض کنم ذیلاً آنچه را به نظر قاصر می رسد معروض می دارد:

شرحی که در ضمن کتاب دائرة المعارف ترکی درج شده متضمن مطالبی نیست که اتفاقاً در یک مورد و به قلم یک مؤلف ترک فقط در آن کتاب و در ظرف امسال نوشته شده باشد. چون بدبختانه ایرانیان فارسی زبان از عالی و دانی و عوام و تربیت شده و ادبا و فضلا و دکترهای علوم مختلف و مصادر امور و وکلاء و پیشروان مملکت و مدعیان احاطه بر معلومات عالم، نشریات و جراید و مجلات و کتب ترکی را نمی خوانند و زبان ترکی نمی دانند، و اگر هم بعضی می دانند مداومت بر خواندن آنها ندارند و اصلاً خبری از

* به نقل از: نامه های لندن از دوران سفارت تقی زاده در انگلستان، به کوشش ایرج افشار، نشر و پژوهش فرزنان روز، تهران، ۱۳۷۵، ص ۹۹-۱۱۷. توضیح آن که قسمتهایی از این دو نامه در سال دهم، شماره ۳ (پانیز ۱۳۷۷) ایران شناسی در زیر عنوان «درباره آذربایجان» نیز نقل گردیده است.

♣ بالای نامه نوشته «ارسال نشد». نامه ماشین شده است در چند نسخه. از روی نسخه ای که دارای اصلاحات به خط تقی زاده است نقل شد. این زیرنویس و زیرنویسهای بعدی همه از ایرج افشار است.

مملکت و ملت ترکیه و عقاید آنان و جریانات ادبی و سیاسی و ملی آن جا ندارند و ترکیه برای آنها مملکتی ست پشت سد یا جوج و مأجوج و مانند مدینه النحاس و جابلقا یا تبت و مانچوری، لذا با آن که از امور جاریه در نیویورک و شیکاگو و پاریس و برلن و لندن که هزارها فرسخ از ایران دورند کم و بیش اطلاع دارند و به عقاید نازیهای آلمان و کوکولوکس کلانهای امریکا آشنا هستند به آنچه در ممالک همجوار جریان دارد کمتر توجه دارند و بعد از سالیان دراز که مطالب و عقایدی هر روز و هر شب در پشت دیوار ایران جریان دارد برحسب تصادف کسی یک قطعه از جراید یا کتب آن سامان را ترجمه [کند] و به نظر آنان برساند یکمرتبه به تصور این که اتفاقاً فلان مطلب که صد هزار مرتبه در نشریات آن جا مکرر شده و می شود، همین یک بار و به قصد خاص سیاسی در آن جریده یا کتاب نشر شده قال و قیلی در می گیرد و معرکه و غوغا برپا می شود و مثل عهد فتحعلی شاه که هر یک از علمای ایران قلم به دست گرفته کتبی در رد پادری (هنری مارتن) که اعتراضاتی به دین اسلام نوشته بود تألیف می کنند که گویی بعد از هزار و سیصد سال تازه در همه قرون تاریخ و تمام دنیا فقط یک نفر مسیحی برخلاف اسلام سخن گفته* غافل از این که در تمام ممالک مسیحی دنیا از قرن هشتم مسیحی تا حال هر روز صد هزار مرتبه این طعن تکرار می شود و ما فقط وقتی که... * صادق کلدانی الاصل اورمیه ای...* در طهران اظهار کرد که نصاری چنین عقیده دارند به هیجان آمدم، یا یک فرانسه دان عهد فتحعلی شاه از کتاب فرنگی ترجمه کرد و شنیدیم.

این فقره یک قاعده کلی در مملکت ماست که تصور می کنیم در دنیا فقط یک قومی به نام فرانسه و یک جماعتی به نام انگلیس و گاهی هم یک آلمان و روسی هست و باید از جریان کار آنها و عقاید و احوالشان باخبر باشیم، ولی از احوال ملل هندوستان از برهمن و جایی و عقاید سیاسی احزاب آریاسواج و مهاسا بها و زبانهای گجراتی و مراتی و تلوگو و سندی و کشمیری و بنگالی و هندی و کناری وادیات و کتب و جراید و مجلات آنها هیچ اطلاعی نداریم، حتی زبان اردو را کسی نمی خواند.

از ملل قفقازیه و زبانها و عقاید آنها بی اطلاعیست و نه تنها کسی جراید آنها را نمی خواند و در ایران یک نفر گرجی دان پیدا نمی شود (با آن که در فریدن اصفهان آن همه گرجی زبان داریم).

حتی از آنچه در روزنامه های ارمنی و یهودی طهران نوشته می شود کمتر کسی مطلع

است و از فعالیت صهیونیستین یهودی در ایران در این سه سال اخیر بیخبریم و نظمیۀ ما تنها مردم مسلمان را تعقیب می کند و شعبه ای ارمنی دان و یهودی دان و کردی دان و عربی دان و ترکی دان و کلدانی دان ندارد که از فعالیت درونی آن طوایف در ایران خبر بیاورد. حتی دولت از خیالات بهائیهای فارسی زبان و علی اللہی های کردی زبان خبر صحیحی ندارد، گویا این که این جماعت های آخری خیالات سیاسی مضرّی نداشته باشند.

بنابراین مقدمات، با نهایت تأسف باید گفته شود که این بیخبری از عقاید سیاسی مکمونه ترکیه و جریانات عام و معتقدات اجتماعی ترکها به حدی موجب حیرت و با مزه می شود که عیناً مثل آن است که یکی از تجار کازرون یا فسا در موقع زیارت مشهد به یک نفر از زوّار قفقازی برخوردی و از او شنیده باشد که در روسیه در یک روزنامه روسی نوشته اند که تاجر و سرمایه دار در دنیا لازم نیست، و در برگشتن به کازرون این مطلب را در مجالس نقل کرده باشد و بدین مناسبت «تجار ذوی العزّ و الاحترام» آن شهر به هیجان آمده و اجتماعاتی برپا کنند که از قرار معلوم و مذکور گویا بعضی از روسها «در این اواخر» در «یک روزنامه روسی» بی احترامی به طبقه محترم تجار که آبروی مملکت هستند نموده و لذا باید به تلگرافخانه جمع شده و به طهران تلگراف کرد که دولت در این باب فکری بکند و از دولت بیهمة روسیه مجازات آن ملعون را که به سرمایه داران اهانت نموده بخواهد.

«کشف» قطعۀ دائره المعارف ترکی مبنی بر آذربایجان و ترکی نژاد بودن مردم آن جا و افتاد نشان در تحت اسارت قومی معروف به فارس نیز به همین «کشف» تجار کازرون بی شباهت نیست.

از سال ۱۳۲۶ هجری قمری (۱۹۰۸ مسیحی) و پس از انقلاب عثمانی که فرقه اتحاد و ترقی سر کار آمد سی و چهار سال تمام است که در هر محفل و کلوب و مدرسه و انجمن ترکیه، در هر قصبه و هر ده هر روز و هر شب متوالیاً و متواتراً با هزار بیان و صدها دلیل و برهان و به وسیله هزار روزنامه و مجله و کتاب و اشعار و خطابه ها و مبلغین شفاهی مانند عمر ناجی و علی بیگ حسین زاده و قره بکوف و احمد آقاییف و یوسف آق چوراوغلی و ضیاء گوک آلپ و صدها نظایر آنها به همه افراد ترکها از ذکور و اناث و صغیر و کبیر از هفت سالگی به بالا دائماً تلقین و تبلیغ می شود که قسمتی از قوم بزرگ ترک که قریب «هشتاد ملیون هستند» در تحت حکومت ترکیه بوده و باقی در تحت تسلط اقوام خارجی «غاصب» مانند روس و ایران و چین و افغان افتاده اند و اسیرند و خلاص و نجات آنها و پیوستنشان به ملت مادر یعنی حصول ایردنتیسم (irredentism) ترکی از آمال روحی و قلبی و ایمان هر ترک عثمانی و سعی در آن از فرائض عینی آنهاست.

این عقیده را با هزاران هزار شاخ و برگ و دلایل فلسفی و نژادی و اجتماعی در همه مدارس به اطفال تعلیم می کنند و از آن جمله هر ترکی عقیده دارد که ایران مملکتی است که دو ثلث نفوس آن ترک است و زیر حاکمیت یک مشت ایرانی پوسیده منقرض الاخلاق و ضعیف البنیه و فاسد و دسیسه کار اسیر هستند. آذربایجان و خرمه و قسمتی از همدان و حوالی طهران و خلیج قم و شاهسون بغدادی و شاهسون اینانلو و قشقایبهای فارس و بهارلو و فارسی مدان و ترکی زبانان فریدن اصفهان و طویف زیاد خراسان و مازندران و غیره ترک اند و نود درصد علماء و شعراء و ادبا و فلاسفه اسلام و ایران ترکند. ابوعلی سینا و جلال الدین رومی و جوهری و زمخسری و حتی زردشت هم ترک بوده اند (فارابی که جای خود دارد). همه سلاطین ایران بعد از صفاریان تا امروز (به استثنای دیالمه و زندیه) ترک بوده اند. شاه اسماعیل دیوان ترکی دارد و حتی سامانیان ترک بودند. غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان و غیره که حالشان معلوم است. اسلام به تیغ ترک قائم شده و فتوحات اسلام به دست آنها بوده. سلاطین ممالک اسلامی دیگر هم اغلب ترک بوده اند. نوروز را ملکشاه سلجوقی پادشاه ترک در اول بهار قرار داد. قسمت بزرگی از مملکت افغانستان هم ترک زبان است و بلخ مرکز ترکستان افغانی است. سلاطین اسلامی هندوستان هم ترک بوده اند. سلسله های سلاطین و امرای مصر هم ترک بودند. دولت عثمانی جهانگیر بود و مصر و عربستان و مکه و مدینه را فتح کرد تا حوالی وین هم اروپا را گرفت و جزایر مدیترانه را به تصرف آورد و ششصد سال جهانگیری نمود. نادرشاه افشار قهرمان ترک بود. قاجاریه هم که ترک بودند. چنگیز خان و امیر تیمور بزرگترین فاتحین تاریخ عالم بوده اند. روسیه هم قرنها باجگذار سلاطین تاتار بوده. چین نیز قرنها تحت حکومت سلسله مغول اولاد چنگیز بود. قسمتی عمده از قفقاز و تاتارستان شمالی (از قازان و اورنبورگ و اوفا و حاجی طرخان) و تاتارستان جنوبی یعنی قریم و همچنین اوزبکستان (بخارا و خیوه و غیره) و ترکمنستان و فرغانه و سمرقند و تاشکند همه ترک نشین اند و ملل قرقیز و باشقرد و قمق و چواش و سارت همه از نژاد ترکی بوده و لذا بزرگترین و لایقترین اقوام عالم ترک است و بس، و دشمن داستانی توران (که به عقیده آنها معنی ترک دارد) ایران بوده و علمدار دشمنی ترک «مفسدی» به نام فردوسی بوده است.

این افکار در مغز مردم و کله های هر مرد و زن ترک جایگیر شده و به شدت تکرار و تبلیغ و تلقین و صد هزار بار گفتن و نوشتن عقیده راسخ عامه شده و به همان اندازه که قبل از جنگ سابق داستان آژراس و لورن و دشمنی با آلمان در نشریات مملکت فرانسه لاینقطع تکرار می شد و یا تبلیغ ضد یهودی بعد از سرکار آمدن هیتلر در آلمان رواج داشت و

ماشین تبلیغ مستمر آقای گوبلز* آن را شب و روز تکرار می کرد یا عقاید کمونیستی و ضد بورژوازی در مسکو از بیست و شش سال به این طرف تکرار می شود به همان اندازه هم عقیده پان ترکیزم و ضدیت با اقوام «اسیرکننده» ترکها در ترکیه از سی و شش سال به این طرف تکرار و تبلیغ مستمر می شود.

حالا ببینیم آیا فایده ای از مقاله نویسی به زبان فارسی در قم یا نطنز (یا طهران) بر ضد این عقاید یا مخصوصاً بر ضد یکی از هزاران هزار نشریات دارای آن عقیده که اتفاقاً به دست یک قونسول ایرانی در یک گوشه ترکیه در روز مبارکی از روزها افتاده و مشارالیه لطف نموده داده آن را برای فهم ما بدبختها به زبان «عذب البیان» فرانسه ترجمه کرده اند مترتب است یا نه؟

اگر ادنی فایده ای بر تبلیغ مخالف مترتب بود تنها در آن بود که بر فرض محال نویسندگان ترکی دان زبردست ما به ترکی بسیار فصیح و استادانه آن هم به طوری که خود ادبای ترک هم به آن فصاحت و بلاغت قادر به نوشتن ترکی نباشند صد تا مقاله عالمانه و ماهرانه با دلایل معقول بیشمار و موجه و دندان شکن نوشته و آنها را طبع نموده با هواپیما به خاک ترکیه می ریختند (زیرا که از سرحد اجازه ورود نخواهند داد). در آن صورت شاید یک ذره فایده در آن کار ملحوظ بوده و پنج نفر ترک در مملکت عثمانی... * خود بر می گشتند یا بر نمی گشتند.

ولی آیا تصویری رود که با مقاله فارسی نوشتن در ایران اثری در مملکت ترکیه بتوان احداث نمود... *

برای این جانب موجب نهایت حیرت و غایت تعجب و بلکه بهت آور است که چگونه اولیای محترم دولت که از اطلاع بر یک فقره از هزاران فقرات نشریات «ایرادتتست» ترکی این چنین به حمیت آمده و توسلانی می کنند، به این نکته توجه لازم نفرموده اند که نه تنها در نوشته شدن و انتشار چنان مقالات به زبان ترکی و به خط لاتینی در طربزون یا آنقره احداث فسادی در ایران نمی شود بلکه اگر آن نوع مقالات و کتب و نشریات به زبان فارسی ترجمه و طبع شده و صد هزار نسخه از آنها را در ایران و مخصوصاً آذربایجان مجاناً منتشر نمایند ضرر آن با فرستادن یک نفر محصل ایرانی به ترکیه و تحصیل و تبلیغ و تمرین او در مدارس آنجا معادل نمی شود.

در صورتی که دولت محض رودرواسی صد نفر محصل آن هم غالباً ترکی زبانان را مجاناً

* اصل: گوبلز

♣ ناخوانده

به خرج خود ترکها (که فقط و فقط...^{*} و بس) به ترکیه فرستاد که می‌توان به جرأت و به ایمان مغلظه قسم خورد که ضرر هر یکی از آنها به ایران...^{*} صد برابر بیشتر از طبع و نشر هزار مقاله و کتاب از عقاید...^{*} در ایران بیشتر است، تا چه برسد به ضرر موهوم مقاله ترکی در خود ترکیه.

این جاست که عقل حیران می‌شود و نمی‌دانم چگونه شده ما به چنین کاری تن در داده ایم که مثل آن است انسان از خجالت بگذارد سرش را ببرند، و به عقیده من جواب رد صریح و ایستادگی در این امر ارسال محصلین به ترکیه...^{*} واجب بود و ابداً جای رودرواسی نبود و ممکن بود گفته شود ما محصلین خود را به همان ممالکی می‌فرستیم که شما هم طلاب خود را به آن جا می‌فرستید و چنین...^{*} حتی اگر بدون اجازه دولت هم خودشان می‌خواستند جوانانی را بفرستند منع می‌کردیم...^{*}

و عجب است که اگر روسها پیشنهاد کنند صد جوان ایرانی را مجاناً به مسکو برده تربیت نموده بر می‌گردانند ما متوحش شده و استنکاف می‌کنیم. در صورتی که مضرات صد نفر کمونیست به قدر عشرده نفر رخنه آورنده بر بنیان وحدت ملی ایران نیست و ضرر اینها بر اساس مملکت از جیش یزید بن معاویه بر اهل بیت ولایت بیشتر است. این اقدام در تاریخ ایران مورد بحث خواهد بود...^{*}

این جانب می‌توانم کتابی در رد عقاید ترکها با صدها دلایل بنویسم ولی وقتی که چنین رخنه اساسی را می‌بینم دست و دلم سرد می‌شود و فایده‌ای در آن نمی‌بینم و گاهی خیال می‌کنم عقل من قاصر است و البته به نکاتی که اولیای دولت ملتفت هستند واقف نیستم، ورنه گاهی بعضی اتفاقات مملکت از دور بی‌اندازه عجیب به نظر می‌آید و به فهم کوتاه خود نمی‌توانم اصلاً حل کنم یا سر آن را درک نمایم.

مثلاً وقتی در جراید می‌خوانیم که از کشته شدن یک حاجی در مکه که نظایر آن در ممالک مدعی تمدن همه ساله واقع می‌شود و در ایران هم نظیر آن کم نبوده، عالی و دانی به هیجان آمده حتی به مقام قطع روابط با یک دولت شرقی اسلامی بر می‌آیند، در صورتی که قتل‌های ناحق تری در خود طهران با یک پروتست مؤدبی خاتمه می‌یابد، دلیل اصلی این کار را نمی‌توانم درک کنم و خیال می‌کنم آیا رواست گفته شود که شما که در دست پلنگان قوی پنجه گرفتارید چرا در گرفتن موش ضعیف و بدبختی شیر هستید، آن هم موشی که همدرد و هم قافله خودشان باشد، مگر آن که بعضی متجددین زدن گردن را

به شمشیر گناه و کشتن با تیر تفنگ را تمدن پسند شمارند.

البته این عرایض که در این معروضه از راه دلسوزی و حسب حال به تحریر آمد [نباید] در حکم حکمت آموختن به اولیای امور که به اطراف کارها واقف ترند یا انتقادی از سیاست دولت خودمان نباید تلقی شود. در حسن نیت و صفای عقیدت و خیرخواهی و وطن دوستی مدبران امور فعلی ممکت شکی ندارم و بر بیخبری خود از کینه امور اذعان دارم. لکن گاهی مواردی و مطالبی پیش می‌آید که تصور می‌کنم اظهار عقیده در آن مجاز است و اگر هم به تندی گفته شود دل‌های پاک بر آن خرده نمی‌گیرند و می‌بخشند.

لذا گمان کردم که با وجود اعتقاد به بیناتر بودن اولیای امور از من، اگر خاموش بنشینم گناه است. اگر این گونه اظهار نظر مطلوب نباشد بسیار متشکر می‌شوم که متوجهم فرمایند که مصدع نگردم. اگرچه در این مورد خود وزارت خارجه حسن طلب برای اظهار نظر فرموده بودند و این جانب اهل تقیه و توریه نبوده و نمی‌توانم حقیقت نظر خود را کتمان نمایم، بلکه در موقع اجازه اظهار نظر کتمان را حرام می‌شمارم.

در خانمه باید عرض کنم که مقاله آقای دکتر شفق که از عناصر صالح و فهیم و پاک و وطن دوست است بسیار متین و خوب و البته واقفانه بود و ضرری در نشر چنین مقالات البته نیست. بلکه اشخاصی مثل ایشان که در این باب یعنی اطلاع بر جریانات سیاسی و ادبی ترکیه مخصوصاً نادر است خوب است اغلب رسالات و مقالاتی نشر کنند و مردم را بیدار سازند، الا آن که این نوع سیاستها باید مطرد باشد ورنه خیلی کم فایده خواهد بود.

*

تقی زاده در تعقیب این نامه، نامه دیگری نیز به وزارت امور خارجه نوشت و در آن ادعای دائره المعارف ترکی را درباره این که خیابانی به فکر جدایی از ایران و استقلال آذربایجان بوده است مردود شمرد و افزود «از موقع انقلاب در عثمانی و بیداری احساسات قومی و ملی به این طرف، این رویه افراطی ملت پرستی تعرض آمیز و منسوب به خودستایی مبالغه دار... احساسات ملل اسلامی دوست آنها را بی جهت مجروح ساخته است.» وی سپس به اظهار نظر درباره مقاله روزنامه طنین ترکیه درباره شخص خود پرداخته و اشتباهات متعدد آن را بر شمرده و سپس به نقل خاطره ای از ایام اقامت خود در استانبول و برخورد با جاوید بیگ از تندروترین پان تورکیست‌ها بدین شرح پرداخته است که آن را نقل می‌کنیم:

اسفند ۱۳۲۲

وزارت امور خارجه

«... به این مناسبت واقعه ای به خاطر آمد که در سی و سه سال قبل در استانبول بودم و شرف شناسایی ادبا و فضلاء و رجال نامدار ترکیه را داشتم و در محافل ادبی آنها غالباً دعوت داشتم و حاضر می شدم. روزی به اداره همین روزنامه طینن رفته بودم و همین مدیر فعلی آن روزنامه یعنی حسین جاهد را که حالا لقب یالچین هم بر اسم عربی خود اضافه کرده و آن وقت مدیر طینن بود در آن جا ملاقات کردم. آن وقت این شخص یکی از ارکان و پیشویان فرقه اتحاد و ترقی و در عداد طلعت و جاوید و انور و عمر ناجی و اسمعیل حقی و غیرهم بود و مخصوصاً با جاوید بیک وزیر مالیه که یکی از زرنگترین و درخشان ترین ترکان جوان بود و با وجود آن که اصلاً از جدید الاسلامهای سلانیک و از نژاد بنی اسرائیلش می شمردند (به اصطلاح ترکی دونمه) یکی از تندروترین پان تورکیستها بود دوست خیلی نزدیکی بوده و این دو نفر مثل وجود واحد شمرده می شدند و هر دو از اعضای هسته اصلی مرکزی کمیته که ماشین اصلی فرقه باشد بودند.»

حسین جاهد که به من لطفی داشت و مخصوصاً به واسطه یک مقاله ای به زبان ترکی که در همان روزنامه طینن بر ضد ایتالی و حمله او به طرابلس غرب و بلغازی نوشته و از دولت عثمانی به شدت طرفداری نموده بودم محبتی خاص نسبت به من ابراز می کردند با من صحبت می کرد. وقتی که جاوید بیک آن جا وارد شد، جاهد مرا به او معرفی نموده و گفت از احرار ایران است. اولین سؤالی که جاوید از من کرد این بود که از کجای ایران هستید و تا گفتم از تبریز، گفت پس شما در واقع بیش از ایرانی بودن ترک هستید. گفتم من ایرانی هستم و زبانم ترکی ست. جاوید بیک با دکتر ناظم و غالب سردسته های اتحاد و ترقی به دست مصطفی کمال پاشا رئیس جمهوری ترکیه کشته شدند.

این معروضات محتاج یک نتیجه است که نباید نگفته بگذارم و آن این است که در حالت کنونی دنیا که ملل شرقی و مخصوصاً ملل اسلامی غالباً مقهور دول مسیحی اروپا شده اند صحبت از اختلافات ترک و فارس و عرب و تحریک نفاق و کدورت بین این سه قوم که باید مثل یک ملت واحد یگانگی داشته باشند خطای عظیم سیاسی ست. من شخصاً به ایرایت سربلند و شرافتمند هستم و از این که نسبم به عرب می رسد افتخار دارم و اگر مرا عرب بخوانند دلگیر نمی شوم. از این که زبانم ترکی بوده و از ولایت ترکی زبانم نیز کمال خرسندی و عزت نفس دارم و اگر مرا ترک بگویند (نه به قصد طعن و بی بهره بودن از ایرایت) آن را بر خود توهینی نمی پندارم، بلکه از برادری با ملت بزرگی که از چین تا

بالکان بسط دارد و این زمان عزت نفس و تقید به استقلال ملی آنها شایسته ستایش است عار ندارم و خوشوقتم.

لکن البته هیچ چیزی پیش من عزیزتر از ایران نیست و من خود را شش دانگ و صد درصد ایرانی می‌دانم، به همان اندازه که گاو و فریدون یا کوروش و داریوش ایرانی بودند، و راضی نیستم یک در هزار هم از ایرانیت خود را با چیز دیگری و لوشریف باشد مبادله کنم و ورد زبان من آن است که «چو ایران باشد تن من مباد»....

۲- محمد ساعد و بولارد وزیر مختار انگلیس

ساعد وزیر امور خارجه ایران در نامه خصوصی مورخ تیرماه ۱۳۲۲ به سید حسن تقی زاده سفیر ایران در لندن، از وضع غم انگیز ایران در دوران اشغال کشور به توسط متفقین و از دخالت آشکار روس و انگلیس در امور داخلی ایران، رفتار ناهنجار بولارد وزیر مختار انگلیس در تهران، و عدم ثبات سیاسی در کشور، که هر چند ماهی مجلس شورای ملی کسی را به نخست وزیری بر می‌گزیند و پس از مدتی کوتاه او را برکنار و دیگری را جانشین وی می‌سازد سخن گفته است:

نامه ساعد به تقی زاده

۲۹ تیرماه ۱۳۲۲ / خصوصی و محرمانه*

دوست عزیزم

با تقدیم مراتب مودت لازم دانستم به طور کلی جناب عالی را از وضعیت فعلی کشور مطلع سازم. این است که مراتب ذیل را به استحضار خاطر محترم می‌رسانم و کمال تشکر را هم دارم که تاکنون آنچه در قدرت داشته اید از بذل همکاری و مساعدت دریغ نفرموده و در خدمت به مملکت و معاضدت به دولت از هیچ گونه سعی و مجاهدت فروگذار نکرده اید.

بعد از آن که جناب آقای سهیلی بنده را به سمت وزیر امور خارجه انتخاب [کردند] و به تهران وارد شدم در ابتدای کار به مشکلی برخوردیم و آن این بود که وزیر مختار انگلیس مستر ویلیام بولارد تقاضای توقیف و تسلیم هجده نفر از اشخاص مختلف از جمله جناب آقای دکتر متین دفتری را نمود و اظهار می‌داشت که این اشخاص با سیاست محور همراه بوده و برخلاف ما و متفقین ما هستند و بایستی توقیف و تسلیم شوند.

بنده چون اصولاً تسلیم ایرانی را در کشور خودمان به خارجی دارای هیچ مجوزی

به نقل از: نامه های لندن از دوران سفارت تقی زاده در انگلستان، به کوشش ایرج افشار، نشر و پژوهش فرزنان روز،

تهران، ۱۳۷۵، ص ۲۶۵-۲۷۲.

نمی دانستم با تقاضای ایشان جداً مخالفت نمودم، به طوری که کار ما به مشاجره کشید. ضمناً هم دیدم قبل از ورود من، دولت بر طبق تقاضای انگلیسی ها عده ای را توقیف و تسلیم نموده است. با وجود این سابقه بنده در مقابل تقاضای مجدد آنها ایستادگی نموده و حاضر نشدم که این اشخاص تسلیم شوند. حتی به وزیر مختار انگلیس گفتم چنانچه شما این رویه را ادامه دهید ممکن است همین که کابینه سقوط کند فردا بر علیه خود من هم همین اظهارات را کرده و تسلیم مرا هم بخواهید و یقین دارم اشخاصی را که شما خواسته اید همدست با دول محور نبوده و به هیچ وجه از آنها طرفداری نکرده و با آنها همکاری ننموده اند. بلکه نظریات سیاسی آنها فقط مبنی بر وطن پرستی و حفظ استقلال ایران است و ممکن است که در طرز اجرای آن با جناب عالی شریک و هم رویه نباشند. بنابراین تا جرم این اشخاص به ثبوت نرسد از تسلیم آنها خودداری خواهم کرد.

آخرین مذاکره ای که در این خصوص شد مجلس مذاکره صورت بسیار سختی پیدا کرد و چون وزیر مختار انگلیس از بنده در این امر مأیوس شد به جناب آقای نخست وزیر مراجعه کرد. ولی در این بین کابینه آقای سهیلی استعفا داد و جناب آقای قوام مقام نخست وزیری را اشغال نمودند.

وزیر مختار انگلیس قبل از تشکیل کابینه نزد آقای قوام رفته و اظهار داشته بود که برای آرامش کشور لازم است قریب چهل نفر از ایرانیان را توقیف و به ما تسلیم نماید. آقای قوام نیز به ملاحظاتی یا به واسطه تشویش خاطری که حاصل شده بود اقدام به این عمل نمودند ولی همین که بنده را برای تصدی مقام وزارت امور خارجه خواستند و قبول کردم، فوراً نظر خود را نسبت به این موضوع به آقای قوام اظهار نمودم. ایشان نیز به وزیر مختار انگلیس اظهار داشتند که باید کار در وزارت امور خارجه حل [شود] و فیصله یابد. سپس بنده با وزیر مختار انگلیس مذاکره و تبادل نظر نموده و موافقتنامه ای در این خصوص امضاء شد که رونوشت آن برای سفارت ارسال گردیده و مسبوق هستید و در نتیجه پافشاری بنده موفق شدم که نگذارم ایرانیها بدون رعایت مقررات کشوری توقیف و حبس شوند و از پنجاه و شش نفری هم که حبس و به اراک اعزام شده بودند به وضعیت غالب آنها مطابق موافقتنامه در اراک رسیدگی به عمل آمد و بیش از پنج یا شش نفر دیگر نیستند که فعلاً توقیف یا تحت نظر آنها هستند.

پس از آن، کشمکش دوم بنده با وزیر مختار انگلیس که سخت تر از مذاکرات دفعه اول بود راجع به وجهی شد که انگلیسی ها برای مصارف ارتش خودشان مطالبه می کردند. با دست تنگی دولت و سختی وضع اقتصادی ایران وزیر مختار نامبرده با تندی و حرارت

زیاد تقاضا می‌کرد که باید وجه نامبرده پرداخت شود.

بالاخره در جلسه‌ای که در حضور جناب آقای قوام نخست وزیر وقت و بنده و آقای ابتهاج رئیس بانک ملی و وزیر مختار نامبرده و مستر آیلیف مستشار اقتصادی سفارت در کاخ نخست وزیری تشکیل شده بود نامبرده صحبت‌های زننده و توهین آمیزی نسبت به دولت و مجلس و ملت ایران نمود که بنده نتوانستم از جواب خودداری کنم. تا کار به جایی کشید که بنده از جا در رفته و با نهایت سختی به وزیر مختار نامبرده پرخاش نمودم. وزیر مختار چون دید مجلس وضع دیگری پیدا کرده سکوت اختیار و بعد از ختم جلسه از بنده عذرخواهی نمود. مثلاً در آن جلسه به و کلا توهین می‌کرد که اینها وکیل ملت نیستند و افراد صحیح‌العملی نمی‌باشند و وطنخواهی نمی‌دانند.

بنده در جواب گفتم شما حق ندارید به وکلای ما توهین کنید. شما مأمور هستید که ایجاد حسن روابط و حسن تفاهم بین دو کشور ایران و انگلیس بنمایید و طوری نباید رفتار شود که ملت ایران نسبت به دولت انگلستان دلسرد یا بدبین گردد.

ضمناً می‌گفت آنچه ما می‌کنیم ایرانیها از ما قدردانی نمی‌کنند و این حس بدبینی از ۱۹۰۷ ایجاد گردیده و ایرانیها ما را دشمن خود می‌دانند. در مقابل جواب دادم شما هم اگر ایرانی بودید و عهدنامه ۱۹۰۷ نسبت به کشور شما منعقد می‌گردید همین نظر را نسبت به منعقدکننده عهدنامه پیدا می‌کردید. بنابراین تصور نمی‌رود جای گله‌گذاری باقی مانده باشد. بلکه وظیفه شما که وزیر مختار دولت انگلستان هستید و من که وزیر خارجه ایران هستم این است که این سوء تفاهم را از بین برده و به جای دشمنی فردی دوستی حقیقی و حسن تفاهم ایجاد نمایم.

از این تاریخ به بعد چون نامبرده می‌بیند کارهای خلاف قاعده او از مجرای وزارت امور خارجه نمی‌گذرد بیشتر سعی دارد که با آقای نخست وزیر* و سایر وزارتخانه‌ها ارتباط مستقیم پیدا کرده و از مجاری نامبرده به منظور خود برسد و بنده هم متأسفانه هر چه کرده و می‌کنم که کارهای خارجی در وزارت خارجه مرکزیت داشته و در این جا سر و صورتی بگیرد تا خارجیها نتوانند به حقوق ما تجاوز نمایند موفق نمی‌شوم.

به طور کلی مملکت ما کاملاً تحت اشغال قوای روس و انگلیس واقع شده. روسها در شمال فعال ما یشاء هستند. به صورت ظاهر می‌گویند در امور داخلی شما دخالتی نمی‌کنیم ولی در عمل عکس آن است. به طوری که دولت هیچ نوع اختیاری در صفحات شمالی کشور

* در زمان نوشتن این نامه علی سهیلی نخست وزیر بوده است.

ندارد و حتی برای قوای مرکزی که وزارت جنگ احتیاج به ده تن برنج دارد تا از روسها اجازه گرفته نشود ممکن نیست از شمال به مرکز حمل گردد. همین طور در سایر امور کشوری روسها دخالت می کنند.

انگلیسی ها هم سعی می نمایند که روز به روز نفوذ خودشان را در جنوب توسعه دهند. مثلاً سیاستی نسبت به عشایر اتخاذ کرده اند. از کردها نظامی داوطلب برای خدمت نظامی گرفته و ماهی چهار لیره و سالی دو دست لباس به آنها می دهند و داوطلبان کرد را بیشتر به عملیات چتر بازی و فرا گرفتن این فن وا می دارند و کابینه عراق را واداشته اند که از کردها طرفداری نموده و ضمناً مأمورینی به کردستان ایران و میان ایلات و عشایر می فرستند و آنها را که سابقاً تبعید شده بودند به مرکز ایلات و عشایر کرد در ایران بر می گردانند و بالتجیه ایلات هم جری شده مشغول عملیاتی می باشند.

حتی یک نامه دسته جمعی از طرف اکراد به رئیس قوای کردستان به لحن بسیار سختی نوشته شده و تقاضاهایی کرده بودند و مفاد این نامه می رساند که آنها اتکاء به مقامات دیگری دارند.

نسبت به ایلات خوزستان و اعراب نیز سیاست تحیب را پیش گرفته و از طرفی هم به دولت توصیه می کنند که به بازماندگان خزعل پول داده شود و به آنها اجازه داده شود که به ایران مراجعت نمایند. خلاصه این که می خواهند دولت را در مقابل آنها کوچک و ضعیف نموده و قدرت خودشان را نشان بدهند تا بیشتر اعراب دور آنها گرد آیند. ولی نسبت به ایل قشقایی نظر خوبی ندارند. به طوری که دولت را وادار کرده اند قوایی برای سرکوبی آنها اعزام دارد.

چون دولت فعلاً با این مشکلات ضعیف شده و به طوری که مسبقاً قسمت عمده اسلحه و مهمات ما را به انواع مختلف از دست ما گرفته اند قادر بر این نیست که از عهده خلع سلاح عشایر برآمده و با آنها مواجه شود، چنان که در همین قشون کشی هم به قوای دولتی شکستی وارد آمده و همین امر اشرار را بیشتر جری نموده و ممکن است این شرارتها به ایلات بختیاری هم سرایت کند و آنها را نیز برانگیزد و بیشتر موجب مشکلات شود.

آنچه استنباط می کنم چون در مرکز قوای دولتی در حدود پانزده هزار نفر است و اینها نمی خواهند که اقل این قوه هم به وضع فعلی باقی باشد هر روز به عنوانی تقاضا دارند که عده ای از این قوا برای سرکوبی فلان ایل یا به نقاط دیگر کشور اعزام شود که دولت بیشتر از این در مقابل آنها ضعیف و ناتوان گردد. دولت نیز تا آن جا که امکان دارد در مقابل ایستادگی می کند. ولی جناب عالی می دانید با وضع بدی که در سرحدات داریم

نمی‌توانیم از ورود اسلحه قاچاق و توزیع آن بین ایلات و سایر اقداماتی که بر علیه قدرت دولت می‌شود جلوگیری کنیم.

مجلس نیز جز کشمکش داخلی و سعی در این که هر چند ماهی رئیس الوزراء جدیدی را سر کار بیاورد کار دیگری نداشته و آن همکاری و صمیمیتی را که در این موقع لازم است بین دولت و مجلس موجود باشد در بین نیست، به طوری که هر رئیس دولتی برای انجام خدمتی که در طول مدت لازم دارد ناچار است قسمت عمده وقت خود را صرف صحبت و مذاکره و بند و بست با وکلا بنماید. به طوری که می‌توانم عرض کنم کوچکترین فرصتی برای رئیس دولت باقی نمی‌گذارند که بتواند اندکی هم به امور اساسی کشور بپردازد.

وضع عمومی و اخلاق مردم هم روز به روز بدتر می‌شود. عدم اعتماد عمومی، توسعه تهمت و افترا نسبت به اشخاص، دزدی و سهل انگاری در انجام وظایف محوله، ترقی روزافزون قیمت اجناس و تنگی وضع معیشت افراد روز به روز بدبختی این مملکت را بیشتر فراهم می‌سازد.

خلاصه این که امنیتی که در این بیست ساله در ایران برقرار شده بود و می‌توان آن را ضرب المثل قرار داد به کلی رخت بر بسته و حتی در خود شهر تهران هم هیچ کس در خانه خود ایمن نیست. فقر و وضع بد بودجه مملکتی هم به حد اعلای خود رسیده و بیم ورشکستگی می‌رود و هیأت امریکایی هم هنوز با عدم مساعدتی که از طرف مجلس نسبت به آنها می‌شود و تحریکاتی که از طرف همسایگان شمالی و جنوبی به عمل می‌آید نتوانسته است موفقیت کامل حاصل کند و هنوز مجلس قانون استخدام مستشار اداره شهربانی و ژاندارمری و وزارت جنگ را تصویب نکرده طرح مالیات بر درآمد و سهام قرضه داخلی نیز در کمیسیونهای مختلفه مجلس بلا تکلیف باقی مانده است.

یگانه دولتی که صمیمانه در این هیاهو بدبختی تا حد امکان به ما مساعدت نموده دولت امریکا است. مخصوصاً وزیر مختار امریکا بی نهایت نسبت به ما مساعدت نموده و می‌نماید. بنده هم او را از سوء رفتار روس و انگلیس مسبوق داشته و می‌دارم و امیدواری ما هم همین است که بلکه از این وضع بد بتوانیم با کمک و مساعدت آنها رهایی یابیم.

به علاوه برای این که شاید بتوانیم از این وضع ناهنجار خلاص شویم به فکر افتاده ایم که به اعلامیه ملل متفق ملحق شویم تا شاید به این وسیله بتوانیم استفاده‌ای به نفع مملکت کنیم. در این قسمت هرگونه اقدامی که می‌شود سفارت لندن را تاکنون مسبوق داشته و خواهیم داشت.

تصور می‌رود این که در گزارش ۱/۷/۳۶۵ مورخ ۱۳۲۲/۳/۶ راجع به گله حضرات

و غیره صحبت و اشاره فرموده اید نتیجه گزارشهای وزیر مختار و اداره تبلیغات و سایر ادارات مربوطه سفارت انگلیس است که تحت نظر و سیاست وزیر مختار نامبرده مشغول کار می باشد و تصور می کنم در این گزارش هم اغراق شده است، زیرا در کجای دنیا سراغ دارید مملکتی از طرف بیگانگان اشغال شده باشد و از حیث آذوقه و غیره اهالی مملکت به این درجه از بدبختی رسیده باشند مع هذا یک تجاوز جدی و تعرضی که بشود نسبت به آن اهمیتی قائل شد از طرف افراد آن مملکت نسبت به قوای بیگانه بروز داده نشده باشد. در صورتی که نظایر آن به اشد طرق در سایر کشورها هر روزه روی داده و قطعاً جناب عالی به جزئیات آن آگاه می باشید. ولی در ایران با تمام این سختیهایی که ملاحظه می فرمایند واقعاً می توانم عرض کنم که مردم با نهایت خونسردی این صدمات را تحمل نموده و تجاوزی نسبت به افراد و قوای خارجی و بیگانگان نکرده اند. خود این رویه دلیل قوی بر این است که گزارش دهندگان رویه اغراق و گزاف گوئی را پیش گرفته اند.

بنابراین اگر دولت انگلستان تغییری در نماینده سیاسی خود در تهران بدهد شاید وضعیت ما بهتر از این گردد. در این نامه خصوصی سعی کردم جناب عالی را تا آن جا که ممکن است از جریان داخلی مملکت مسبوق سازم و خیلی هم خوشوقت می شوم که حضرت عالی نیز بنده را از نظریات خودتان مطلع فرمایید.

ارادتمند حقیقی

محمد ساعد

ساعد درباره برخورد با وزیر مختار انگلیس که در این نامه به آن اشاره کرده است، در یادداشتهای خود که در سالنامه دنیا (تهران، سال ۱۳۴۶، صفحات ۴۴ و ۴۵) به چاپ رسیده به صورت مشروح تری سخن گفته است که آن را به نقل از کتاب میرزا احمد خان قوام السلطنه در دوران قاجاریه و پهلوی، (نوشته باقر عاقلی، تهران، ۱۳۷۴، ص ۲۸۴-۲۸۵) نقل می کنیم:

«... جلسه مزبور در کاخ ایض تشکیل شد و بولارد وزیر مختار انگلیس خطاب به قوام السلطنه اظهار داشت نامرتب بودن پرداخت ریال باعث نارضایتی متفقین می باشد. قوام السلطنه در جواب گفت این تأخیر مربوط به کسب اجازه از پارلمان برای چاپ و نشر اسکناس جدید می باشد و به محض تصویب لایحه در مجلس و توشیح ملوکانه اقدام به پرداخت وجوه مورد درخواست متفقین خواهد شد. بولارد در حالی که پا را روی پای خود انداخته بود، در صورتی که سایرین به خصوص قوام السلطنه با رعایت نزاکت و رفتار و آداب و رسوم معموله در چنین مجالس تقریباً رسمی که مذاکرات رسمی در اطراف روابط دو

کشور صورت می گیرد روی مبل نشسته بودند، بولارد با مشت روی میز کوبید و اظهار داشت شما مثل زنها پشت سر نمایندگان خود را قایم و مخفی می کنید. اینها کی هستند که شما برای آنها اهمیت قائل می باشید آنها آدمهای سرسری و واگا بوند (vagabonde) هستند.

پیرمردی مثل قوام السلطنه که رعایت نزاکت را می کرد و فکر نمی کنم تا آن موقع از یک سفیر خارجی چنین جوابی دریافت کرده بود بهت زده شد. بولارد به فرانسه صحبت می کرد چون به غیر از من و ابتهاج که به زبان فرانسه آشنا بودیم قوام السلطنه هم به زبان فرانسه آشنایی داشت و استعمال کلمه واگا بوند که از لغات دشنام آمیز در زبان فرانسه می باشد و استعمال آن به وسیله بولارد، و نیز خطاب به قوام السلطنه و من و آقای ابتهاج که گفته بود شما مثل زنها هستید و خودتان را پشت سر نمایندگان مخفی می کنید اجازه تحمل به من نداد و بدون این که از نخست وزیر اجازه صحبت خواهم، خطاب به بولارد گفتم: تو کی هستی و با اجازه چه مقامی جسارت می کنی؟ تو حق نداری چنین جملاتی را به زبان بیاوری، تو خیال کردی که صاحب قدرت و اختیار مطلق می باشی و ما تحت امر و اراده تو می باشیم. سپس مانند او مشت روی میز کوبیدم در حالی که به سایرین اشاره و به او خطاب می کردم ببینید چطوری روی مبل نشسته و پا را روی پای خود انداخته و رعایت ادب و نزاکت را نمی کند. اولاً پاهای خود را جمع و جور کن و بعد حرفهای خود را به زبان بیاور و تصور هم نکن با دولت و کشور شکست خورده روبه رو شده ای. ما شکست نخورده ایم بلکه روی پای خود ایستاده ایم.

رنگ از صورت سرخ و سفید بولارد پرید. طرز نشستن خود را تغییر داد و پس از لحظه ای سکوت برخاست و رفت. پس از رفتن او قوام السلطنه از من تشکر کرد و گفت برای ادب کردن این مرد که هوا برش داشته بود چاره ای جز نشان دادن عکس العمل نبود چون جواب های را با هوی باید داد و من از شما صمیمانه تشکر می کنم که سکوت را شکستید و در مقابل او ایستادید چون معلوم نبود بولارد پس از ادای آن جمله که قدری هم مکث کرده بود چه جمله توهین آمیز دیگری می خواست به زبان آورد...».

نقد و بررسی کتاب

حشمت مؤید

«با یاد محمد تقی بهار»

مجمل التواریخ والقصص

تألیف سال ۵۲۰ هجری

نسخه عکسی مورخ ۷۵۱ (کتابخانه دولتی برلین)

نسخه برگردانان: ایرج افشار (تهران) محمود امیدسالار (لوس آنجلس)

تهران، طایه، ۱۳۷۹، ۴۱۲ صفحه

نهمصد سال قمری از عمر کتاب مجمل التواریخ والقصص گذشته است. در سال ۱۳۱۸ شمسی، شاعر و عالم جاویدان یاد ملک الشعراء بهار نخست بار این کتاب را که از اهم آثار تاریخ ایران و زبان فارسی ست، به اسلوب انتقادی جدید که در ایران هنوز چندان رواجی نداشت، تصحیح و منتشر کرد. امروز نسخه های چاپ بهار نایاب شده است و بسیاری از کتابخانه های دانشگاهی نوینیاذ نیز آن را ندارند تا چه رسد به پژوهشگران زبان و تاریخ ایران که شمار آنها در این شصت سال در ایران و کشورهای دیگر احتمالاً به بیش از ده برابر رسیده است. حال باید سپاسگزار دو دانشمند کوشا و دانا، استاد ایرج افشار و دکتر محمود امیدسالار بود که انتشار آن را در صدر سلسله کتابهایی که در مجموعه موسوم به «گنجینه نسخه برگردان متون فارسی»، به صورت فاکسیمیله (=نسخه برگردان)

به چاپ خواهد رسید، قرار داده و منتشر ساخته اند. تأسیس این «گنجینه» به پشتیبانی مالی گروهی از ایرانیان ایندیانامیستر گشته است. به اصطلاح خودمان، دست راست این گروه زیر سر همه ایرانیان مقیم امریکا باد.

استاد افشار در مقدمه ای به فارسی و دکتر امیدسالار در مقدمه ای دیگر به انگلیسی آنچه را که گفتنی ست راجع به چهار دستنویس موجود این کتاب و مقالات و یادداشتهایی که محققان ایرانی و غیر ایرانی تا کنون درباره آن نوشته اند معرفی نموده اند. آنچه بنده در این یادداشت کوتاه می آورم حاصل مروری بر آن دو مقدمه مخصوصاً مقدمه انگلیسی کتاب است که ضمن آن محقق گرامی تاریخ تألیف و مشخصات این دستنویشته و دیگر جزئیات لازم را به دقت شرح داده اند و بنده نیز صرفاً به پیشنهاد ملاطفت آمیز آن دو دوست گرانقدرم است که به تحریر این چند سطر جسارت می ورزم.

قدیمترین دستنویس موجود مجمل التواریخ که اکنون متعلق به کتابخانه ملی آلمان است و چاپ عکسی آن اینک انتشار یافته است، در ۷۵۱ (روی جلد به خط طلا: ۷۵۲) ه. ق. یعنی ۶۲ سال زودتر از نسخه اساس چاپ بهار نوشته شده است. علامه قزوینی و مرحوم بهار از وجود این دستنویس و نیز دو دستنویس دیگر، یکی مورخ ۸۲۳ ه. ق. و اکنون محفوظ در کتابخانه چستر بتی در دوبلین و دیگری مورخ ۹۰۶ ه. ق. و اکنون متعلق به کتابخانه دانشگاه هایدلبرگ، خبر نداشتند، یعنی فقط همان نسخه پاریس، مورخ ۸۱۳ ه. ق. شناخته شده بود و لذا مرحوم بهار ناچار می بایست همان یک دستنویس را اساس طبع انتقادی خود قرار دهد. چاپ بهار امروز کمیاب است و این بنده دسترسی بدان ندارم تا آن را با چاپ عکسی مورد گفتگو بسنجم. مقارن همین ایام آقای دکتر سیف الدین نجم آبادی به یاری دانشمندی آلمانی چاپ بسیار پاکیزه و دقیقی از مجمل التواریخ بر اساس دستنویس هایدلبرگ با مقدمه و حواشی و ضبط اختلافات هر چهار نسخه ارائه داده اند که در همین شماره ایران شناسی بررسی شده است. اما سنجش دقیق و کامل چاپ دکتر نجم آبادی با چاپ عکسی افشار - امیدسالار کاری لازم است که باید دانشجویی خط شناس در پیش گیرد و به علاقه مندان این اثر معتبر تاریخی نشان بدهد که اولاً: آیا تفاوت‌های مهم و اساسی میان این دو چاپ (مورخ ۷۵۱ و ۹۰۶) وجود دارد یا در استفاده‌های مربوط به تاریخ و لغت می توان آن اختلافات را نادیده گرفت، و ثانیاً چرا آقای دکتر نجم آبادی و همکارشان، برخلاف سنت عالمانه ای که مرحوم قزوینی و پیروان مکتب او موکداً توصیه کرده اند، به جای قدیمترین دستنویس جدیدترین دستنویس را اساس طبع خود ساخته اند. درباره چاپ عکسی دستنویس کتابخانه آلمان فعلاً مزید بر آنچه دو استاد فاضل افشار

و امیدسالار نوشته اند چیزی نمی توان گفت جز آن که متأسفانه در جریان چاپ این دو مقدمه که در طهران صورت گرفته، تعدادی لغزشهای مطبعی رخ نه کرده است، مخصوصاً در مقدمه انگلیسی که حتی از شماره گذاری صفحه های آن عفلت شده است و صاحب هر نسخه کتاب باید این ۱۵ صفحه را خود شماره گذاری کند.

نام مؤلف کتاب تاکنون مجهول بوده است. چند سال پیش آقای پرویز اذکائی در کتاب محققانه تاریخنگاران ایران (شماره ۲ از مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی، موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، تهران ۱۳۷۳، ص ۲۳۰-۲۳۸) بر اساس پژوهشی مستدل پیشنهاد کرده بود که صاحب این تألیف «ابن شادی» شناخته و خوانده شود، ولو آن که نام شخصی او، برخلاف ابن سینا و ابن اسفندیار (مؤلف تاریخ طبرستان) و نیز ابن رشد و ابن خلدون و ابن خلکان و بسیاری دیگر از این قبیل، جایی نیامده و از یاد رفته باشد. این کشف دلپذیر را دکتر امیدسالار ذکر نموده است. ای کاش برای رسمیت بخشیدن و اعلام رسمی آن، در پشت جلد همین طبع نام ابن شادی را چاپ می کردند و به گمنامی این مؤلف بزرگ پایان می دادند.

نکته ناچیز دیگر این است که دکتر امیدسالار برخی از نامها را فقط به حروف لاتین و برخی دیگر را تنها به حروف فارسی نقل کرده اند. مثلاً علی بن محمود بن نجیب الرودباری و مهلب بن محمد بن شادی و معاویه بن ابی سفیان و یزید بن معاویه و نیز نام ابن شادی هم فقط به خط خودمان چاپ شده است، ولی پرویز اذکائی و ولاشگرد و اسدآباد فقط به خط لاتین، که لابد دلیلی و حکمتی دارد و بنده متوجه نشده ام.

این کتاب در طهران به طبع رسیده و چند خطای مطبعی در هر دو مقدمه راه یافته است که ذکر آنها در این وجیزه بی ضرر نیست (بنده فقط صورت صحیح را قید می کنم). در مقدمه استاد افشار ص ۱۳ س ۹: ملتقطاتی؛ ص ۱۴، س ۱ Universitätsbibliothek. ص ۱۴، س ۵: Persischen و باز همان کلمه قبلی (کتابخانه دانشگاه) که میان دو جزء آن باید S اضافه شود.

در مقدمه دکتر امید سالار چون به انگلیسی ست، حروفچین بیشتر دچار لغزش شده است. ص ۱/ س ۱۷: of؛ ص ۵/ س ۲۳: Hamzi-yi؛ ص ۸/ س ۹: Kulturbesitz؛ ص ۱۱/ س ۱۹: resembles؛ ص ۱۲/ س ۲ و ۴: When؛ ص ۱۲/ س ۱۱: correction؛ ص ۱۲/ س ۲۷: Institutum. Approach of: ۲۵؛ ص ۱۲/ ۲۷: Institutum.

ارزش و اهمیت مجمل التواریخ والقصص هنگامی دانسته می شود که رساله ای محققانه درباره آن نوشته آید. نمونه ای از نوادر اخبار و اطلاعاتی را که در این گنجینه نفیس نهفته

است، چندین سال پیش استاد شفیع کدکنی در مقاله فوق العاده جالب و آموزنده ای در حل بیت معماًگونه پایان داستان رستم و سهراب دربارهٔ دخمه یا گور سهراب:

یکی دخمه کردش ز سَم ستور جهانی به زاری همی گشت کور
 ارائه داد. ناگفته ماند که شمارهٔ صفحات چاپ بهار و آخرین کلمهٔ مندرج در صفحهٔ مقابل آن چاپ کنار برگهای چاپ عکسی حاضر آورده شده است و از این راه خواننده می تواند هر صفحه و سطر و کلمهٔ چاپ بهار را در این دستنویس عکسی آسان پیدا کند.

با عرض امتنان و قدرشناسی که قدر نعمت نعمت افزون کند.

بخش زبانها و تمدنهای خاور نزدیک، دانشگاه شیکاگو

ایران‌شناسی در غرب

حشمت مؤید

Fakhrezzaman Schirazi-Mahmoudian

Literarische Verwendung persischer

Redewendungen im Werke Šādeq

Hedāyats. Ein Kompendium

Harrassowitz Verlag . Wiesbaden 1999

PP. XIX - 981

فخرالزمان شیرازی محمودیان:

کاربرد اصطلاحات و واژه‌های عامیانه فارسی

در آثار صادق هدایت

از انتشارات هاراسوویتز

۱۹+۹۸۱ صفحه، ۱۹۹۹، بها (؟)

در میان داستان‌نویسان ایران تاکنون کسی به خوشبختی صادق هدایت نبوده است، البته پس از مرگ! و آن هم نه به معنای سعادت اخروی که خود او بدان معتقد نبود. ظاهراً هیچ شاعر یا نویسنده یا دانشمند ایرانی سده بیستم به شهرتی گسترده‌تر از شهرت هدایت نائل نشده و اندیشه و کلیک پژوهشگران و سخن‌سنجان و مترجمان را از ایرانی و غیر ایرانی به اندازه او به خود مشغول نداشته است. نه جمال زاده که نزدیک به نود سال در اروپا می‌زیست، نه بزرگ علوی که چندین ده سال در آلمان استاد دانشگاه بود و به تدریس و تحریر و ترجمه اشتغال داشت، نه صادق چوبک و نه جلال آل احمد، به رغم رساله پر سر و صدای غرب‌زدگی اش، و نه ابراهیم گلستان و گلشیری و ساعدی، و نه کسی از خیل شاعران هر دو مکتب سنتی و نو از ایرج میرزا و بهار و پروین اعتصامی، و نیما و فروغ فرخزاد و احوان ثالث و احمد شاملو و سیمین بهبهانی، و نه از طبقه محققان نامدار ما علامه قزوینی و دهخدا و تقی زاده و فروزانفر، تا امروز کسی به چنین اوج شهرتی رسیده و این همه

کتاب و مقاله دربارهٔ او نوشته شده است.

آیا راز این کامیابی را باید در داستانهای او جست؟ مثلاً در بوف کور که بیش از هر اثر دیگر فارسی در این عصر ذهن کاوشگر نقادان ادبی را به حل معمای خود برانگیخته است؟ یا در داستانهای کوتاهش که بسیاری معتقدند که تاکنون هیچ ایرانی دیگر به آن خوبی از عهدهٔ این هنر برنیامده است؟ (البته هستند کسانی که توفیق چوبک و گلستان و ساعدی و مخصوصاً گلشیری را در این عرصه کم از هدایت نمی دانند). شاید تنوع شگفت آور رشته های کار و خلاقیت هدایت که علاوه بر داستان نویسی علاقه مندی فعال او را در جنبه های گوناگون دیگر فکر و هنر در بر می گرفت، هدایت را چهره ای ممتاز کرده است. کوشش او در زمینهٔ فولکلور، تفکر و تحقیق در آثار ادبی مخصوصاً ترانه های خیام، ترجمه های آثار زبان پهلوی، طنز و طعن و ریشخند کم نظیرش که دروق و ساهاب و حاجی آقا و کاروان اسلام و افسانهٔ آفرینش و علویه خانم و به کیفیتی دیگر در توپ مرواری دیده می شود، درک عمیق و درستی که او از فرهنگ و ادب و آداب مردم اروپا مخصوصاً فرانسه داشت و در روزگار او گروهی اندک از ایرانیان چنان وقوف درستی داشتند، شیفتگی او به ایران باستان و ملازمت این شیفتگی با کینه و نفرتش نسبت به ویرانگران آن شکوه باستانی، و درزندگی و رفتار و کردار شخصی خود او که با خرافات و تعصبات دشمنی می ورزید و در مقابله با «سنت» های جاری وقاحت و خیانت و زبونی و چابلوسی و گداصفتی سرمویی سازش نداشت، مجموع این خصال برجسته مضاف بر قدرت قلم و آثار پایدارش او را چهره ای محبوب و نوشته هایش را شایستهٔ بررسی و تألیفات زیاد و ترجمه به چندین زبان ساخته است.

یکی از تازه ترین نشانه های جاذبهٔ هدایت کتاب تازه چاپی ست که در این مقاله معرفی می شود، کتابی به حجم یک هزار صفحه که ناشری بسیار سختگیر و مشکل پسند و گرانفروش آن را چاپ کرده است.

مؤلف گرامی کتاب بانو فخرالزمان شیرازی محمودیان ظاهراً چندین سال عمر عزیز بر سر این کار گذاشته و از پشتیبانی معنوی و مالی افراد دانشمند و بنیادهای فرهنگی بهره ور شده است. مقدمهٔ کوتاه کتاب را مرحوم بزرگ علوی نزدیک به پنج سال پیش (۲۴ ژانویه ۱۹۹۷) نوشته است. مؤلف کتاب در پیشگفتاری دقیق روش کار خود را در توضیح کیفیت مداخلها، که علاوه بر واژه های عامیانه عبارات و اصطلاحات بسیار فراوانی را نیز در بر می گیرد که در آن واژه ها در ترکیب با یکدیگر مفید مفهومی کاملاً متفاوت با تک تک مفردات می باشند، شرح داده است. در این اصطلاحات گاهی مفهوم ساده ای

چون «مردن» با الفاظ مؤدبانه رسمی و حتی شاعرانه «نقاب تراب بر عذار گل فام کشیدن» (که از قلم هدایت البته جنبه طعن و طنز دارد) و گاهی با واژه یا واژه های مستهجن مسخره آمیز «ریغ رحمت را به سر کشیدن» ادا می شود، گاهی حکم دشنام و بدزبانی دارد: «تون به تون شدن»، و گاهی نیز ادای یک اصطلاح خشک اداری ست: «مرخصی دائم گرفتن». کتاب دارای پنج هزار مدخل است. بسیاری از این مدخلها (شاید نزدیک به تمام آنها) در عبارات و اصطلاحات گوناگون به کار می روند، ولی فقط یک بار در کنار صفحه به طور مجزاً درج شده اند. اگر جمیع کاربردهای تک واژه ها را در عبارات اصطلاحی عامیانه و در ترکیبات متعدد آن - چه در زبان رسمی و چه در زبان عامیانه - بشمریم، شمار واژه ها و تعبیراتی که در این کتاب ضبط و ترجمه شده اند به چندین برابر خواهد رسید. مثلاً واژه «دست» که صفحه های ۳۸۳ تا ۴۱۲ را در بر گرفته، شامل افعال مرکبی ست از «چیزی به دست کسی بودن» گرفته تا «با کسی دست به یکی شدن» و سپس اسامی مرکب از «دست آموز» گرفته تا «دست و رو شسته». به دنبال هر مدخل اصلی یا فرعی، مفرد یا مرکب، مؤلف یک یا چندین شاهد از نوشته های هدایت، یعنی مأخذ کار، نقل کرده است. هر واژه ساده و هر عبارت اصطلاحی کوتاه یا بلند نخست به خط لاتین برگردان شده، سپس ترجمه دقیق حرف به حرف آن آمده (گاهی با معادل آلمانی در زبان عامیانه و محاوره)، و سپس یک یا چند شاهد از آثار هدایت به زبان فارسی و بدون ترجمه آلمانی نقل گردیده است. کثرت اصطلاحات و خصلت زبان شناختی آنها کار تنظیم و کیفیت تدوین این واژه نامه را دشوار و مؤلف را ناگزیر کرده که گاهی یک اصطلاح مرکب را در زیر یکی از حروف اضافه ضبط کند. مثلاً «از ریخت برگشته» و «باسواد» و «بی سر خر» و «پرچانه» و «پر و پا قرص» و «بر ما مگوزید» را در زیر با، بی، پُر، پَر و بر باید جست نه در ذیل سواد و خر و چانه ... به همین قیاس اگر اصطلاحی با مثلاً فعل امر شروع می شود باید آن را در زیر همان اصطلاح و ترتیب الفبا جست، مثل «بریز و بپاش» و «بخور و نمیر» که البته در ذیل ریختن، پاشیدن، خوردن، و مردن ضبط نشده است.

مؤلف پرکار در پایان واژه نامه و پیش از فهرست آثار هدایت و کتابشناسی، شش

ذیل به ترتیب زیر آورده است:

۱- اوصاف انسان که گاهی فقط یک واژه است، مانند: آفت، خرپول، پیزی؛ و گاهی

مرکب از چند جزء، مانند: از بیخ عرب، اندک مندک و چغندر زردک، هرهری مذهب، زن

میچ پا کلفت، یخلازاده... (جمعاً ۷۵۶ واحد).

- ۲- فحش و لعنت: به درک، الاهی زمینگیر بشی، بر شیطان لعنت... (۶۰ واحد).
- ۳- دعای خیر و برکت خواهی: بلادور، علی عوضش بده، هفت قرآن در میان، خاک برای کسی خبر نبرد، حق به تیر غیب گرفتارت نکنه... (۵۱ واحد).
- ۴- تعارف و ادب: صفا آوردید، عبد حقیر سرا پا تقصیر، از جان و دل، گلاب به رویتان، قدم شما روی چشم... (۳۹ واحد).
- ۵- مردن: بر پر زدن، ترکیدن، چانه انداختن، خرقة تمی کردن، تو چنگول عزرائیل افتادن، قبض روح شدن... (۴۸ واحد).
- ۶- خرافات: سنده سلام، صبر آمدن، ببین و بترک، پیراهن مراد برای کسی دوختن، لولو خورخوره... (۲۷ واحد).
- ناگفته پیداست که این چند ذیل در حد خود مرجعی ارزشمند است مخصوصاً برای پژوهشگران فولکلور و آداب و عادات عامیانه. گمان نمی‌کنم در هیچ زبان دیگری، در زبان هیچ نویسنده‌ای به تنهایی، ۴۸ عبارت و اصطلاح برای مردن وجود داشته باشد. خدا را شکر که ما ایرانیان دست کم در مردن به این همه راههای خوب و بد دسترسی داریم!
- کتاب با فهرست آثار هدایت و علائم اختصاری که خانم شیرازی محمودیان برای آنها معین نموده، و یک کتابشناسی مختصر آثار فارسی و غیر فارسی به پایان می‌رسد.
- گمان می‌کنم که اگر کسی با همت و پشتکار این مؤلف گرامی واژه‌ها و اصطلاحات عامیانه آثار جمال زاده و چوبیک و ساعدی و آل احمد و چند نویسنده مشهور دیگر را گردآوری کند، مجموعه‌ای نه چندان کوچکی از کلمات و عبارات اضافی دیگر که صادق هدایت هرگز به کار نبرده است به دست خواهد آورد.
- البته بعید نیست که شماری از این گونه واژه‌ها در این کتاب از قلم افتاده باشد مثلاً در هشتاد و دو نامه هدایت به شهید نورانی - که البته بعد از انتشار این کتاب چاپ شده است - به اصطلاحاتی بر می‌خوریم که مهر طنز و صراحت و مسخرگی سبک هدایت بر آن خورده و بعدها باید به صورت جزوه‌ای جداگانه به این کتاب ضمیمه شود. اما در آثاری نیز که مؤلف بر کار به دقت و لا بد چندین بار خوانده و مفردات را حتماً در هزارها «وريقه» یادداشت کرده است، هنوز می‌شود کلماتی یافت که جای آن در این کتاب خالی ست. بنده با مراجعه به چند نامه هدایت در مجموعه‌ای که محمود کتیرایی فراهم آورده است به چند کلمه زیر برخوردیم که در این کتاب ضبط نشده است: عوره نشده مویز شدن (خانم شیرازی همین تعبیر را ذیل غورگی: از غورگی مویز شدن ضبط کرده اند)؛ قر دادن؛ تک و توک؛ بیخ خیالش! (امتحان هم بیخ خیالش)؛ جای تو بر (در مقابل جای تو خالی)؛ شلنگ

تخته، دست و پُل.

چاپ این کتاب تقریباً همزمان با چاپ دو جلد فرهنگ فارسی عامیانه، شاهکار فوق العاده ارزشمند استاد ابوالحسن نجفی، قدمی بلند است در خدمت زبان فارسی. یاد جمال زاده به خیر که هشتاد سال پیش آن بیان نامه یا مقدمه معروف را بر مجموعه یکی بود یکی نبود خود نوشت و تا پایان عمر به همین امید و آرزو باقی ماند. البته در چهل - پنجاه سال گذشته قدمهای بسیار در این راه برداشته شد که اگر برداشته نمی شد امروز به چنین نتایج درخشان و آبرومندانه ای نمی رسیدیم.

بخش زنانها و تمدنهای خاور نزدیک، دانشگاه شیکاگو

حشمت مؤید

مجله التواریخ والقصص

از نواده مهلب پسر محمد پسر شادی

ویرایش سیف الدین نجم آبادی - زیگفرید وِبر

دومونده، نیکار هوزن، آلمان

۱۳۷۸/۲۰۰۰، ص ۴۷۳+۴۳۳، بها: (؟)

چاپ بسیار منفّح و عالمانه این کتاب مهم تاریخ در آلمان که یک سالی از انتشار آن می گذرد، گامی بلند است در راه شناساندن این کتاب و پژوهشهای مربوط به تاریخ و افسانه ها و سبک شناسی فارسی و نامهای جغرافیایی و چهره های حماسی و تاریخی بسیار کهن، که در بسیاری از موارد با تحریر همان نامها در دیگر آثار شناخته شده فارسی و عربی تفاوت دارد. حدود هفتاد سال پیش علامه قزوینی عکس دستنویس مورخ ۸۱۳ ه. ق. محفوظ در کتابخانه پاریس را به طهران فرستاد و ضمن مقاله ای ممتّع جمیع معلومات اساسی را که از مرور آن دستنویس حاصل کرده بود، از قبیل سال تألیف که ۵۲۰ ه. ق. بوده و این که جد مؤلف مهلب بن محمد شادی^۱ نام داشته و از مردم حوالی اسدآباد همدان بوده است، عرضه داشت. آن مقاله به کوشش استاد عباس اقبال در جلد دوم بیست مقاله قزوینی به طبع رسیده است (چاپ دوم، ۱۳۳۷، ص ۲۲۱-۲۳۷).

شاعر و دانشمند نامدار آن ایام ملک الشعراء بهار بر اساس همان عکس دستنویس پاریس، این کتاب را در ۱۳۱۸ خورشیدی به بهترین وجهی که در آن روزگار میسر بود، ویراستاری نمود و انتشار داد. نسخه های چاپ مرحوم بهار دیگر حکم سیمرغ و کیمیا یافته است و امسال که نیم قرن از درگذشت آن استاد سخنور سپری شده است، و نیز نظر

به احتیاج خیل روز افزون پژوهشگران تاریخ و ادب ایران در همه کشورها که نیازمند مراجعه به آن کهنه کتاب نهمصد ساله اند، انتشار آن واجب می نمود. داعیه دیگری که توجه پژوهشگران را به مجمل التواریخ و القصص معطوف ساخت، کشف سه نسخه دیگر آن در دهه های اخیر است که به ترتیب عبارتند از دستنویس کتابخانه ملی آلمان در برلن که به سال ۷۵۲ ه. ق. کتابت شده و قدیمترین دستنویس این کتاب است، دوم دستنویس کتابخانه چسترتی، دوبلین، از سال ۸۲۳ ه. ق.، و سوم دستنویس هایدلبرگ، آلمان که از همه تازه تر است و در ۹۰۶ ه. ق. کتابت شده است.

استاد ایرج افشار و دکتر محمود امیدسالار اخیراً دستنویس برلن را به صورت فاکسیمیل در طهران انتشار داده اند، با مقدمه ای به فارسی از استاد افشار و مقدمه ای به انگلیسی به قلم دکتر امید سالار. نباید ناگفته گذاشت که چاپ این کتاب، علاوه بر فضل و همت دو دانشمند مذکور، هزینه ای هم ایجاب می کرده است که گروهی از ایرانیان دانش دوست در ایالت ایندیانا آن را از کیسه فتوت خود تأمین نموده اند. اجرشان مشکور باد.

و اما چاپ دقیق و کامل عیار دکتر نجم آبادی و همکاروی، آقای زیگفرید وِبر در آلمان گام بلندی ست که علاوه بر عرضه داشتن متن به بهترین و پاکیزه ترین صورت ممکن، حاوی مقدمات و حواشی و فهرستهای زیر است: سرآغاز فارسی، ص الف - میم (= ۱-۱۳) / متن کتاب، ص ۱-۴۰۷ / نام کسان، ص ۴۱۱-۴۴۲ / نام تیره ها، ص ۴۴۳-۴۴۶ / نامهای جغرافیایی، ص ۴۴۷-۴۶۰ / نام کتابها، ص ۴۶۱-۴۶۲ / دیگر نامها (از قبیل سپید دیو، یاجوج ماجوج، بیمارستان بغداد و...) ص ۴۶۳-۴۶۵ / بیتهای فارسی (شش بیت از شاهنامه فردوسی و دو بیت دیگر)، ص ۴۶۷ / قافیه های عربی، ص ۴۶۹ / فهرست سوره ها، ص ۴۷۱-۴۷۳.

بخش فارسی کتاب این جا پایان می یابد، هم چنین بخش آلمانی کتاب که از سمت چپ شروع شده و دارای ۴۳۳ صفحه است شامل این مطالب:

فهرست مندرجات کل کتاب و یک سرآغاز کوتاه / فهرست علامات اختصاری، ص 8-11 / صورت برگردان حروف فارسی و عربی به خط لاتین، ص 12 / پیشگفتار، ص 13-25 / روش ویراستاری متن، ص 27-33 / معرفی دستنویسها، ص 35-44 / ویژگیهای دستور زبان و سبک کتاب، ص 45-56 / کتابشناسی، ص 57-70 / فهرست اختلاف نسخه ها (endnoten) در ۳۲۴ صفحه، 73-396 / و در پایان، واژه نامه کلمات کهنه و مهجور با ترجمه آلمانی و در موارد لازم شرح و توضیح، ص 399-433.

چهارصد و هفت صفحه متن کتاب به جز ذکر سوره ها و شماره آبات قرآن، هیچ گونه زیرنویسی ندارد. واژه های دشوار را اعراب گذاری کرده اند، اشعار و آیات عربی نیز به دقت اعراب گذاری شده، بندها و بخشها از یکدیگر تفکیک شده، سرفصلها و عنوانها با حروف سیاه چاپ شده است. سطرهای متن را شماره گذاری نموده اند، اما ندانستم چرا فقط صفحه های دست راست را.

از مجموع این توضیحات خواننده درخواهد یافت که این دو ویراستار بسی رنج برده اند تا کتابی سخت دشوار را این چنین آراسته و پیراسته در ۹۰۶ صفحه آماده سازند. خدمت دکتر نجم آبادی سخت ارزشمند است و نام او در کنار نام پرشکوه بهار به عنوان احیاگر مجمل التواریخ و القصص در دفترها به یادگار خواهد ماند.

چند نکته جزئی که ذیلاً می آورم، حاصل مروری ست که فقط بر صفحاتی پراکنده میسر گشته است که امیدوارم اهل تحقیق را به کار آید و ویراستار گرامی نیز آن را به حسن قبول تلقی نماید.

روش تصحیح انتقادی متون قدیم را ما ایرانیان عموماً از مرحوم علامه قزوینی آموخته ایم - البته اگر آموخته باشیم. اصول و قواعدی که وی در تنقیح آثاری چون تاریخ جهاننگشای جوینی و چند اثر دیگر وضع نمود و مخصوصاً در مقدمه مفصل دیوان حافظ شرح داد، دهها سال راهنما و دستور عمل پژوهشگران و ویراستاران متون قدیم بود که هر کدام در حد دانش و آمادگی خود آن قواعد را سرمشق کار خود می شمرد. یکی از مهمترین این قواعد مسأله انتخاب میان دستنویسهای به جا مانده یک کتاب یعنی نسخه اساس بود. قزوینی قاطعانه دستنویس اقدم را مرجح و واجب الاتباع می شمرد، الا در مواردی که واژه ای یا بیتی یا حدیثی یا سنه تاریخی یا آیه ای از قرآن کریم صریحاً غلط کتابت شده باشد که وی البته ویراستار را ملزم به تصرف و اصلاح آن می دانست. از زمان مرحوم قزوینی تا امروز چه بسیار متون نظم و نثر فارسی به دست دانشمندان یکی دو نسل پس از او به طبع رسیده. از جمله همان دیوان حافظ بارها به کوشش پژوهشگرانی شایسته تصحیح شده است که گاهی از چندین نظر با متن حافظ قزوینی - غنی تفاوت دارند و جزو بحثهای بی پایان برانگیخته اند، و امروز نمی توان به ضرس قاطع گفت که رأی دیگران هرگز مصاب نبوده است.

نسخه ها یدلبرگ با وجود آن که ۱۵۶ سال دیرتر از نسخه برلن و نیز دیرتر از

دستنویسهای پاریس و دوبلین کتابت شده است، نسخهٔ اساس چاپ حاضر است، البته پس از سنجش دقیق با سه دستنویس دیگر و با رعایت قواعدی دیگر که شرح داده اند. از این روروش تصحیح ایشان روش التقاطی است و به دلایلی که خود شرح داده اند، مخصوصاً در صفحهٔ 27، در مورد هر اختلاف قراءت، رعایت معیار یا معیارهای علمی دیگر را بر پیروی بی قید و شرط از قدیمترین دستنویس مرجح شمرده اند. ضبط قراءتی که در اکثریت دستنویسها یعنی سه دستنویس دیده می شود، به شرط آن که خطای صریح نباشد، در متن قرار داده شده و هر اختلاف و شک و بحث و سنجشی که لازم بوده است در فهرست بسیار مفصل زیرنویسها قید شده است. از این روست که در کتابشناسی مراجع به چند صد اثر قدیم و جدید تازی و فارسی مانند شاهنامه و تاریخ طبری و آثار ابوریحان و سماعانی و یاقوت و جاحظ تا دهخدا برمی خوریم. دکتر نجم آبادی، هر جا که امکان و اختیار داشته اند، تحریر فارسی را بر تازی مقدم شمرده اند، به این دلیل که «هرچه باشد مؤلفان [ایرانی] کتابهای خود را به فارسی می نوشته اند نه به تازی، و این کاتبان بوده اند که بعدها به میزانی روزافزون واژه های تازی را جایگزین واژه های پارسی کرده اند» (ص 27). برای نمونه می نویسند که در دستنویسهای کهنه تر «از آن پس» نوشته بوده و کاتبان زمانهای بعد آن را به «بعد از آن» مبدل نموده اند. میان این دو اصل اساسی، یعنی رعایت تحریر اکثریت دستنویسها و برتری نهادن فارسی بر تازی، ناچار باید گاهی تعارضی پدید آمده باشد یعنی مثلاً سه دستنویس واژه ای تازی آورده باشند و تنها یک دستنویس به جای آن واژه ای به فارسی. دو ویراستار فاضل از چنین «گردنه ای» چگونه گذشته اند؟ پاسخ به این پرسش و پرسشهای دیگر را باید به پژوهشگری «مجمّل شناس» که تمام متن را به دقت بخواند و بکاود و اگذار نمایم.

بنده در این یادداشت فقط چند نکته را که در مرور برخی از زیرنویسها چشمگیر یافتم، ذکر می کنم.

در زیرنویس ص ۲۳ س ۲۰ آمده که در نسخهٔ برلن (B) واژهٔ «جم» نیست. نگاه به فاکسیمیلۀ برلن نشان داد که واژهٔ «جم» را دارد (۹ ب). ص 29، ضمن توضیح روش ویراستاری خود نوشته اند که در دستنویسهای B و P و D (برلن، پاریس، دوبلین) این عبارت: «از بهمن آبتن گشت و ایشان روا داشته اند» نیست. مراجعه به B نشان می دهد که فقط دو واژهٔ «از بهمن» را ندارد (فاکسیمیلۀ B، ۱۱ ب، سطر ۱۷. این اشتباه در فهرست اختلاف دستنویسها، زیر ص ۲۷، رخ نداده است).

B ۱۷۸ ب / س ۱: مدینه مصر؛ همان صفحه س ۲: شهر «مصر» و «شهرستان»

چنان که زیر ص ۳۸۶ قید فرموده اند).

ص ۴۰۱، س ۱۲: سر حسین علی علیهما السلام؛ B ۱۸۶ / الف، س ۲: سر حسین علی رضی الله عنهما. این اختلاف گویای سنی بودن کاتب نسخه B و به احتمال زیاد مؤلف کتاب یعنی ابن شادی ست و ویراستار محترم می بایست آن را در متن قرار دهد نه تحریر کاتب و دستنویس ها یدلبرگ را که در آغاز دولت صفوی و شیعی ساختن مردم ایران کتات شده است.

ص ۴۰۳، س ۸: «بر سر آن چشمه حصارى ساختند». ضبط هر سه نسخه کهنه تر برلن و پاریس و دوبلین به جای «چشمه»، «پشته» است که ظاهراً درست به نظر می رسد. مطلب در سطر ۷ چنین آغاز می شود: «... ملک عجم بفرمود تا منبع آن چشمه را به پشم بیا کنند و به خاک و گل بینباشند و چون به عهد دارای بهمن رسید بر سر آن پشته (یا چشمه) حصارى ساختند». حصار را البته بر روی خاک و سنگ و پشته می سازند نه بر سر چشمه. علاوه بر این، اختیار «چشمه» در این مورد، عدول از قاعده ای ست که قبلاً بدان اشاره شد یعنی اختیار قراءت اکثریت نسخه ها (ص ۲۷).

مطلب متفاوتی که شایان ذکر می دانم، نام مؤلف مجمل التواریخ است که دانشمند پرویز اذکائی پیشنهاد کرده اند که عنوان «ابن شادی» پذیرفته و تثبیت شود در قیاس با ابن سینا (ابوعلی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی سینا) و ابن اسفندیار و ابن خلکان و ابن خلدون و بسیاری دیگر.^۲ ویراستار گرامی مجمل التواریخ وی را «نواده مهلب پسر محمد پسر شادی» خوانده است که تسمیه ای بی سابقه و غیر لازم است و نمی شود در فهرستهای مؤلفان وی را زیر «نواده» جا داد، و از شما چه پنهان که برخی (نمی گویم بسیاری) از پژوهشگران و کتابداران دانشگاهها به واژه نواده قناعت کرده از این پس مؤلف مجمل التواریخ را «نواده» خواهند دانست. کتاب آقای اذکائی در سال ۱۳۷۳/۱۹۹۴ یعنی شش سال زودتر از کتاب حاضر چاپ شده است و شگفت آور است که در کتابشناسی بسیار مفصل آن مذکور نیست، یعنی البته نسخه آن به دست دکتر نجم آبادی و کتابخانه ها یدلبرگ نرسیده بوده است.

چاپ این کتاب با دقت و ظرافت کامل در آلمان صورت گرفته است. ولی و ویروس اشتباهات چاپی، شاید همراه با الفبای فارسی به آن سرزمین دقتهای علمی نیز رخنه کرده است. ویراستار محترم فهرستی کوتاه از ۱۰-۱۵ غلط چاپی ضمیمه کتاب کرده است. لطفاً چند غلط زیر را که بنده در مرور بعضی از بخشهای کتاب یافتم، به آن بیفزایید:

غلط	درست	
Masahab	Mosahab	ص ۸ و ۶۴ :
Kapitel	Kapiteln	ص ۱۳ س ۲۳ :
قلیم	اقلیم	ص ۴۲ س ۱۳ :
۴۰۲	۴۰۱	ص ۳۱ س ۳۶ :
هزقیا	حزقیا	ص ۵۳ س ۱۳ و ۱۴ :
Farah Washi	Farahwashi	ص ۶۰ در فهرست کتب:
Djeriyanha	Djarayanha	ص ۶۰ پس از فصیحی:

نیز در نسخهٔ برلن (فاکسیمیله) ۸۶ الف سطر آخر «فیعملون» نوشته شده که درست است و ایراد دکتر نجم آبادی (ص ۳۸ / ۱) مربوط به واژهٔ بعدی ست که می بایست ذکر شود.

آقایان افشار و امید سالار در مقدمه های خود بر چاپ فاکسیمیلهٔ دستنویس برلن، از همهٔ مقالات و منابع اطلاع مربوط به مجمل التواریخ یاد کرده اند. در کتابشناسی چاپ حاضر عنوان مقاله ای آمده است به خط لاتین که باید آن را بر آثار مزبور افزود: آ. رحمانی: «مجممل التواریخ و القصص و اطلاعات آن دربارهٔ تاریخ آذربایجان». اخبار آکادمی علوم آذربایجان شوروی، شمارهٔ یکم، ص ۵۲ به بعد، باکو ۱۹۶۶.

بخش زبانها و تمدنهای خاور نزدیک، دانشگاه شیکاگو

یادداشتها:

۱- در چاپ دوم بیست مقاله که من بدان دسترسی دارم، به جای «شادی» «شلی» آمده است نمی دانم آیا این قراءت مرحوم قزوینی یا به عبارت دیگر صورت مکتوب کلمه در دستنویس پاریس است یا، به احتمال قوی، اشتباه چاپی.

۲- پرویز ادکائی: تاریخنگاران ایران، بخش یکم. مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، شمارهٔ ۵۲، تابستان ۱۳۷۳. ص ۲۲۸-۲۳۸.

*

ذیل: از کتاب دیگری با بدیاد کرد به نام نقدی بر مجمل التواریخ و القصص. مصحح و محشی استاد فقید محمد تقی ملک الشعراء بهار، تألیف دکتر ابوالقاسم سلامیان. کتابفروشی معرفت، شیراز، ۱۳۵۶. دکتر سلامیان در این کتاب زیر هفت عنوان و یک خانمه «اغلاط» و اشتباهات مرحوم بهار را حتی در اعراب گذاری واژه ها و مصراعها و ابیات عربی کشف و عرضه کرده و صحیح هر کدام را قید کرده اند. یاد سعدی علیه الرحمه به خیر که فرمود:

هر بیشه گمان مبر که خالی ست شاید که پلنگ خفته باشد!

گلگشتی در امتسارات فارسی

از زبان داریوش!...

تحقیقی از خانم پروفیسور هاید ماری کخ، مترجم: دکتر پرویز رجیبی، ویراستار: ناصر پورپیرار، نشر کارنگ (خیابان انقلاب، رو به روی دانشگاه تهران، شماره ۱۴۳۰)، چاپ پنجم، تهران ۱۳۷۹، صفحات: ۳۵۲ + ۸ اعلام اماکن، بها ۲۵۰۰ تومان

فهرست: پیش سخن، از ویراستار کتاب؛ مقدمه؛ فصل ۱ - نگاه تاریخی؛ فصل ۲ - منابع: ۱- نبشته های شاهان هخامنشی، ۲- نویسندگان یونانی؛ فصل ۳ - لوحهای عیلامی تخت جمشید چه می گویند؟ ۱- سازمان اداری، ۲- بلند پایه ترین مقامهای نظام اداری، ۳- کارمندان و کارکنان، ۴- وضعیت دستمزدها، ۵- مالیاتها؛ فصل ۴ - تأسیسات و بناهای با عظمت: ۱- شهرها، روستاها، چاپارخانه ها و دژها، ۲- کاخهای شاهانه در پاسارگاد و شوش، ۳- تخت جمشید؛ فصل ۵ - از زندگی روزمره: ۱- خانه ها، ۲- اسباب منزل، ۳- ظرفهای غذاخوری، ۴- میل، ۵- لباس، ۶- زیور آلات، ۷- وسایل آرایش، ۸- یک روز از زندگی یک کارگر خزانه؛ فصل ۶ - زن در شاهنشاهی ایران: ۱- موقعیت زن، ۲- زن در هنر هخامنشی؛ فصل ۷ - ارتش: ۱- ده هزار «جاودانان»، ۲- سربازها و سلاحها؛ فصل ۸ - کشاورزی: ۱- زمینهای کشاورزی و باغها، ۲- قراردادهای اجاری، ۳- تغذیه؛ فصل ۹ - دین: ۱- دین دولتی، ۲- خدا یان ایرانی، ۳- خدا یان عیلامی و بابلی، ۴- آداب و رسوم کفن و دفن، ۵- آرامگاه داریوش؛ فصل ۱۰ - نگاه نهایی: آخرین سخن؛ اعلام.

مؤلف کتاب خانم هاید ماری کخ - شاگرد و همسر باستان شناس معروف آلمان پروفیسور والتر هیتس - از ایران شناسان به نام آلمان است. «تمامی کارهای علمی خانم کخ درباره فارسی و تخت جمشید و امور اجتماعی ایران زمان هخامنشیان بر اساس الواح گلی خزانه تخت جمشید است که در دهها مقاله و چندین

کتاب، از جمله کتاب ماندگار و کم نظیر حاضر منتشر شده است». مترجم کتاب، دکتر پرویز رجیبی، نیز شاگرد پروفیسور هینتس بوده است (به نقل از پشت جلد کتاب).

مؤلف در مقدمه دو صفحه ای کتاب نوشته است: «در سالهای ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴ ضمن حفاریات تخت جمشید، پایتخت امپراتوری پارس، در دیوار استحکامات، چندین هزار لوح گلی با متنهایی به خط میخی عیلامی به دست آمد. این لوحها در زمان فرمانروایی داریوش بزرگ (۵۲۲-۴۸۶ پ.م.) نوشته شده... این مجموعه بخش کوچکی ست از با یگانی واقعی دیوان شاهی. لوحها به صورت خام نگهداری می شد. اما وقتی اسکندر در سال ۳۳۰ پ.م. پس از تسخیر تخت جمشید مجموعه کاخها را به آتش کشید، در حالی که تعداد نامشخصی از لوحها برای همیشه نابود شد، تصادفاً بخشی از آنها در لهیب آتش بزرگ پخته شد و برای ما محفوظ ماند. لوحهای موجود، مربوط به سرزمین اصلی هخامنشیان، یعنی پارس یا فارس امروز و سرزمین جلگه ای و پرآب عیلام در دامنه فارس مرتفع است. متنها در مجموع فقط یادداشتهای اداری ست... با در کنار هم گذاردن این اطلاعات مجرد و پراکنده، به تصویر جاننداری از زندگی امپراتوری هخامنشیان دست می یابیم. بازایی این لوحها از این رویداد اهمیت زیاد است که باستان نگاران تاکنون تنها ناگزیر به استفاده از گزارشهایی بودند که از نویسندگان و مورخان غیر ایرانی - و بیشتر یونانی - در اختیار داشتند».

«با این لوحها برای نخستین بار به سرچشمه ای غنی از منابع دست اول بر می خوریم... مورخ به هنگام استفاده از این منابع هرگز نگران نیست که مثلاً به ملاحظات سیاسی در منبعی تقلب شده باشد... مورخ به هنگام بررسی این سندها بیوسته شگفت زده در می یابد که امپراتوری ایران باستان تا چه میزان سازمان یافته، و از بسیاری جهات «مدرن» بوده است» (ص ۹-۱۰).

خانم ها بد ماری کنخ در «نگاه نهایی» نوشته است: «... اما در مورد داریوش مطلب به گونه ای دیگر است. او گزارشگر ماهری ست که برای ایجاد امکان ارتباط ملی حتی فرمان به ایجاد خط ملی داد تا از قوانین و اصول جهاننداری اش سخن گوید و سایه ابهامی در آن باقی نگذارد». وی با نقل ترجمه بخشی از سنگ نبشته داریوش: «به خواست اهورامزدا، من چنینم، که راستی را دوست دارم و از دروغ روی گردانم... دوست ندارم که ناتوانی از حق کشی در رنج باشد...»، می نویسد چنین بیانیه ای از زبان یک شاه در سده ششم پ.م. به معجزه می ماند... این همه «تأمین اجتماعی» که لوحهای هخامنشی گواه آن است برای سده ششم پ.م. دور از انتظار است...» (نگاه نهایی، ص ۳۴۵ به بعد).

کتاب را باید به دقت و از سر حوصله خواند و بخشهایی از آن را چند بار. کتاب با تصاویر رنگین و سیاه و سفید همراه است. در پی که مترجم کتاب، آقای دکتر پرویز رجیبی، حتی یک صفحه درباره کار با ارزش خود نوشته است، در حالی که «پیش سخن» کتاب نوشته آقای ناصر پورپیرا ویراستار کتاب است.

پورپیرا در دو صفحه «پیش سخن» به دو موضوع اشاره کرده است که احتمالاً از معتقدات سیاسی - مذهبی او حکایت می کند: نخست به فاصله طبقاتی در آن سالها انگشت می نهد و به فاصله بلند طبقاتی تأکید می کند که «حقوق و پاداشها (حتی کفاف یک شکم سیر را نمی داده است)» و همان جا از «پرورش گوساله و گوسفند و ماکیان فراوان به روشی که گوشت آن مناسب ذائقه سلطنتی باشد»، سخن می گوید. دیگر آن که وقتی از «قدرت مدیریت و سازماندهی بنیان یک امپراتوری» سخن به میان می آورد، می افزاید که «هنوز

ایرانیان به جهان با همان ویژگیهای دیرین و نخستین خود یعنی پندار و کردار و گفتار نیک شناخته می شوند، که از پس اسلام تبلور واقعی آن آشکارتر شده است». ولی وی توضیح نداده است که این تبلور در دوره خلفای راشدین آشکارتر شده است یا در عصر خلفای اموی و عباسی یا غزنویان و سلجوقیان... یا در جمهوری اسلامی ایران.

«پیش سخن» کتاب به قلم «ویراستار» مرا به تأمل واداشت، چون تاکنون ندیده بودم که ویراستار بر کتابی مقدمه بنویسد و به اظهار نظر درباره مطالب کتاب نیز بپردازد. به علاوه عنوان کتاب، با نشانه «!» (از زبان داریوش!...) نیز بر تردیدم افزود. از طرف دیگر در پشت جلد کتاب ۱۶ سطر به معرفی مؤلف کتاب و درجات تحصیلی و تألیفاتش اختصاص داده شده، ۳ سطر و ۳ کلمه به مترجم کتاب و سال تولد و درجه تحصیلی او، اما ۵ سطر به ویراستار از قول مترجم کتاب، بی ذکر مدارج تحصیلی او: «نویسنده، محقق و ویراستار پرسابقه، علاوه بر تألیف چند مجموعه قصه و چند کتاب سیاسی - اجتماعی - ادبی، دهها کتاب ارزنده را با دقت و ویژه خود ویراستاری کرده است. ویراستاری ترجمه کتاب حاضر را نیز با حوصله درخور تحسینی پذیرفته و مترجم را مدیون خود ساخته است. دکتر پرویز رجیبی».

چون در کتاب نام مؤلف و نام کتاب به زبان آلمانی چاپ نشده است دست به دامان استادی شدم که اهل فن بود. برایم نوشت: «نام مؤلف Heidemarie Koch، و نام کتاب به آلمانی «*ES KUNDET Vom DAREIOS DER KONIG...*» است و در زیر عنوان اصلی کتاب هم نوشته شده است: *Leben im persischen Großreich*. پس عنوان فارسی کتاب می شود:

داریوش گزارش می کند. شاه...

زندگی در امپراتوری بزرگ ایران

و گویا سه نقطه به جای «شاهان» است یعنی در مجموع: «شاه شاهان».

اگر مترجم عنوان کتاب را تغییر داده است، چرا ویراستار که قطعاً متن آلمانی کتاب را در اختیار داشته، لاف در «پیش سخن» به آن اشاره نکرده است. و اگر تغییر نام کتاب، کار ویراستار باشد، این سؤال پیش می آید که آیا ممکن است وی در ترجمه متن کتاب نیز تغییراتی از این گونه داده باشد!

ولی کتابی که پس از این کتاب در همین بخش «گلگشتی در انتشارات فارسی» معرفی می شود تاحدی پرده از این راز برمی دارد و نشان می دهد که ویراستار کتاب خانم هایدماری کخ که در بیان عظمت داریوش و امپراتوری بزرگ ایران نوشته شده است، برای خود رسالت خاصی قائل بوده است، نه فقط در نفی هخامنشیان بلکه در نفی دوازده قرن تاریخ ایران پیش از اسلام تا نشان دهد که ما پیش از اسلام تاریخی نداشته ایم تا چه رسد به تاریخ درخشان!

دوازده قرن سکوت! (تأملی در بنیان تاریخ ایران)

کتاب اول: برآمدن هخامنشیان، نوشته ناصر پورپیرار، نشر کارنگ، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۹، صفحات: ۲۶۴، بها ۱۵۰۰ تومان

فهرست: مقدمه؛ مدخل: جغرافیای غلبه نا پذیر (جغرافیای بدون تاریخ)، جغرافیای موزون (جغرافیای

توسعه)، جغرافیای ناموزون (جغرافیای تنازع)، جغرافیای واحه‌ها (جغرافیای رکود)؛ پیشگفتار؛ در جستجوی سرزمین، نتیجه؛ در جستجوی هویت: الف: پارسه، پارس و هخامنش، ب: آریا، پ: اهورامزدا، نتیجه؛ چاره اندیشی یهود، نتیجه؛ اعلام

مؤلف، کتاب را به سازمان جهانی یونسکو اهدا کرده است. ظاهراً بدین مقصود که جهانیان از کشفیات مؤلف کتاب در نفی دوازده قرن تاریخ ایران پیش از اسلام آگاه گردند.

عنوان چهارجلد کتاب تألیف آقای پوربیرار که جلدهای ۲ و ۳ و ۴ آن هنوز منتشر نگردیده بدین شرح است: کتاب اول: دوازده قرن سکوت، برآمدن هخامنشیان؛ کتاب دوم: پلی بر گذشته، برآمدن اسلام؛ کتاب سوم: در تدارک هویت ملی، برآمدن صفویه؛ کتاب چهارم: پایان پراکندگی، برآمدن مردم.

آقای پوربیرار در مقدمه کتاب می‌نویسد: «اینک که بر تاریخ و بر جهان آشکار می‌شود که مردم ایران، علی‌رغم موانع ادواری، به راه مستقل و مترقی خود می‌روند... این قلم خود را موظف می‌داند آنچه را که سالیانی ست دربارهٔ بنیان تاریخ ایران در ذهن دارد بر کاغذ آورد. این بررسی، تاریخ ایران را تاریخ پارس و پارسیان نمی‌داند و می‌کوشد حیات دیرینهٔ اقوام گوناگون ساکن این نجد - و نه تسلط اقوام شمالی، که شیوهٔ عقب ماندهٔ شاهنشاهی را بنیان گذاردند - را اساس و آغاز هویت ملی ایران قرار دهد...».

«دیدگاه سه کتاب دیگر هم، چنان که این کتاب نخست، سازشی با تاریخ نگاریهای رسمی و آشنای کنونی ندارد و به راه خود می‌رود. عقیده دارم آنچه را دیگران دربارهٔ تاریخ ما نوشته اند، جز برخی از تحقیقات دو - سه دههٔ اخیر، ذیلی ست بر یکدیگر که مبنای نادرست «آریاباوری» و مبدأ انگاری هخامنشیان را تبلیغ می‌کند».

«سلطنت پرستان، ناسیونالیست‌های حماسه دوست و مورخین نان خور امپراتوری کوروش، این کتاب را لعنت خواهند کرد...».

از این عبارات چه نتیجه ای می‌گیرید؟ نفی تاریخ کهن ایران یعنی از عهد هخامنشیان تا پایان دورهٔ ساسانیان. و در مجلدات بعدی نیز ظاهراً تکیه بر اسلام است و تدارک هویت ملی ایرانیان با برآمدن صفویه و پایان پراکندگی با برآمدن مردم، لابد در جمهوری اسلامی ایران.

آقای پوربیرار پس از نگارش ۲۵۰ صفحه، نتیجهٔ تحقیقات خود را با عنوان «نتیجه» در شش صفحه و نیم فهرست وار ذکر کرده است که به بعضی از آنها اشاره می‌شود:

«۱- قومی که به سفارش و پشتیبانی یهود در تاریخ ایران به نام نهایی هخامنشیان برآمدند، برابر صدها سند که بدون غرض بررسی شد، به هیچ روی ایرانی نبوده اند...»؛ «۳- برآمدن ناگهانی و یک شبهٔ آنها، با پراکندگی و حضور قدرتمند یهود در ایران همزمان است. حاصل حمایت یهود از این قوم، پیدایی ناگهانی و بی مقدمهٔ امپراتوری خونریزی ست که از میان مردم شرق میانه فقط و فقط یهود از آنها با عنوان منجی یاد کرده است...»؛ «۷- هر چند تاریخ نویسان عمده ای که کثرت در آنها با یهودیان است کوشیده اند تا ظهور قدرتمند این قوم در ایران و بین النهرین را، با عنوان جعلی امپراتوری ایران مزین کنند اما این توطئه و تهمتی ست...»؛ «۹- اسلام حیات دوبارهٔ ایران و بین النهرین پس از دوازده قرن سکوت و خموشی ست. این پابرهنگان و ناآزمودگان عرب نبوده اند که جهان را از دو سو در اندک زمانی تسخیر کردند. این غرور خفتهٔ

بین النهرین مقهور بود که به نیروهای اسلام دوباره سربرآورد...»؛ «(۱۰- آنچه در خاورمیانه کنونی می گذرد، از نظر تاریخی دنباله ستیز کهن یهود با تمدنهای بین النهرین است، اینک که آن تمدنهای کهن به اسلام گرویده اند، به شکل ستیز بین اسلام و یهود نمایان می شود... سوختن تخت جمشید پاسخ شعله های آتن و شکست قادسیه پاسخ شکست بابل بود... اما وقت آن است که با رد اقدام هخامنشیان، که به نام جعلی ایرانیان عمل کرده اند، زمینه نزدیکی مردم شرق میانه را هموار کنیم...»؛ «(۱۱- صهیونیسم می گوشت که با تلقین به اصطلاح «تمدن درخشان ایران پیش از اسلام»... شکاف بین ایرانیان و عرب را عمیقتر کند تا ایرانیان، اعراب را، که گویی تمدن و شاهنشاهی ما را نابود کرده اند، موجب عقب افتادگی تاریخی خود بدانند. این کتاب در خطوط عمده در کار زدودن این توهم ملی ست...»؛ «(۱۲- در ایران هرگز سرزمینی به نام پارس نبوده است و قبیله و قومی به نام پارسیان نداشته ایم...»؛ «(۱۳- سرزمین ما ایران است که بیش از پانزده قوم و ملت خردمند و پرتوان، لااقل دو هزار سال پیش از هخامنشیان... در آن زیست کرده اند...»؛ «(۱۴- اینک ما اقلیم انشان را، که حصه ای از ایران کهن است، به نادرست پارس می شناسیم و آن خطر را، که خط ایرانی نیست (در چاپ اول: است) و منشیان عیلامی با نبوغ خود عجولانه، بر ساخته اند، به غلط خط پرسی می نامیم...».

این کتاب نشان می دهد که موج سنگین جدیدی در ایران برای حذف تاریخ ایران پیش از اسلام و تمام افتخارات آن دوره به حرکت درآمده است، تا در ضمن ثابت کند که چهارده قرن پیش اعراب به ایران حمله نکردند بلکه مردم با آغوش باز از مهاجمان مسلمان استقبال به عمل آوردند!

توضیح آن که چاپ دوم کتاب با چاپ اول آن اختلافاتی دارد. از جمله در بخش پایان کتاب با عنوان «نتیجه» (ص ۲۵۱-۲۵۶)، که در مقدمه چاپ دوم به این تغییرات اشاره نگردیده ست.

کوروش کبیر

نوشته آبر شاندرور، ترجمه محمد قاضی، انتشارات زرین (خیابان بهار شمالی - شهید کارگر (مزین الدوله)، شماره ۵۳)، تهران، ۱۳۷۱، صفحات: ۴۲۹، بها ۴۵۰۰ ریال

فهرست: دو صفحه به نقل از هرودوت؛ فصل اول: در دو هزار و پانصد سال پیش؛ فصل دوم: جوانی افسانه ای کوروش؛ فصل سوم: پایان فرمانروایی مادها؛ فصل چهارم: کر بوزوس پادشاه لید به؛ فصل پنجم: حق با هاتف غیبی دلف بود؛ فصل ششم: پیش درآمد جنگهای «مدی»؛ فصل هفتم: نبونید؛ فصل هشتم: پیروزی کوروش؛ فصل نهم: بازگشت به اورشلیم؛ فصل دهم: شهرهای پادشاهی؛ فصل یازدهم، فشار به سوی شرق؛ فصل دوازدهم: سازمان امپراتوری؛ مآخذ و منابع تألیف این کتاب.

ناگفته نماند که کتاب نه مقدمه مؤلف دارد و نه مقدمه مترجم، فهرست هم ندارد، فهرست فصول دوازده گانه آن را با ورق زدن کتاب در این جا نوشته ام. از مترجمی توانا یعنی محمد قاضی بسیار بعید می نماید که کتاب را بدین صورت به چاپ سپرده باشد.

نویسنده کتاب درباره کوروش می نویسد:

«خاطره سلطنت کوروش ذر ذهن پارسیان به اندازه ای مورد تقدیس و تقدیر بود، و همچنین سیاست او

در اداره کردن امور شهرها و اجرای حق و عدالت و درکش از منافعی که همیشه به خانواده شاهی ارتباط نداشت به قدری برای ایرانیان مسلم بود که این پادشاه بزرگ برای همیشه در نظر ایشان به عنوان یک پادشاه واقعی باقی ماند، و رعایا پیش که هم به خیر و خوبی سلطنتش پی می بردند و هم می دانستند که او نسبت به مغلوبان تا چه حد رؤوف و با گذشت است و هیچ گاه نه آنان را خوار و خفیف می نماید و نه برای ایشان ایجاد ترس و وحشت می کند، از دل و جان دوستش می داشتند. مورخ دوست دارد که در برابر چنین چهره والایی سر تعظیم فرود آورد و روی اصالت و نجابت او انگشت بگذارد، زیرا چنین پادشاهانی هر چند هم بتوان نظیرشان را در میان ملت‌های دیگر پیدا کرد باز عده شان از تعداد انگشتان دست بیشتر نیست. این شاهان با فصیلت و تقوا و علاقه مند بی تکلف به خیر و سعادت معاصران خویشتن را از تاریخ جدا می کنند. اینان برای برجاماندن در وضعی که بوده اند هیچ نیازی نه به شرکت در مسابقه صحنه سازیهای جنگی دارند و نه به رویای دست یافتن به افتخار. برای آنان همین بس که اداره کنندگان خردمند امور خیر ملت‌هایشان بوده اند، هر چند آن امور خیر در حد خود بهترین و مطلوبترین نبوده باشند».

«کوروش با همه علاقه و اعتقادی که به اهورامزدا داشت هیچ گاه درصدد بر نیامد که وی را به ملت‌های مختلفی که امپراتوری اش را تشکیل می دادند و افکار و اعتقادات مذهبی‌شان هیچ گونه مطابقتی با پارسیان نداشت تحمیل کند. او به دین و آیین‌های رایج در آسیای صغیر و به خدا یان بیشمار با بل احترام می گذاشت... کسانی که می بایست بیش از همه به خاطر این سیاست توأم با گذشت و اغماض کوروش به خود تبریک بگویند بهبود بها بودند و در این هیچ تعجبی نیست که کوروش هم به معنای واقعی و هم مجازی منجی ایشان بوده باشد، چون در سایه لطف و محبت او بود که اسرائیلیان تبعید شده به با بل توانستند به اورشلیم برگردند تا در آن جا دوباره معبد یهوه را بنا کنند» (ص ۴۱۶-۴۱۷).

گزارش شطرنج

تدوین و ترجمه از بیژن غیبی، انتشارات نمودار (Nemudar Publications Gr.-Kurfürsten-33615 Bielefeld Germany str. 14)، چاپ دوم با تجدید نظر کامل و اضافات، صفحات: متن پهلوی: ۱۲+ مقدمه: ۱۸+ ترجمه گزارش شطرنج به فارسی: ۶+ آوانویشت: ۴+ منابع: ۲، بها (؟) آقای غیبی در این رساله متون پهلوی و یونانی و عربی و فارسی را که در آنها به شطرنج و نرد اشاره گردیده است مورد بررسی قرار داده و تاریخچه پیدایش نرد را به عصر هخامنشیان رسانده است، چه با نقل قولی از پلوتارک می نویسد معلوم می شود که «در آن زمان [دوره اردشیر دوم هخامنشی] شاهان و ملکه ها نرد می باختند، به عبارت دیگر نرد یک بازی درباری بوده است. دیگر این که نرد بر سر پول می باختند و با آن قمار می کردند». آقای غیبی در این جا توضیح می دهد از نام این بازی در دوره هخامنشی اطلاعی نداریم. «منظور ما از نرد در این جا به طور کلی بازی بامهره و طاس و تخته است. آن طاس بازی که در فتوت نامه سلطانی از شام رفته چیزی دیگر است. اشاره بعدی به نرد باختن در ایران مربوط می شود به زمان اشکانی و آن را در حکایات کنتربوری از جفری چاسر یافته ام (گرچه کتاب چاسر اثری است ادبی و متأخر - قرن ۱۴ م).» (از متون پهلوی چنین بر می آید که در زمان ساسانی بازیهای نرد و شطرنج در ایران رواج داشته است.

این متون به ما اجازه می دهد تا برای نخستین بار مستقیماً از منابع ایرانی از وجود و نام این بازیها آگاه شویم. به جز گزارش شطرنج در سه متن دیگر از این بازیها نام رفته است. در کارنامه اردشیر آمده است که اردوان که وصف و شایستگی اردشیر پانزده ساله را شنید از اردوان پدرش خواست که او را به نزد وی فرستد تا در کنار شاهزادگان به سر برد». از این متن درمی یابیم که «نرد و شطرنج باختن نه تنها سرگرمی شاهزادگان بوده بلکه «فرهنگ» شمرده می شده و آنان ملزم به فراگیری آن بوده اند، و نیز در کتابهای خسرو قبادان و ریدک و اندرز آشور دانا (صص ۱۱-۱۲). مؤلف می افزاید که «تحریم قرآن و کتب فقهی اسلامی از محبوبیت نرد و شطرنج در ایران چیزی نکاست و این بازیها در دربار پادشاهان و در نزد توده مردم همچنان پابرجا بماند...» (صص ۱۳). در این رساله از مقایسه بازیهای نرد و شطرنج نیز سخن به میان آمده است.

آذربایجان در موج خیز تاریخ

نگاهی به مباحث ملیون ایران و جراید باکو در تغییر نام اران به آذربایجان ۱۲۹۶-۱۲۹۸ شمسی، نشر پژوهش: شیرازه، مجموعه تاریخ معاصر ایران، صفحات: ۱۷۲، بها ۱۰۰۰ تومان

کتاب با «مقدمه» ۲۶ صفحه ای آقای کاوه بیات شروع می شود و پس از آن ۲۵ مقاله درباره اران واقع در شمال رود ارس که نام «آذربایجان» را برای خود برگزیده بوده است از روزنامه های چاپ ایران مانند: ارشاد، نوبهار، زبان آزاد، ایران، ستاره ایران، رعد، جنگل، و نشریات قفقاز: روزنامه آجیق سوز (نوشته محمد امین رسول زاده)، ترجمه مقاله محمد امین رسول زاده، سر محرر روزنامه حکومت زاقفقاز و لیدر حزب مساوات (ترک لامرکزیت فرقه سی) در آن به چاپ رسیده است. بعضی از مقاله ها مفصل است مانند «قضاوت تاریخی ایران - آذربایجان» در ۴ قسمت در روزنامه ایران.

آقای کاوه بیات در مقدمه کتاب، سابقه تاریخی آلبانیای قفقاز، اران، باکو، شیروان، و گنجه را مورد مطالعه قرار داده و نوشته است: «از حدود یک سال پیش از اعلام موجودیت رسمی جمهوری «آذربایجان»... گروهی از ایرانیان از احتمال اطلاق نام آذربایجان بر محال شرقی و جنوبی قفقاز ابراز نگرانی» می کردند. وی از ایرانیان مقیم عثمانی، مجله کاوه، سلطان حسن خان ملک زاده تبریزی، ساعد الوزاره (محمد ساعد) یاد می کند و می افزاید «انتشار روزنامه آذربایجان جزء لاینفک ایران در اواخر زمستان ۱۳۳۶ ه. ق. / ۱۹۱۸ در باکو نیز واکنش صریح دیگری بود در این زمینه». موضوع قابل توجه آن است که «یکی از نویسندگان این روزنامه میرجعفر پیشه وری بود که به نام میرجعفر (خلخال) سید جواد زاده در این روزنامه قلم می زد»، و همو در سالهای بعد از طرفداران تجزیه آذربایجان از ایران شد. «در ایران، گذشته از واکنش رسمی دولت که خود موضوع جداگانه ای ست، جراید کشور نیز کم و بیش این مسأله را مورد بررسی قرار داده... نسبت به عواقب سوء این اقدام هشدار دادند» (صص ۹-۱۰).

آقای بیات می نویسد از سالهای آخر دهه ۱۳۱۰ سیاست شوروی که مبتنی بر حمایت از «نهضت‌های بورژوا دموکراتیک» شرق استوار بود و پشتیبانی از مصطفی کمال و رضاخان و چیانکا پچک از جلوه های آن به شمار می آمد، سخت مورد انتقاد قرار گرفت» و به جای آن، موضوع «خلق‌ها» به میان کشیده شد. و در دنبال آن پس از کنگره دوم حزب کمونیست در سال ۱۳۰۶ سخن از «کثیرالملله» بودن ایران به میان آمد و

«حق هر ملت بر استقلال کامل خود، حتی مجزی شدن از حکومت مرکزی». «یکی از مهمترین خلقها بی که در طی این تحول ابداع شد «خلق آذربایجان» بود...». در «آذربایجان شوروی تهاجم وسیعی بر آنچه نشانی از ایران و ایرانیت داشت آغاز گردید؛ تمام مدارس و مؤسسات آموزش زبان فارسی... تعطیل شدند. ایرانیان مقیم قفقاز نیز که از دیرباز در آن نواحی به کسب و کار مشغول بودند، برای ترک تابعیت ایرانی خود تحت فشار قرار گرفتند و طولی نکشید که در فاصله سالهای ۱۳۱۲ تا ۱۳۱۷ شمسی دهها هزار مرد و زن و کودک که از هست و نیست خود ساقط شده بودند به خاک ایران رانده شدند...». آلبانیای قفقاز و اران بعدی آذربایجان خوانده شد و آذربایجان ایران یعنی آذربایجان واقعی و تاریخی نیز به سطح «آذربایجان جنوبی» تنزل کرد. در این کتاب نخستین مقاله‌هایی که در جراید ایران و قفقاز درباره این تغییر نام نوشته شده به چاپ رسیده است.

ناگفته نماند که اکنون پس از چندین دهه، حتی با فروپاشی حکومت شوروی، هنوز حیدرعلی اف‌ها و سرسپردگان آنها در ایران و قفقاز و اروپا و امریکا از ادغام آذربایجان ایران و آذربایجان شوروی سخن می‌گویند و کنگره آذربایجانیهای جهان را تشکیل می‌دهند که در «برگزیده‌ها»ی این شماره به آن پرداخته ایم.

خاطرات سیاسی سید محمد علی شوشتری (خفیه نویس رضاشاه پهلوی)

به اهتمام غلامحسین میرزا صالح، با مقدمه نعمت قاضی، انتشارات کویر، تهران ۱۳۷۹، صفحات: ۲۶۱+
تصویر: ۷، بها ۱۴۰۰ تومان

کتاب از جهات مختلف خواندنی ست و در ضمن برای خواننده پس از خواندن کتاب سؤالهایی نیز پیش می‌آید که برای آنها جوابی ندارد. کتاب، خاطرات سید محمد علی شوشتری ست که بعدها به نام «سید بسم الله» معروف شد چون در مجلس شورای ملی سخنان خود را با «بسم الله الرحمن الرحیم» آغاز می‌کرد که در آن سالها - برخلاف امروز ایران اسلامی - معمول نبود. شوشتری سه دوره نماینده مجلس شورای ملی بود. در پایان خاطرات، تاریخ «سال ۱۳۲۶ خورشیدی» نوشته شده است. نعمت قاضی مقدمه کتاب را در فروردین ۱۳۶۷ نوشته است. سؤال این است که خاطرات شوشتری در پنجاه سال گذشته در کجا و در دست چه کسی بوده است. با آن که مقدمه کتاب در ۱۳۶۷ نوشته شده چرا کتاب در ۱۳۷۹ منتشر گردیده است. به علاوه چرا از غلامحسین میرزا صالح که کتاب «به اهتمام» وی به چاپ رسیده، حتی یک سطر در کتاب چاپ نشده است؟ آیا کتاب در ۱۳۶۷ به چاپ سپرده شده ولی سانسور جلو نشر آن را گرفته بوده است! آیا خاطرات شوشتری درباره واقعه مهم مسجد گوهرشاد، بی تغییرات اساسی در متن کتاب چاپ شده است؟

کتاب با «مقدمه» نعمت قاضی (ص ۱-۲۳) آغاز می‌شود، بعد از آن خاطرات شوشتری با عنوان «رضاشاه و واقعه مسجد گوهرشاد» (ص ۲۵-۲۴۱) آمده است و سپس «نمایه» (ص ۲۴۵-۲۶۱) و در پایان کتاب هفت صفحه تصویر چاپ شده است.

واقعه مسجد گوهرشاد از نظر حکومت اسلامی ایران آن چنان حائز اهمیت بود که سرتیپ ایرج مطبوعی

فرمانده لشکر خراسان را در سال ۱۳۱۴، پس از مدتی قریب پنجاه سال، در روزهای آغازین انقلاب به جوخه اعدام سپردند. ماجرا بر می گردد به اقدامهای رضاشاه در تغییر وضع ایران و ایرانیان: داشتن شناسنامه، داشتن نام خانوادگی، رسمی ساختن ماههای ایرانی (فروردین و اردیبهشت...) به جای ماههای قمری (محرم و صفر...)، کاربرد رسمی سال هجری خورشیدی به جای سال هجری قمری، تغییر لباس مردان به کت و شلوار و پیراهن و کراوات و کلاه پهلوی، تغییر کلاه پهلوی به کلاه شاپو، و سرانجام کشف حجاب. ناگفته نماند که آیت الله قمی نیز در مشهد با تغییر لباس و کلاه مردان مخالف بود، و به پاکروان (استاندار) و اسدی (نایب التولیه) گفته بود: «شما دو نفر به شاه عرض کنید چرا می خواهند ما را مستهلبک در تنصّر [مسیحی شدن] فرمایند...» و آن دو جواب می دادند: «ما نمی توانیم و جرأت هم نمی کنیم این مطلب را به اعلیحضرت هما یونی گزارش کنیم» (ص ۴۰).

واقعه مسجد گوهر شاد پس از دستور تغییر کلاه پهلوی به کلاه شاپوری داد. بر اساس خاطرات چاپ شده شوشتری مردی به نام بهلول وارد مشهد شد و به آستان قدس رفت و پس از زیارت در صحن کهنه در ایوان عباسی خوابید و عباي خود را رویوش و عمامه را متکا قرار داد. به مأمورین آگاهی قبلاً دستور داده شده بود که چنین شخصی از قنات و طبس و فردوس فرار کرده، اگر به مشهد آمد مواظب او باشید. بهلول شناسایی شد. در توقیف او تردید کردند و بهلول از فرصت استفاده کرد. زوار داخل صحن او را سردست به مسجد گوهرشاد بردند. او به منبر رفت و اظهارات تندی راجع به تغییر لباس و کلاه و فرستادن آقای قمی به تهران کرد. در این فاصله چند هزار نفر از زائران امام رضا در مسجد جمع شده بودند. وقتی بهلول مطالب خود را گفت، «یک جوان تقریباً سی ساله بلند قد سیاه چهره آمد و رفت پله دوم منبر، کلاهی را که سرش بود از سر برداشت و اظهار نمود، من خود را از جرگه کفار خارج ساختم. این کلاه را پاره می کنم و به لباس اول خود برمی گردم، شال سبزی را بیرون آورد و به سر پیچید و عمامه خود قرار داد». این شخص نواب احتشام رضوی بود یعنی پدر زن نواب صفوی رهبر گروه فدا بیان اسلام که در دوران سلطنت محمد رضاشاه چند تن را کشتند و خود وی و چند تن از یارانش نیز در سالهای بعد تیرباران شدند. ولی در دوره حکومت اسلامی از نواب صفوی تجلیل شد و حتی تمیر یادگاری برای وی چاپ کردند. احتمالاً بهلول از افغانستان به ایران آمده بوده است. وی پس از این ماجرا با لباس مبدل به افغانستان رفت و باز در دوره محمد رضاشاه سر و کله اش در ایران پیدا شد ولی دیگر شری به پا نکرد. این شروع ماجرای مسجد گوهرشاد بود که در آن عده ای کشته شدند. پس از واقعه مسجد، دو تن: سرهنگ نوایی رئیس شهربانی مشهد و عبدالعلی میرزایی - که اولی می خواست با خوش خدمتی رئیس کل شهربانی کشور شود و دیگری آرزو داشت جانشین اسدی گردد - دمار از روزگار مشهدیان بر آوردند. سرهنگ نوایی به شوشتری می گوید این مفسده (واقعه مسجد گوهرشاد) از طرف انگلیسی ها و به دست آیت الله قمی و اسدی برپا شده و «غرضشان بر هم زدن اساس سلطنت پهلوی و به روی کار آوردن اسدی بوده است...» (ص ۲۲۲-۲۲۳). در حال محمد ولی خان اسدی نایب التولیه آستان قدس رضوی در دادگاه صحرايي محکوم و تیرباران شد (ص ۴۷ به بعد).

شوشتری مشاهدات خود را در این کتاب نوشته است. مطالب کتاب مورد بحث را به مانند دیگر کتابهایی که به دوران پهلوی ها مربوط می شود و در دوره حکومت اسلامی در ایران به چاپ می رسد باید با

قید احتیاط تلقی کرد چنان که تعداد کشته شدگان این واقعه را شوشتری ۱۶۷۰ تن ذکر کرده است (ص ۸۲). باید بررسی کرد که آیا این رقم درست است یا نه.

میکونوس، «متن رأی دادگاه»

نوشته پرویز دستمالچی، کتابخانه و کتابفروشی دهخدا، لوس انجلس، سال (تاریخ ذکر شده در مقدمه با عنوان «سیاس»، برلین نوامبر ۲۰۰۰)، صفحات: ۲۷۲+ تصویر: ۱۸، بها (؟) فهرست مطالب: سیاس؛ پیشگفتار، فصل یکم: زندگینامه متهمان: یوسف امین، محمد اتریس، عطاءالله اباد، کاظم دارابی، و عباس رایل؛ فصل دوم: موضوع: ۱- علل تاریخی جرم، ۲- سوء قصد به دکتر قاسملودر وین، ۳- تدارکات سوء قصد به جان دکتر شرفکندی؛ فصل سوم: بررسی و ارزیابی قضائی اسناد و مدارک [جرم] و...

کتاب با کمک مالی کمیته دفاع از حقوق بشر در ایران (شمال کالیفرنیا) چاپ شده است.

آقای پرویز دستمالچی که در روز حادثه در رستوران میکونوس، برلین حضور داشته و به تصادف جان به سلامت برده است، در حالی که چهار تن دیگر دکتر سعید شرفکندی، فتح عبدلی، هما یون اردلان، و محمد نوری دهکردی به دست تروریستها کشته می شوند.

دستمالچی می نویسد: «متن رأی دادگاه میکونوس ۳۹۵ صفحه است. دادگاه میکونوس در تاریخ ۲۸ اکتبر ۱۹۹۳ کار خود را شروع کرد و در ۱۰ آوریل ۱۹۹۷ با صدور رأی به کار خود پایان داد... در این مدت بیش از ۱۷۰ نفر از افراد عادی تا شخصیت‌های بسیار برجسته علمی، سیاسی و یا اطلاعاتی - امنیتی در برابر دادگاه شهادت دادند. حداقل یک سوم شهود به نفع متهمان سخن گفتند. در تمام مدت پنج قاضی دادگاه را اداره و هدایت می کردند. متهمان دارای بازده و کیل بودند. کاظم دارابی کازرونی سه وکیل داشت. سایر متهمان هر کدام دو وکیل».

«نتایج اثبات جرم آشکارا نشان می دهند که قدرتمندان ایران نه تنها اقدامات تروریستی در خارج از کشور را تأیید می کنند و عاملان آنها را بدون هیچ گونه ابهام و شکی مورد تقدیر قرار می دهند، بلکه آنها خود آمران و کارگردانان اصلی ترور بر علیه انسانهایی هستند که صرفاً به دلیل بینش و برداشتهای سیاسی شان مورد غضب قرار گرفته اند. قدرتمندان ایران صرفاً به دلیل حفظ قدرت سیاسی خویش اقدام به نابودی مخالفان سیاسی خود می کنند» (از متن حکم)، «این حکم بی شک یکی از مستندترین و معتبرترین تحقیقات و پژوهشها در ارتباط با تروریسم حکومتی جمهوری اسلامی می باشد. برای اولین بار در تاریخ قضایی اروپا و شاید جهان، زمامداران یک نظام سیاسی در دوران حکومت خویش از سوی یک دادگاه کاملاً بیطرف محکوم به جنایت و تبهکاری علیه شهروندان خویش شده است» (نقل از پیشگفتار).

در یکی از صفحات پایان کتاب، با چاپ تصویر هاشمی رفسنجانی، فلاجیان، آیت الله سید علی خامنه ای، و ولایتی از آنان به عنوان «آمران ترور و محکومان دادگاه میکونوس» یاد شده است.

کتاب میکونوس به طور کلی نقش هیأت حاکمه جمهوری اسلامی ایران را در کشتار مخالفان خود در خارج از ایران روشن می سازد. بدیهی ست جمهوری اسلامی ایران، این اتهام و اتهامات مشا به را تاکنون رد

کرده است.

تحولات فرهنگی ایران در دوره قاجاریه و مدرسه دارالفنون

نوشته دکتر احمد (ابرج) هاشمیان، ناشر: مؤسسه جغرافیایی و کارتوگرافی سحاب، تهران، ۱۳۷۹، صفحات: ۱۲+ ۴+ ۵۷۶+ اسناد نوشتاری و تصویری: ۲۷، بها ۴۰۰۰ تومان

فهرست: نویسنده کتاب؛ پیشگفتار؛ بخش اول: سرآغاز فرستادن دانش آموزان ایرانی به خارج از کشور برای ادامه تحصیل - در ۵ فصل؛ بخش دوم: فرستادن نخستین گروه از دانش آموزان ایرانی به اروپا در زمان ناصرالدین شاه - در ۶ فصل؛ بخش سوم: معلمین خارجی دارالفنون - در ۷ فصل؛ بخش چهارم: معلمین ایرانی مدرسه دارالفنون؛ بخش پنجم: فرستادن دانش آموزان دارالفنون به فرانسه در زمان سلطنت ناصرالدین شاه - در ۴ فصل؛ بخش ششم: سرنوشت دارالفنون بعد از مرگ ناصرالدین شاه؛ بخش هفتم: مدرسه نظامی سن سیر و... - در ۳ فصل؛ منابع و ضمایم: ۱- منابع و مآخذ، ۲- ضمایم: فهرست نام سفرا و وزرای مختار دولت انگلیس، دولت روس، دولت فرانسه در تهران، فهرست نمایندگان سیاسی امریکا در تهران؛ معنی بعضی از نامهای مشاغل؛ فهرست اعلام و نامها؛ اسناد نوشتاری و تصویری.

موضوع قابل توجه آن است که مؤلف کتاب پزشک است و تحصیلات پزشکی خود را تا سطح فوق تخصص در دانشکده های پزشکی مونستر و توینگن آلمان به پایان رسانیده و به خدمت پزشکی در آن کشور پرداخته و علاوه بر نگارش مقالات تحقیقی در رشته کار خود، سالهاست که درباره تاریخ اجتماعی و فرهنگی دوره قاجاریه به تحقیق مشغول است و کتاب حاضر بخشی از حاصل مطالعات او در این رشته است.

مؤلف اعزام دانش آموزان ایرانی را به خارج از کشور از زمان فتحعلی شاه تا دوران رضاشاه پهلوی مرحله به مرحله - با مراجعه به اسناد مختلف - مورد بررسی قرار داده و در هر دوره نام شاگردان و محل تحصیل آنان را ذکر کرده است. قسمت قابل توجه کتاب مربوط به دارالفنون یادگار امیرکبیر است از تأسیس تا به امروز و فراز و نشیبهایی را که این مدرسه پشت سر گذاشته. در این کتاب نام معلمان خارجی، پزشکان خارجی دارالفنون و قراردادهای استخدام آنان و نیز نام معلمان ایرانی این مدرسه ذکر گردیده است. وضع شاگردان اعزامی به فرانسه از طرف دولت و نیز شاگردانی که با هزینه شخصی در خارج تحصیل می کرده اند در کتاب آمده است. علت اختصاص بخش هفتم کتاب به مدرسه سن سیر فرانسه آن است که از دوره ناصرالدین شاه به بعد این مدرسه مورد علاقه اعیان و اشراف درباری ایران بوده است و بدین جهت در فاصله سالهای ۱۹۰۷- ۱۹۴۰ تعداد ۷۸ تن از ایرانیان از آن مدرسه نظامی فارغ التحصیل شده اند. مؤلف درباره اعزام دانشجویان در دوره رضاشاه به خارج از کشور نوشته است «در دهه نخست سلطنت رضاشاه، دولت ایران برای اولین بار تشکیلات منظمی برای فرستادن دانشجویان به اروپا فراهم آورد... همه ساله تعدادی از دبیرهای مدارس متوسطه از طریق کنکور برای ادامه تحصیل به اروپا (بیشتر به فرانسه) اعزام می شدند. سازمان سرپرستی دانشجویان در ایران و اروپا برای رسیدگی به وضعیت دانشجویان به وجود آمد که از جمله وظایف آن فعالیت در بازگشت آنها به کشور بود. در سال ۱۳۰۷ برای نخستین بار ۱۱۰ تن به اروپا اعزام شدند و در همان سال ۲۴ تن نیز از طرف وزارت راه به جمع آنان پیوستند.

آنچه مؤلف در زیر عنوان ضمايم ذکر کرده است از نمايندگان سياسی انگليس و روس و فرانسه و امريکا، و معنی بعضی از نامهای مشاغل که در کتاب از آنها ياد شده بسيار معتمت است.

ايران و جهانی پرتلاطم خاطراتی از دوران خدمت در وزارت امور خارجه ۱۳۲۶-۱۳۵۹ نوشته فریدون زند فرد، ناشر: شیرازه، مجموعه «تاریخ معاصر ایران» (صندوق پستی ۱۱۳۸/۱۹۳۹۵)، تهران، ۱۳۷۹، صفحات: ۲+ ۲۳۲، بها ۱۶۰۰ تومان

فهرست: يادداشت دبیر مجموعه؛ پیشگفتار؛ فصل اول - سالهای نخست (۱۳۲۶-۱۳۲۸)، فصل دوم - مأموریت در سازمان ملل متحد (۱۳۲۹-۱۳۳۴)؛ فصل سوم - اداره امور اقتصادی (۱۳۳۴-۱۳۳۶)؛ فصل چهارم - مأموریت دوم در سازمان ملل متحد (۱۳۳۶-۱۳۴۲)؛ فصل پنجم - هفت سال اقامت در تهران (۱۳۴۳-۱۳۵۰)؛ فصل ششم - سفارت کویت (۱۳۵۰-۱۳۵۴)؛ فصل هفتم - ریاست دفتر طرحها و برنامه ها (۱۳۵۵-۱۳۵۶)؛ فصل هشتم - سفارت اسلام آباد (۱۳۵۶-۱۳۵۷)؛ فصل نهم - سفارت بغداد (۱۳۵۷-۱۳۵۸)؛ فصل دهم - وزارت خارجه جمهوری اسلامی (۱۳۵۸-۱۳۵۹)؛ فصل یازدهم - پرده های آخر (۱۳۵۹-۱۳۶۷).

آقای کاوه بیات در «يادداشت دبیر مجموعه» نوشته است «... تاریخ دیپلماسی ایران در سده های اخیر تا حدود فراوانی تحت الشعاع سیاست قدرتهای بزرگ بوده است و در نتیجه نقش و عملکرد حوزه های دیگری از مناسبات خارجی کمتر مورد توجه قرار گرفته است. بخش اصلی کتاب ایران و جهانی پرتلاطم مربوط است «به اعاده حاکمیت کشور بر جزایر ایرانی خلیج فارس و تصدی سفارتخانه های ایران در کویت و پاکستان و عراق در فاصله سالهای دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰». وی می افزاید «سیاست خارجی ایران چنان که از خلال بررسی این خاطرات بر می آید به ویژه در سطوح منطقه ای از تحرک و پویایی خاصی برخوردار بود که شاید نظیر آن را در بسیاری از دیگر ادوار تحولات ایران معاصر نتوان مشاهده کرد...».

نویسنده کتاب، لیسانسیه رشته سیاسی دانشکده حقوق در سال ۱۳۲۶ در امتحان ورودی برای استخدام در وزارت خارجه شرکت می کند و پس از موفقیت و گذراندن دوره کارآموزی در مهر ۱۳۲۶ به عنوان کارآموز سیاسی و سپس به عنوان وابسته به عضویت وزارت خارجه در می آید. وی خاطرات خود را در ۳۳ سال خدمت در آن وزارتخانه در این کتاب نوشته است. موضوعی که در سالهای اخیر توجه مرا به خود جلب کرده، آن است که در خاطرات افراد اداری رژیم پیش که در ایران به چاپ رسیده است به ندرت نویسنده خود را در مرکز حوادث قرار می دهد و از «من» سخن می گوید برخلاف خاطراتی که در این سالها در خارج از ایران به چاپ رسیده است. البته بگذریم از خاطرات بزرگانی چون خلخالی و بهلول و غفاری که همه مربوط به دوران اسلامی ست و از لونی دیگر.

در این کتاب از جمله ماجرای استقلال بحرین و گفتگوی نماینده حزب پان ایرانیست در مجلس علیه این موضوع به شرح ذکر شده است با تأکید به این موضوع که مسأله استقلال بحرین و استقلال جزایر سه گانه با یکدیگر در ارتباط نبوده و هیچ بده و بستانی صورت نگرفته است. در فصل پنجم سابقه تاریخی بحرین و جزایر سه گانه به تفصیل مورد بررسی قرار گرفته است. در این دو مورد نمایندگان ایران با نماینده

انگلیس مذاکره می کرده اند.

آقای زندفرد درباره شخصیت‌های درجه اول وزارت خارجه نیز سخن گفته است. آنچه درباره اردشیر زاهدی نوشته است حکایت از نکات مثبت و منفی او می کند. مؤلف حتی در این روزگار جرأت کرده است درباره خلعتبری وزیر اسبق خارجه که به دست حکومت اسلامی تیرباران شد بنویسد: وی «یکی از شریفترین افرادی بود که در زندگی اداری با او مواجه شده بودم؛ از خصایص انسانی سهمی زیاد داشت. وی در آن حد صاحب حجب و حیا بود که از برخورد مستقیم چشمانش حتی با چهره مرئوس پرهیزی می کرد. منضبط بود، پر کار و آرام. دوره مد بریت وی یکی از طولانی ترین دوران بود». «تفاهم نامه ۲۹ نوامبر ۱۹۷۱ با حاکم شارجه امضای وی را در بر دارد که به موجب آن نیمی از جزیره ابوموسی به ایران مسترد گردید. ولی خلعتبری در مذاکرات طولانی مربوط به حل اختلافات مرزی با عراق قبل و بعد از کنفرانس الجزایر به عنوان رئیس هیأت ایران مهتره اصلی به شمار می رفت» و امضای او در کنار امضای وزیر خارجه عراق به چشم می خورد (ص ۱۸۱-۱۸۲).

از یاد نبریم خلعت بری در روزهای اول پیروزی انقلاب اسلامی مانند عده ای دیگر از خدمتگزاران ایران به جوخه اعدام سپرده شد.

در این کتاب از کوششهای مؤثر رژیم پیشین برای حفظ تمامیت ارضی ایران سخن به میان آمده است: علی رغم خواست انگلستان شط العرب به صورت رودخانه مشترک بین ایران و عراق درآمد، جزایر تنب بزرگ و کوچک و نیمی از جزیره ابوموسی که دارای منابع نفتی ست، برخلاف میل انگلستان به ایران بازگردانده شد، و این که چگونه صدام حسین پس از کنفرانس الجزیره به ناچار به ایران به دیده احترام می نگریست چنان که حتی وقتی فرح پهلوی شهبانوی ایران در بحرانی ترین ایام تاریخ ایران - پیش از پیروزی انقلاب اسلامی - با مادر و فرزندان او و دکتر سید حسین نصر برای زیارت به عراق رفت، صدام حسین احترامات لازم را درباره وی به جا آورد و از همسر شاه در محل اقامتش دیدن کرد. مؤلف کتاب نوشته است «ملکه با مادر و فرزندان دخترش به بغداد آمد» (ص ۱۷۹-۱۸۱). در حالی که یکی از پسران شاه نیز همراه آنان بود و عکسی از وی در روزنامه ها به چاپ رسید که تسبیح درازی در دست داشت. کدام خردمندی این تسبیح را به دست این کودک داده بوده است و به چه منظوری!

واژه نامه شاهنامه (شامل شرح لغات، اصطلاحات، نامها و جایهای شاهنامه)

تألیف پرویز اتابکی، نشر فرزانه روز، تهران (سهروردی شمالی، کوچه شهرتاش، پلاک ۷۳، تهران ۱۵۵۹۷)، ۱۳۷۹، صفحات: ۳۶۷، بها ۱۸۰۰ تومان

فهرست: واژگان (ص ۵-۲۲۹)، شرح نامها و عنوانها و لقبهای حقیقی و کنایه ای (ص ۲۳۲-۳۳۳)، شرح جایها (ص ۳۳۵-۳۶۷).

ناشر درباره این کتاب نوشته است: «فرهنگ حاضر شامل معنی تمام واژه ها و شرح اعلام و اماکن شاهنامه و پاسخگوی مراجعات هر کسی ست که نسخه ای از این کتاب جاودان در اختیار داشته باشد... و به طور کلی متنی فراهم شده که از لحاظ جامعیت در نوع خود کم نظیر است».

مؤلف این واژه‌ها را بر اساس «چاپ اخیر شاهنامه یک مجلدی که به توسط خود وی اخیراً چاپ شده، تهیه کرده و درباره آن نوشته است کتاب حاضر «افزون بر رفع نیاز خوانندگان و دارندگان آن چاپ از شاهنامه پاسخگوی خوانندگان و مطالعه کنندگان هر چاپ دیگری از شاهنامه فردوسی» نیز تواند بود. آقای اتابکی در مقدمه واژه‌نامه به فرهنگهایی که پیش از این برای شاهنامه تهیه شده اشاره کرده و افزوده است این واژه‌نامه‌ها یا «... برگزیده و مختصرند یا اگر تفصیلی دارند فقط در یک زمینه هستند و طبعاً به سبب این حالت اختصاصی، مثلاً اختصاص به نامها، راه تفصیل و ورود به جزئیات را پیموده اند که برای خواننده‌ای که خواستار علمی اجمالی ست کاربرد فوری و آسانی ندارد. مؤلف ظاهراً از فرهنگ ولف که بزرگترین واژه‌نامه شاهنامه است در تهیه تألیف خود استفاده نکرده است.

مرثیه ای برای ایگناسیو سانچز مخیاس

سروده فدریکو گارسیا لورکا، ترجمه: فرامرز سلیمانی، نقاشی و حکاکی: ناصر اویسی، انتشارات روزن، نیوجرسی، ۱۳۷۹، صفحات: ۱۲۰، بها (؟)

کتاب دارای چند بخش مستقل است: درآمد، درباره شعر فدریکو گارسیا لورکا که «بخشی از فرهنگ اسپانیایی زبان را طرح می‌زند» زندگی و آثار وی و دوستی او با ایگناسیو؛ معرفی ناصر اویسی، «نقاش ایرانی اسب همراه انار و شقایق، پنجره‌ها و پنجدری‌ها و نقشهای اسلیمی، شهرزاد و سیمرغ و دماوند...»، که از دهه ۴۰ خورشیدی حضورش در عرصه نقاشی مدرن ایران آغاز شد... آثار او به اختصار در این مقاله معرفی شده است. به علاوه انتخاب ناصر اویسی برای نقاشی و حکاکی، لابد به آن جهت بوده است که وی هفت سال مقیم اسپانیا بوده و با چند تن از همکاران لورکا دوستی و همکاری داشته است.

بخش سوم به معرفی فرامرز سلیمانی، «شاعر، منتقد و متفکر ادبی و هنری» اختصاص دارد، از دفترهای شعر و کتابهای نقد ادبی و ترجمه‌ها و تألیفات پزشکی او یاد شده است با ذکر این مطلب که حدود پانصد مقاله ادبی و هنری از او به چاپ رسیده و در بیش از یک صد شب شعر و سخن در ایران و امریکا و کانادا شرکت جسته و...، آن گاه اصل مطلب: ترجمه «مرثیه ای برای ایگناسیو سانچز مخیاس» در زیر ۴ عنوان: ۱- زخم و مرگ؛ ۲- خون ریخته؛ ۳- تخته بند تن؛ ۴- روح گمشده؛ و سپس «طرحها و حکاکیهای ناصر اویسی، گرفته از شعر مرثیه برای ایگناسیو... (ص ۳۹-۷۴). در سمت چپ کتاب آنچه در سمت راست به فارسی چاپ شده، به زبان انگلیسی آمده است، همراه با چند تصویر از لورکا.

فصل نامه سنگ

از انتشارات بنیاد کیان، ویژه نقد ادبی، نقد و تاریخ هنر، ادبیات داستانی ایران و جهان، به کوشش بهروز شیدا و حسین نوش آذر، با همکاری پروین شکوری، (Hossein Nushazar kuhlwetter 18 52072 Aachen Germany)، دوره دوم، سال ۵، شماره ۱۱، بهار ۱۳۸۰ (۲۰۰۱ م.)، بهای اشتراک سالانه: امریکا ۲۰ دلار، دانشجویان ۱۵ دلار، مؤسسات ۴۵ دلار، هزینه پست عادی امریکا ۷ دلار، پست هوایی: اروپا ۱۰ دلار، امریکا و کانادا و استرالیا ۲۰ دلار، صفحات ۱۲۰

فهرست: مقالات: «معنا و هویت باختگی در آثار بهرام صادقی»؛ «تجربه پدیداری شعر»؛ «جن نامه هوشنگ گلشیری»؛ «انقلاب و تفکر»؛ «حاشیه ای بر شعر فارسی در دهه های شصت و هفتاد»؛ اندیشه: «معنای نقد»؛ «یادداشت مترجم منتظر»؛ چهره ها: «میرزا آقا عسگری (مانی)». شعر: «دو شعر از میرزا آقا عسگری (مانی)». شعر جهان: «نمایی از شعر مدرن سوئد». داستان کوتاه: «مرد پیر و چنار کهن»؛ «یکشنبه ها»؛ «ارثیه»؛ «باغ سوخته»؛ «پروانه»؛ «من و جنازه بغل دستی ام»؛ «کودک استثنایی»؛ ادبیات داستانی جهان: «زخم». هنر داستان نویسی: «آغاز»؛ سینما: «ده فرمان، هنر کشتن»، «زنان از نگاه نامحرم». سنگ نوشته: «دختران آسمان». بررسی کتاب: «حکایت صداهای آشنا». سخن آخر: «فراموشی یک تکرار یا تکرار یک فراموشی».

دست اندرکاران سنگ در شماره ۱۰ (بهار ۱۳۷۸/۱۹۹۹) با تلخی تمام به آگاهی خوانندگان رسانیده بودند که این آخرین شماره سنگ است زیرا «... مشکلات انتشار یک نشریه ادبی که می خواهد مستقل بماند و جز حرمت متن معیاری شناسد نیز روشتر از آن است که توضیح ما بر روشنی اش بیفزاید...». خوشبختانه سنگ پس از دو سال دوره جدید خود را منتشر کرده است.

نافه، نامه ادبی فرهنگی هنری

سال اول، شماره ۱۱ و ۱۲ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۰)، صاحب امتیاز و مدیر مسئول و سردبیر: ناهید توسلی، تهران (صندوق پستی ۱۶-۱۶۶۱۵)، صفحات: ۸۰، بهای اشتراک سالانه (۶ جلد) ۲۴۰۰۰ ریال با چاپ و نشر این شماره، یک سال است که نافه به طور منظم در تهران منتشر می گردد. در این شماره مقاله هایی به مناسبت سالگرد درگذشت فروغ فرخزاد، ملک الشعراء بهار، صادق هدایت، سهراب سپهری، غزاله علیزاده چاپ شده است. و نیز مقاله هایی به مناسبت هشتادمین سال تولد سیمین دانشور، و علاوه بر آن مقالات دیگری در زمینه های ادب، فرهنگ و اندیشه و هنر.

در این شماره از «همایش بین المللی ملک الشعراء بهار» (۲۰-۲۱ آوریل ۲۰۰۱، پاریس) که ما در امریکا از آن خبری نداشتیم در سه صفحه یاد شده است. برگزار کنندگان این مجمع بان ریشار از دانشگاه سوربن نوین، علی میرانصاری از دایرة المعارف بزرگ اسلامی، احمد کریمی حکاک از دانشگاه سیاتل امریکا، و هلن سراج معرفی شده اند. سخنرانان و موضوع سخنرانی هر یک در این مقاله یاد شده است همراه اظهار نظر درباره هر یک از آنها، از جمله خطابه کریمی حکاک با عنوان «بهار و نیما پوشیج». بنا به گزارش این مجله آقای کریمی حکاک در سخنرانی خود تنها به انتقاد از مهرداد بهار فرزند ملک الشعراء بهار پرداخته است که در چاپ دیوان ملک الشعراء «روش فهرست بندی اشعار را بر اساس قافیه» قرار داده است و مثلاً شعری از اواخر عمر بهار در کنار شعرهای جوانی اش جای گرفته است. او «اصطلاح «حکاکه دو بیتی» را که توسط مهرداد بهار ساخته شده است نیز مورد انتقاد قرار داده است. تهیه کننده گزارش می نویسد در این سخنرانی به قیاس بهار و نیما پرداخته نشد. این چنین عنوانی انتخاب کردن کاری ساده و در عین حال جذاب است، اما در عمل محتوای سخنان با عنوانی که انتخاب شده بود همخوانی نداشت»، از اشتباهات حمید دانشور در «دکلمه» شعر بهار به لهجه مشهدی که مورد اعتراض حاضران قرار گرفته نیز یاد شده است.

حسین اسماعیلی سخنانش را به «شعر بهار در گویش خراسانی» اختصاص داده بوده است. سخنرانی او به زبان فرانسه بود آن هم برای شنوندگانی که ۹۹ درصد آن فارسی زبان بودند. وی متنی را که در جلویش گذاشته بود، کلمه به کلمه از روی آن می خواند. آنچه مورد ایراد واقع شد آن است که در همایش ملک الشعراء بهار، چرا یک تن از شاعران سستی به این جلسه دعوت نشده بودند. در این همایش بین یدالله رویایی و سفیر جمهوری اسلامی ایران در یونسکو و احسان نراقی سخنان تندی رد و بدل شده است...

نامهٔ بهارستان مجلهٔ مطالعات و تحقیقات نسخه های خطی

سال اول، شمارهٔ اول (بهار - تابستان ۱۳۷۹)، هر شش ماه یک بار منتشر می شود، صاحب امتیاز: کتابخانهٔ موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، مدیر مسؤول: سید محمد علی احمدی ابهری، سردبیر: نادر مطلبی کاشانی، مشاوران علمی: ایرج افشار، عبدالحسین حایری، نجیب مایل هروی، احمد منزوی، علینقی منزوی، عارف نوشاهی. (نشانی: تهران، میدان بهارستان، خیابان مجاهد بن اسلام، کوی آذر، شمارهٔ ۲۹، صندوق پستی ۹۵۴-۱۱۳۶۵)، بهای این شماره ۱۲۰۰۰ ریال

نامهٔ بهارستان مجله ای کاملاً تحقیقی در زمینهٔ نسخه های خطی ست با این شعار: «نسخه های خطی اسلامی میراث فرهنگی و یادگار نامهٔ مسلمانان جهان است. نگاهبان آن باشیم». امید است این مجلهٔ سودمند بتواند به نشر خود ادامه دهد.

مقاله های این شماره پس از «یادداشت سردبیر» در زیر چند عنوان کلی طبقه بندی شده است: منابع نسخه بردازی، نسخه شناسی و فهرست نگاری، نقد و معرفی کتاب، گزارش و خبر، مقاله به زبان اصلی.

مکتب گاهنامهٔ فارسی

مکتب دهم، زیر نظر مرتضی ثقفیان، نشر باران (Spanga, 04 163 Baran Box 4048 Sweden)، صفحات: ۱۵۰، بها معادل ۱۰ دلار

فهرست: یادنامهٔ هوشنگ گلشیری - با مقاله هایی از فرزانه طاهری، هوشنگ گلشیری، فرج سرکوهی، مجید نقابی، محمود داوودی، بهنام باوندپور، مرتضی ثقفیان؛ بحث و هنر: در ۲ قسمت؛ شعر: از ۱۰ شاعر؛ داستان از: هوشنگ گلشیری، محمود مسعودی، کوشیار پارسی، مهستی شاهرخی، مجید نفیسی، مهشید امیرشاهی؛ مکتب ویژهٔ مهشید امیرشاهی: با مقاله هایی از: مهشید امیرشاهی، بهروز شیدا، رامین کامران، حسین نوش آذر، سیروس صابری؛ چند نگاه، چند کتاب با مقاله هایی از: شهرنوش پارسی پور، قاضی ربیحاوی، سهراب رحیمی، رسول نژادمهر، کوشیار پارسی.

خبرهای ایران‌شناسی

حمید تفضلی

یادوارهٔ حافظ و گوته در شهر وایمار

به دنبال برگزاری مراسم دوپست و پنجاهمین زادروز یوهان ولفگانگ گوته (Johann Wolfgang Goethe - 1749-1832)، شاعر و ادیب آلمانی، که در طی هفتاد و ششمین گردهمایی اعضای انجمن فرهنگی گوته در کنگره ای به تاریخ ۲۷ تا ۲۹ مه ۱۹۹۹ در شهر وایمار انجام شد، در تابستان سال ۲۰۰۰ این شهر شاهد مراسم دیگری بود که در آن یاد غزلسرای بزرگ ایران، محمد شمس الدین حافظ (۱۳۲۶-۱۳۹۰ م)، گرامی داشته شد.

شهر وایمار در سال ۱۹۹۹ به عنوان پایتخت فرهنگی اعلام گردید و پذیرایی مهمانانی را که از گوشه و کنار جهان برای دیدار از این شهر آمده بودند، عهده دار شد. در کنگره ای که تحت عنوان «گوته و قرن بیستم» در سال ۱۹۹۹ برپا گشت، پژوهشگران در سخنرانیهای خود نقش گوته را در آیندهٔ ادبی آلمان و برخی دیگر از کشورهای خارجی از جمله امریکا، انگلیس، اسرائیل، فرانسه، ژاپن و روسیه بررسی نمودند، که متأسفانه در این میان سخنی از ایران نبود. از مهمترین این سخنرانیها می توان پس از خوش آمد گویی از طرف رئیس سابق انجمن فرهنگی گوته، ورنر کالر (Werner Keller)، از گفتار خانم کاتارینا ممزن (Katharina Mommsen) یاد کرد، که به بررسی نقش گوته در زمان حال

پرداخت او که در زمینه گوته و آشنایی او با حافظ تحقیقات ارزنده ای انجام داده است، موفق به دریافت مدال افتخار از طرف انجمن فرهنگی گوته شد.

اگرچه در کنگره سال ۱۹۹۹ ابعاد مختلف شخصیت ادبی، سیاسی و اجتماعی گوته به طور کامل بررسی شد، اما آن گونه که باید، سخن از حافظ نرفت. احتمالاً به این خاطر که سال ۲۰۰۰ به این امر اختصاص داده شده بود. شاید بر خوانندگان شیوه آشنایی و ارتباط ادبی گوته با حافظ روشن باشد.^۱ فقط در این جا یاد آور می شوم که این آشنایی در سال ۱۸۱۴ آغاز شد و در سال ۱۸۳۷ به نقطه اوج خود رسید که قسمت مهمی از ادبیات آلمان در عصر کلاسیک و رمانتیک را در بر می گیرد. به منظور ارزش نهادن بر دوستی دو شاعر، که در ادبیات ایران و آلمان بی سابقه است، در شهر وایمار یادواره ای بنا شده است، که ضمن تفسیر سمبلیک آشنایی آن دو شاعر که نشانگر ارتباط فکری گوته با حافظ فرا مرزهای جغرافیایی و فرهنگی است، نمایشگر نقطه شروعی برای پدیده «گفتگوی تمدنها» و در عین حال بعد مخالف «نبرد تمدنها» می باشد. این بنا در میدان تهوون شهر وایمار، بر روی سنگفرشی در میان پارک ایلم (Park an der Ilm) قرار دارد. بر روی این سنگفرش دو صندلی از جنس گرانیت رو به روی هم قرار گرفته اند، که یکی به جای گوته و دیگری به جای حافظ است. این دو صندلی بر روی صفحه ای برنزی بنا شده اند که یک سوی آن به شرق و سوی دیگر آن به غرب است. از آن جا که این صفحه زیر بنا، دو صندلی را به یکدیگر مرتبط می سازد، سمبلی است برای نیروی پیوند دهنده ای به نام «شعر» که در واقع دوستی دو شاعر نیز از همان نقطه شروع می شود. به همین علت در پشت هر دو صندلی، دو بند شعر از گوته و در فاصله میانی آن، شعری از حافظ به صورت برجسته نوشته شده است. این اشعار از این قرارند:

Wer sich selbst und andre kennt,
Wird auch hier erkennen:
Orient und Okzident
Sind nicht mehr zu ternnen.^۲

ترجمه:

آن که خود را و دیگران را شناخت،
این جا نیز خواهد شناخت:

شرق و غرب را

توان جدا ساخت.

Herrlich ist der Orient
Übers Mittelmeer gedrungen;
Nur wer Hafis liebt und kennt,
Weiß, was Calderon gesungen.^۳

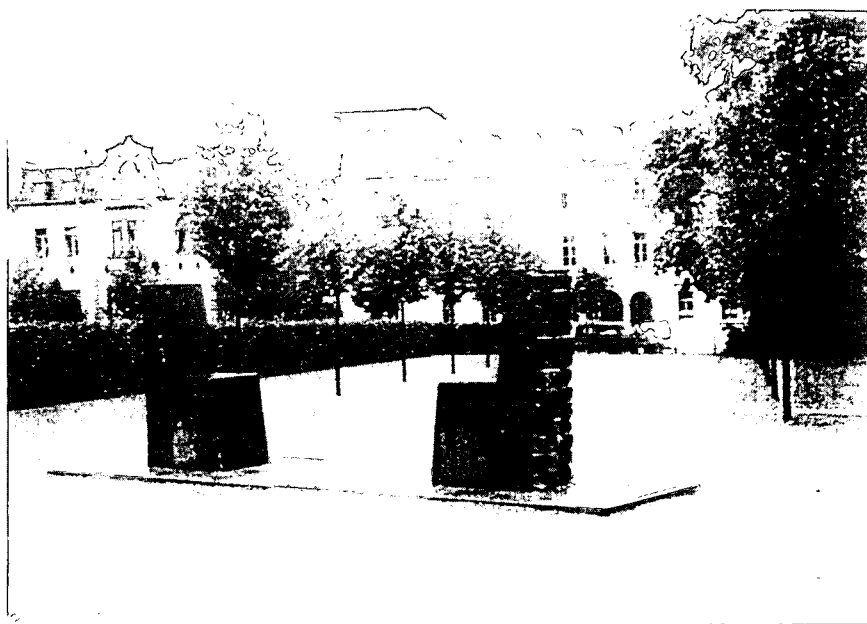
چه با شکوه است شرق،
گسترده در آن سوی مدیترانه؛
فقط آن که حافظ را دوست دارد و می شناسد
می داند، کالدرون چه سروده.

شعر حافظ که بین دو صندلی و به خط نستعلیق برجسته نوشته شده، به این مطلع است:

عمری ست تا به راه غمت رو نهاده ایم

روی و ریای خلق به یک سونهاده ایم

نکته بسیار جالب این است که، همان طور که اشاره شد، محور برنزی که دو صندلی بر آن قرار گرفته اند به سمت غرب و شرق است و نمایانگر دو دنیای مختلف؛ اما از آن جا که این دو صندلی رو به روی هم قرار دارند، سمبلی هستند برای گفتمان بین دو شاعر و یا دو فرهنگ مختلف.



این بنای به یاد ماندنی به سفارش کمیسیون یونسکو در آلمان و به یاری دو هنرمند، پرفسور ارنست تویس (Ernst Thevis) و همکار او فابیان رابش (Fabian Rabsch) که یادواره حافظ و گوته را طرح ریزی و تهیه نمودند، به پایان رسید و توسط کمیسیون یونسکو به بنیاد کلاسیک وایمار (Weimarer Klassik) برای برده برداری واگذار شد.

در پی دعوت رئیس کمیسیون یونسکو، پرفسور کلاوس هوفنر (Klaus Hufner)، از رئیس جمهور آلمان یوهانس راو (Johannes Rau) و رئیس جمهور ایران محمد خاتمی - در حین ملاقات او در آلمان (۱۰-۱۲ جولای ۲۰۰۰) - و با حضور وزیر ایالت تورینگن، دکتر برنهارد فوگل (Bernhard Vogel) در روز چهارشنبه، ۱۲ جولای ۲۰۰۰، برابر با ۲۲ تیرماه

۱۳۷۹، از یادواره‌گفته و حافظ پرده برداری شد. این بنا بر اساس گزارش کمیسیون یونسکو به تاریخ ۷ جولای ۲۰۰۰ و به شماره ۲۵، سهم ایفای نقش دولت آلمان به مناسبت سال ۲۰۰۱ و سال جهانی «گفتگوی تمدنها» می‌باشد. این پرده برداری در ساعت ۲ بعد از ظهر ۱۲ جولای، با تشکیل جلسه بحث و گفتگو پیرامون «گفتگوی تمدنها» پایان گرفت.^۴ در ضمن آن نشست محمد خاتمی سخنانی ایراد کرد، که در سالنامه انجمن فرهنگی گوته، جلد ۱۱۷، سال ۲۰۰۰، به چاپ رسید.^۵

اگرچه این یادواره زیبا از لحاظ فرهنگی و تاریخی بسیار پرارزش است، اما از قالب و معنای سمبلیک خود پافراتر نمی‌گذارد. دیوان غربی - شرقی گوته، که آن نیز دربرگیرنده دنیای شرق، به خصوص ایران و شاعر گرانقدر آن حافظ می‌باشد، راه را برای شناخت و فهم این یادواره هموارتر می‌کند.

یادواره‌گفته و حافظ تداعی کننده واژه ای ست که گوته از سال ۱۸۲۷، همزمان با آخرین چاپ دیوان غربی - شرقی، وارد زبان آلمانی نمود: «ادبیات جهانی» گویای ارتباط شاعران جهان بدون در نظر گرفتن محدودیت‌هایی چون تاریخ، زبان، فرهنگ، و دین می‌باشد. اساس آن بر دوستی، ارتباط فکری و تبادل نظر شاعران است که همچنین قادر به نزدیک کردن ملتها به یکدیگر می‌باشند. یادواره وایمار گامی ست در این راه، که اگرچه در حال حاضر سمبلی بیش نیست، اما نوید دوستی می‌دهد. در این راه از نقش علم نباید غافل ماند.

مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول زورد نیمشب و درس صبحگاه رسید

دانشگاه مونستر، ایالت نوردراین وستفالن، آلمان

پانوشنار

۱- نک به: حمید تفضلی: «نگرشی بر جایگاه حافظ در دیوان شرقی، غربی گوته»، ایران نامه، سال هجدهم، شماره ۲، بهار ۱۳۷۹، ص ۸۷-۱۰۲؛ نیز:

H. Tafazoli: Goethes Reise nach Persien. Eine Abhandlung über Goethe und Hafez im West-östlichen Divan. In: *Kaveh*. Heft 86. München. Juli 1999. S. 184-193.

۲- نک به:

Johann Wolfgang Goethe: Werke. Hamburger Ausgabe in 14 Bänden. Hers. von Erich Trunz. Band 2: Gedichte und Epen II, München 1998. Heir: *West-östlicher Divan*. S. 121.

۳- همان، ص ۵۷.

کالدرون (Pedro Calderon de la Barca: 1600-1681) نویسنده اسپانیایی در سبک باروک.

گفته در سال ۱۸۰۲ با این نویسنده در مقالات و نقدهای عصر رومانیتیک آلمان آشنا می شود. از ۱۸۱۵ به بعد گوته در زمینه ادبیات گرایش زیادی به او نشان می دهد و به طوری که در نامه ای به دوست خود سلتر (Zelter)، به تاریخ ۲۸ آوریل ۱۸۰۲ می نویسد: هنر کالدرون در ترکیب فرهنگ و شعرسرای استادانه و قابل ستایش است. نکته قابل توجه در این مسأله ارتباطی است که گوته از دید تاریخی بین کالدرون و اسپانیای تحت سلطه اعراب و اسلام (۷۱۱-۱۴۹۲) برقرار می کند. او تسلط کالدرون به فرهنگ اعراب را می ستاید و معتقد است که در حین تحقیقات خویش در فرهنگ شرق و اعراب نظرات کالدرون از اهمیت زیادی برخوردار بوده است. از آن جا که آشنایی عمیق گوته با حافظ به سال ۱۸۱۴ و تقریباً همزمان با پژوهشهای او در مورد کالدرون بر می گردد. او در این شعر معتقد است که فهمیدن دوست داشتن حافظ که از بزرگان شعر دنیای شرق است، مهر تأییدی ست بر هنر و نظریات کالدرون، یعنی در واقع انسان وقتی به هنر کالدرون پی می برد که نخست حافظ را شناخته باشد.

۴- نک. همچنین به گزارش سازمان یونسکو در ویژه نامه شماره ۲۱۳، سال ۲۰۰۰.

۵- Mohammad Chatami: Vortrag des Präsident der Islamischen Republik Iran bei einem Treffen mit den Denkern und kulturschaffenden Deutschlands am 12. Juli 2000 in Weimar. In: Goethe-Jahrbuch 2000. Heft 117. Weimar 2001. S. 13-17.

منبع عکسها: Deutsche UNESCO-Kommission/Kurt Schlunke

نگارخانه

زدودن نقش شیر و خورشید از پرچم ایران
و انتخاب نقشی شبیه «کاندا»، علامت سیک ها به جای آن

یکی از کارهای بسیار عجیب جمهوری اسلامی ایران، تغییر علامت رسمی کشور (شیر و خورشید) بود که سابقه ای پانصد ششصد ساله داشت و نشان رسمی تنها کشور شیعه جهان بود. در دولت مهندس مهدی بازرگان از هنرمندان دعوت شد تا برای جمهوری اسلامی ایران آرم تازه ای پیشنهاد کنند. پیشنهادها به نخست وزیر رسید. در نخست وزیری جلسه ای تشکیل شد با حضور مرتضی ممیز. وی پیشنهاد کرد «بدواً باید چند نفری که از گذشته ها و تاریخ مطلعند اظهار رأی کنند و سپس موضوع از نظر هنری بررسی شود. لذا دو جلسه دیگر تشکیل شد و چند نفری به دعوت نخست وزیری در آن شرکت کردند». پس از مذاکراتی که به عمل آمد، پیشنهاد مشترک شرکت کنندگان این بود که محیط طباطبایی خلاصه آن مذاکرات را برای اطلاع نخست وزیر بنویسد. وی نامه ای به تاریخ اول مهر ۱۳۵۸ به نخست وزیر نوشت که متن آن در مجله آینده چاپ شد و ما قسمتهایی از آن را در این جا نقل می کنیم. وی نخست حاضران در این جلسات را بدین شرح معرفی کرد: مصطفوی، باستان شناس - دکتر سید جعفر شهیدی، اسلام شناس - ایرج افشار، دیرینه شناس - یحیی ذکاء، هنر شناس - جوادی پور، استاد طراحی - ممیز، معلم طراحی - و معصومی، نقاش، با حضور نمایندگان نخست وزیری، ابوالفضل بازرگان و عبدالعلی بازرگان.

نامه محیط طباطبایی دارای ۱۲ بند است که در آن آمده است:

«... سلجوقیان نقش شیری بر پرده علم خانوادگی خود داشتند. بعد به عللی که روشن نیست نقش خورشید بر آن اضافه شد. در دوره مغول نقش شیر و خورشید را با نام دوازده امام بر سکه های محمد خدا بنده و آباقاخان ایلخان ضرب کردند. سپس جنید، جد شاه اسمعیل اول، نقش شیر و خورشید را بر علم مریدان خود نقش کرد.» «علم شیر و خورشید خاندان صفوی که مروج و حامی مذهب شیعه بودند در مقابل نقش هلال بیرق عثمانی که رمز مسلمان سنی شناخته شده بود، در مدت سه قرن نشان دولت شیعه ایران شناخته شد.» در این دوران شیر، شمشیری به دست نداشت. «در زمان آقا محمد خان شکل خورشید به لفظ محمد (ص) و شیر به نام علی (ع) مزین شد و این اندیشه را بر ذهن بینندگان معتقد القا می کرد که خورشید رمز نبوت و شیر رمز ولایت شیر خداست...».

«نشان شیر و خورشید که از پانصد سال پیش به بعد همواره نشان تنها مملکت شیعه عالم یعنی ایران شناخته شد در سال ۱۳۲۵ هجری هنگام تصویب متمم قانون اساسی به تصویب و کلای مجلس اول رسید که چند مجتهد و چندین عالم مذهب شیعه در میان آنان وجود داشتند. بدیهی ست در صورتی که در ابقای آن تصور محظوری می کردند با آن آزادی بیحدی که وکلای دوره اول از آن برخوردار بودند قطعاً در این باب اظهاری می کردند که در صورت مذاکرات مجلس به چاپ می رسید و عنداللزوم از تصویب آن خودداری می کردند...».

«بنا بر آنچه به اختصار بر گزار شد شیر و خورشید که در مدت پانصد سال به طور مستمر نشان کشور شیعه ایران در سراسر جهان معرفی شده و شیعیان ایرانی اعم از عارف و عامی بدان مانند یک اثر مقدسی می نگریسته اند و آن را زینت چاپ کتابهای مذهبی و عرفانی و اخلاقی خود اختیار می کردند و در برابر صلیب سرخ ملت های عیسوی و هلال احمر کشورهای مسلمان [سنی]، شیر و خورشید گلگون خود را نشانه تنها کشور مسلمان شیعه به جهانیان شناسانده اند. در این صورت سزاوار است اینک که قانون اساسی حکومت جمهوری اسلامی ایران در دست تصویب قرار دارد، به پاس احترام و اعتباری که این نشان در طی قرنهای مذهب شیعه و ملت مسلمان ایران فراهم آورده است، اولیای امر و اعضای مجلس موقر خبرگان نشان شیر و خورشید را به همان نظر توقیر و احترامی بنگرند که در صدر مشروطه از طرف آیات عظام و حجج اسلام عصر مرحومان آخوند ملا کاظم خراسانی و سید محمد طباطبائی و سید عبدالله بهبهانی و شیخ محمد تقی نجفی اصفهانی و سید حسن مدرس طباطبائی و سایر علمای اعلام ایران نگریسته می شد، و به هیچ گونه

تصرف اساسی در شکل جهان شناخته آن رضا ندهند و از تصویب بگذرانند و بر رنگ مصوب پرده درفش ملی بیفزایند».



علامت شیر و خورشید نشان تنها کشور شیعه جهان تا پایان دوران پهلوی



علامت مخصوص جمهوری اسلامی ایران



کاندا علامت رسمی سیکهای هندوستان

«همچنین آقای دکتر سید جعفر شهیدی تذکراً و به طور متمیم، طی نامه ای موارد مذکور در ذیل را یاد آور شدند:

۱- شیر و خورشید از پایان عصر مغول و تمام دوره صفوی و عصر قاجار علامت مذهب تشیع به حساب آمده است. محمد شاه قاجار در آغاز پادشاهی خود نشان تاج را بر بالای شیر و خورشید گذاشت گویا از آن جهت که نشان دهد پادشاه کشور شیعه مذهب است. بدین ترتیب شیر و خورشید علامت مذهب و ملیت بوده است نه نشان سیاسی.

۲- وجود پرچمها، کتیبه پوشها، قالبها که از سیصد سال پیش به علامت شیر یا شیر و خورشید مزین است و از آنها در تکیه ها، روضه خوانیها، تزیینها استفاده می شود، مؤید این است که شیرو خورشید رمز مذهبی ست نه سیاسی

۳- به نظر می رسد وجود خورشید یا نیمه خورشید بر سر کتیبه ها و بالای محرابهای قدیمی بعضی از مساجد اشارتی باشد به فروغ ولایت علوی.

۴- پس از آن که مرحوم ممتاز الدوله به نمایندگی از طرف کشور ایران برای شرکت در اتحادیه صلیب سرخ رفت، کوشش فراوانی به کار برد تا شیر و خورشید را برابر هلال عثمانی به دیگر اعضای صلیب سرخ بقبولاند. با توجه به این که صلیب نشانه دین است نه دولت، مسلم خواهد شد که شیر و خورشید از آن جهت که رمز مذهب تشیع است به سازمان

صلیب سرخ پیشنهاد شد نه از آن جهت که علامت سیاسی پادشاه و دولت ایران است. با عرض مجموع این توضیحات تردیدی باقی نمی ماند که از شش قرن پیش شیر و یا شیر و خورشید را شیعیان ایران به کار برده اند و گویا اشارتی به اسدالله الغالب علی علیه السلام و خورشید ولایت است. سید جعفر شهیدی».

(به نقل از مجله آینده، دوره جدید، شماره های ۷-۹، مهر و آذر ۱۳۵۸، ص ۷۰۳-۷۰۸)

متأسفانه کسی به این استدلالها توجهی نکرد و حکومت جمهوری اسلامی، علامت شیر و خورشید را از پرچم ایران زدود و نقشی را به عنوان «علامت مخصوص جمهوری اسلامی ایران» جایگزین آن ساخت که هیچ سابقه ای نه در فرهنگ ایران دارد و نه در اسلام، و ظاهراً تقلیدی از «کاندا»، علامت سیک های هندوستان است.*

چند کلمه درباره آیین سیک و علامت رسمی آن

آیین سیک، توسط گورو - نانک (Guru-Nanak) (۱۴۶۹-۱۵۳۹) بنیاد نهاده شد. در دایرة المعارف ادیان آمده است که آیین سیک شعبه ای از فرقه Bhakti و پیشروان آن راماناندا (Ramananda) (۱۳۶۰-۱۴۷۰) و کبیر (Kabir) (۱۳۹۸-۱۵۱۸) بوده اند که تحت تأثیر اسلام بوده اند و مریدان مسلمان نیز داشته اند.

نانک می خواست از التقاط احکام اسلام و هندو آیین مورد قبولی فراهم آورد. معتقد به یک خدا (Ek Onkar) بود؛ می گفت خدا متولد نشده است (He is not born) و نمی میرد (Nor does he die) (نماز صبحگاهی)؛ خدا خوب است ولی «بدی» نیز از او سرچشمه می گیرد؛ معتقد به ثنویت است، انتخاب با فرد است؛ با خرافات و تشریفات مذهبی مخالف بود، معتقد است خدا پیش از خلقت در تفکر بود؛ پس از خلقت کیفیت یافت. یک فرد پیرو آیین سیک معتقد به ۱۰ گورو (پیر، مرشد، امام) و کتاب گرانت صاحب (Grant Sahib) است. این کتاب توسط گورو پنجم، ارجون - دو (Arjun Dev)، در سال ۱۶۰۴ تدوین شده است.

رمزها و نشانه های ظاهری ایمان در آن آیین پنج چیز است که هر سیک باید آن را

* اصل پنجم متمم قانون اساسی ایران، مورخ ۲۹ شعبان ۱۳۲۵ هجری قمری: «الوان رسمی بیرق ایران سبز و سفید

و سرخ و علامت شیر و خورشید است».

اصل هجدهم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، مصوب ۲۴ آبان ۱۳۵۸ شمسی / ذی الحجه ۱۳۹۹ هجری قمری: «پرچم رسمی ایران به رنگهای سبز و سفید و سرخ با علامت مخصوص جمهوری اسلامی و شعار «الله اکبر» است.

همراه داشته باشد. این پنج نشان همه با حرف ک (K) شروع می‌شود:

- ۱- کش (Kesh)، یعنی موی کوتاه نشده یا چیده نشده.
- ۲- کانگا (Kangha)، یعنی «شانه»: ظاهراً برای نظیف نگهداشتن موهای بلند و ریش، تا وجهی باشد از پاکیزگی در مقابل هندوها.
- ۳- کرپان (Kirpan)، یعنی شمشیر، برای جهاد در راه دین، احترام به خود و آزادی خالصه - (khalsa)، سرزمین و مردم سیک.
- ۴- کاجها (Kachha): شلوار کوتاه: ظاهراً برای ستر عورت در مقابل شلوار نپوشیدن سایر اقوام محلی، همچنین برای سهولت در کار و کارزار.

۵- کارا (kara): یعنی دستبند فولادی، برای مساوات فقیر و غنی از نظر تزیینات. علامت رسمی سیک‌ها، کاندا (khanda) ست. بر طبق نوشته «فرهنگ بزرگ آکسفورد» این کلمه لهجه محلی و هندی «خنجر» است (خنجر، کنجر، کاندنا) و استفاده از kh مؤید آن است که اصل آن با «خ» شروع می‌شده و در لهجه محلی تغییر یافته. کاندا، خنجر راست و مستقیم است و دوله ای که در وسط علامت است و نام خود را بدان داده است. اکثر سیک‌ها یک کاندای کوچک تزیینی بر سینه، یا در جیب دارند، زیرا داشتن آن ضرورت شرعی دارد. سیک‌های معتبر، و کسانی که مأمور خدمت در واره (یا گوردواره، باره، معبد سیک‌ها) هستند یک علامت «کاندا» ی برنجی، یا طلایی بر پیشانی دستار خود نصیب می‌کنند به اندازه تقریبی ۴ سانتیمتر. کاندا (ی خاص، یا خنجر راست دوله که به حالت عمودی در وسط علامت کاندا قرار دارد) نشان قدرت متعالی آفریدگار عالم است.

دایره ای که در وسط کاندا قرار دارد، چکره (Chakra)، احتمالاً مخفف چرخه نامیده می‌شود و نشان «بی نهایت» بودن وجود است.

دو شمشیری که دایره را در میان گرفته اند نشان تعادل و توازن روحی (پیری piri) و مادی (میری Miri) جهان هستند. اگر کسی پرچم سیک‌ها را، که بر فراز گوردواره‌ها در اهتزاز است ببیند به یاد پرچم جمهوری اسلامی ایران می‌افتد. از این نشان برای تزیین شیشه پنجره‌های میخانه‌ها هم استفاده شده است و اصولاً جزو نشانه‌های هندی محسوب است. بالای خنجر کاندا تیز نیست بلکه دو انحنای کوچک دارد که از دور شبیه به «تشدید» است. هرگاه علامت به رنگ سیاه باشد تشابه آن با پرچم فعلی ایران بیشتر است.

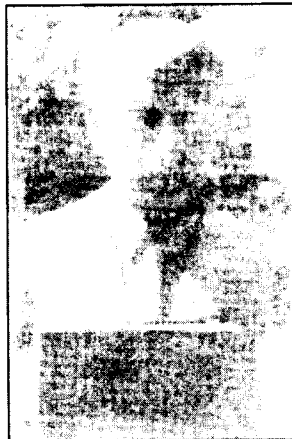
در نوشته‌های سیک‌ها الفاظ و عبارات فارسی و عربی بسیار زیاد است که نشانه نفوذ

زبان فارسی در شبه قاره، مخصوصاً نواحی کشمیر و پنجاب است. برای نمونه: معبد سیک ها گورد واره (گورو- باره) نامیده می شود. آشپزخانه جنب آن، که هر سیک با ید پیش از ورود چیزی از آن بخورد «لنگر» نامیده می شود. قلمرو دینی و زمینی سیک ها «خالصه» است (که خالصتان، که در نظر دارند تأسیس کنند از آن گرفته شده است). اراده پروردگار «حکم» (Hukam) نامیده می شود؛ پنج نفر اول که از اولیاء آیین سیک می باشند پنج پیر یا باره (Panj Pyare) هستند. مجموعه عقاید سیک ها توسط گورو گویند سینگ (Guru Gobind Singh، ۱۶۶۶-۱۷۰۸) تنظیم شده و وجه منقح آن «راحت نامه» نامیده می شود.

پنج پیر؛ یا پیاره، در مایعی به نام Amsit یا شهد، که از آب و شکر درست شده بود، نوعی تعمید یافتند و سینگ (Sing) نامیده شدند، یعنی «شیر یا شیردل»، و زنان سیک را پس از تعمید کاور (Kaur) می نامند، یعنی شاهزاده خانم.

نصب تندیس علی شریعتی

بزرگداشت علی شریعتی (دکتر علی مزینانی شریعتی) که از آغاز انقلاب اسلامی شروع شده بود همچنان ادامه دارد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، از جمله جاده قدیم شمیران، مرکز پزشکی کوروش در تهران، و دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد به نام وی نامگذاری گردید. نام مؤسسات دیگری نیز در سالهای بعد در سراسر کشور به «دکتر شریعتی» تغییر داده شد. در سال ۱۳۷۴ مجسمه نیم تنه شریعتی در پارک شریعتی واقع در خیابان شریعتی (جاده قدیم شمیران) نصب گردید.



تندیس علی شریعتی در پارک شریعتی واقع در خیابان شریعتی

«تندیس نیم تنه شهید دکتر علی شریعتی، نویسنده پر شور ایرانی و یکی از بیدارگران نسل جوان در برپایی انقلاب اسلامی، در پارک شریعتی تهران نصب شد. تندیس دکتر شریعتی، روی یک پایه به ارتفاع یک متر و نیم قرار دارد، و در دو سوی این پایه عبارت لاله الاالله با خط دکوراتیو به چشم می خورد. این خط روی همه کتابهای دکتر شریعتی، و نمای بیرونی حسینیه ارشاد نیز دیده می شود. در قسمت جلوی پایه تندیس، تاریخ تولد و درگذشت دکتر شریعتی حک شده است».

(روزنامه اطلاعات بین المللی، شماره ۳۴۷، مورخ ۱۱ مهر ۱۳۷۴)

«... نصب مجسمه علی شریعتی در تهران اعتراض عده ای را برانگیخت. نشریه کیهان هوایی طی مقاله ای به شهرداری تهران در مورد این که در مجسمه وی از کراوات استفاده شده به شدت حمله کرد و نوشت: «کراوات سمبل ملی - فرهنگی ما نیست و در عرف جامعه به عنوان یک نماد از فرهنگ غربی به شمار می آید. این یک مفهوم عرفی ست و در بطن خود مایه هایی از اصالت و اعتقاد به ارزشهای ملی و فرهنگی را نیز در خود دارد.* حال چگونه است که در عرصه لزوم تعهد به سنتها، ارزشها و فرهنگ ملی، شهرداری تهران در نصب یک تندیس که حرکتی در جهت حفظ اصالتهاست، بدین ارزشها و اصالتها بی اعتنایی می کند؟ ارزشهایی که لزوم وفاداری و تعهد بدانها بارها از سوی خود دکتر شریعتی نیز با عنوان «بازگشت به خویشتن» مورد تاکید قرار گرفته بودند».

(روزنامه ایران تایمز، شماره ۱۲۴۹، مورخ ۲۸ مهر ۱۳۷۴)

تبدیل خانه علی شریعتی در تهران به مرکز فرهنگی

«شهردار تهران ضمن بازدید از خانه مسکونی دکتر علی شریعتی، اعلام کرد با همکاری شهرداری و شورای شهر تهران این مکان به یک «مرکز فرهنگی» تبدیل می شود. این خانه در حوزه شهرداری منطقه ۶ واقع شده است. شهردار تهران گفت: در سال گذشته با موافقت بازماندگان، منزل مسکونی وی خریداری شد و شهرداری در نظر دارد بخشی از خانه را به موزه آثار شریعتی و وسایل شخصی او تبدیل کند، بخشهایی نیز به یک کارگاه پژوهشی و قرائتخانه جوانان اختصاص داده خواهد شد.

به گفته مرتضی الویری شهردار تهران، شهرداری با اختصاص سه میلیارد ریال بودجه، در نظر دارد خانه های همسایگان را نیز خریداری کند و در زمینی به مساحت بالغ بر ۱۱۰۰ متر مربع، یک مرکز فرهنگی دایر سازد. شریعت رضوی همسر علی شریعتی در

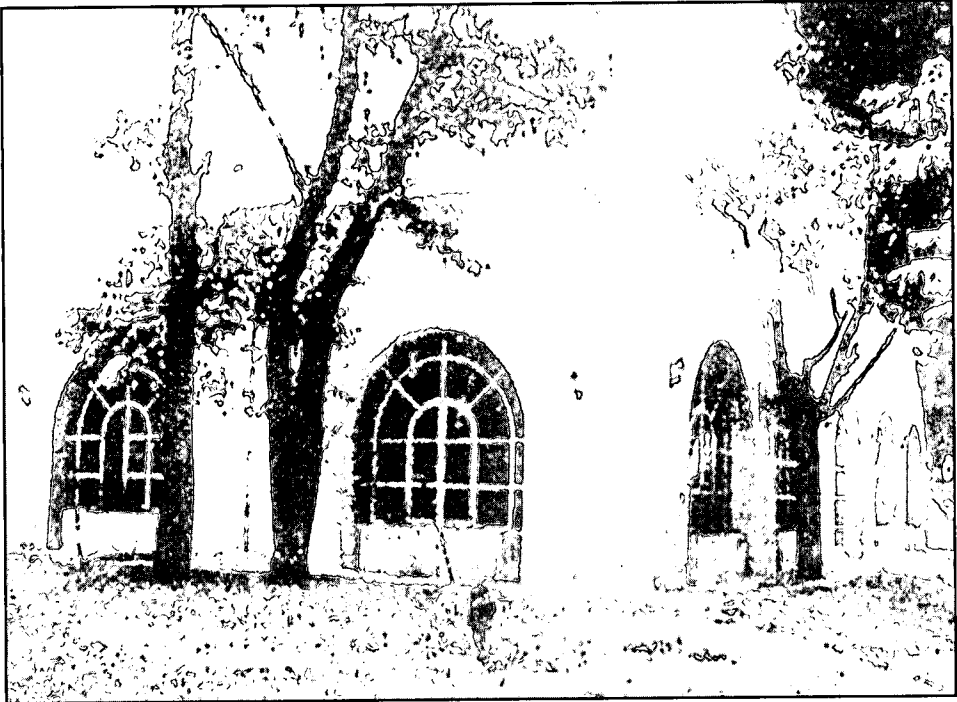
* کیهان هوایی این موضوع را به کلی نادیده گرفته است که ساختن تندیس یا مجسمه در اسلام بی قید و شرط تحریم گردیده است.

دیدار شهردار تهران از مکان یاد شده گفت: «برای عرضه آثار و افکار و ابعاد شخصیتی دکتر شریعتی به مردم ایران و خارجیان باید گامهای جدی برداشته شود».

(روزنامه ایران تابمز، شماره ۱۵۴۴، مورخ ۱۵ خرداد ۱۳۸۰)

خانه دکتر محمد مصدق اثر ملی اعلام گردید

در سال جاری سازمان میراث فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، خانه دکتر محمد مصدق نخست وزیر اسبق ایران را در احمد آباد اثری ملی اعلام کرد.
«خانه دکتر محمد مصدق مربوط به دوره قاجار واقع در روستای احمد آباد شهرستان ساوجبلاغ با شماره ۲۹۴۳ در فهرست آثار ملی ایران قرار گرفت.



خانه دکتر مصدق نخست وزیر اسبق ایران در احمد آباد

به گزارش سازمان میراث فرهنگی کشور، این خانه یک کوشک ساده دوران قاجار است که مشخصه‌هایی چون مصالح آجری، تزیینات محدود و مختصر، ایوانها، ستونهای چهارگوش، اتاقهای ساده، درها و پنجره‌های چوبی و بام شیروانی دارد و در دو طبقه بنا شده است. شادروان دکتر مصدق متولد ۱۲۶۱ از تهران پس از پایان تحصیلات مقدماتی در سال

۱۲۸۷ برای تحصیلات عالی به پاریس رفت و پس از دریافت دکتری در رشته حقوق از دانشگاه نوشاتل سوئیس در سال ۱۲۹۳ به ایران بازگشت.

وی از آن جا که مخالف قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس (معروف به قرارداد وثوق الدوله) بود، در سال ۱۲۹۸ به قصد اشتغال به کار راهی اروپا و کشور سوئیس شد. اما کابینه مشیرالدوله برای تصدی وزارت دادگستری از وی دعوت کرد. دکتر مصدق پس از حکومت فارس و وزارت دارایی در سال ۱۳۰۲ وزیر امور خارجه شد و در سال ۱۳۰۳ در دوره پنجم قانونگذاری به نمایندگی مردم تهران به مجلس شورای ملی راه یافت و با واگذاری سلطنت به سردار سپه مخالفت کرد. مصدق پس از مخالفت با تشکیل مجلس مؤسسان در دوره ششم مجلس و نیز اتمام این دوره به علت دخالت دولت در انتخابات مجلس از سیاست کناره گرفت و در روستای احمدآباد ساوجبلاغ مسکن گزید.

به دنبال وقایع شهریور ۱۳۲۰ در دوره های چهاردهم و شانزدهم بار دیگر نماینده مردم تهران شد و با تشکیل جبهه ملی به منظور استیفای حق ملت ایران از شرکت نفت ایران و انگلیس و دولت انگلیس به مبارزه پرداخت.

در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹، قانون ملی شدن صنعت نفت را از تصویب مجالس شورای ملی و سنا گذراند و در سال ۱۳۳۰ برای اجرای این قانون و خلع ید از شرکت نفت سابق، نخست وزیری ایران را قبول کرد. در سال ۱۳۳۱ با این که مجلس هفدهم با نخست وزیری وی موافق بود به سبب اختلاف با محمد رضا پهلوی از تشکیل دولت جدید سرباز زد و شاه، قوام السلطنه را به نخست وزیری منصوب کرد. دکتر مصدق با قیام مردمی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ مجدداً نخست وزیر شد و در سال ۱۳۳۲ با کودتای عوامل دربار و سازمانهای جاسوسی امریکا «سیا» و انگلیس همراه عده ای از همکاران خود دستگیر و زندانی شد و در اردوگاههای نظامی با وجود دفاعیات مشروح خود به سه سال زندان محکوم و پس از پایان دوره زندان در شهریور ۱۳۳۵ تحت الحفظ به احمدآباد اعزام شد. وی در سال ۱۳۴۵ به علت بیماری درگذشت و در خانه اش در احمدآباد به خاک سپرده شد.»

(روزنامه اطلاعات بین المللی، شماره ۱۷۲۵، مورخ ۳۱ تیر ۱۳۸۰)

نامه ها و اهدای نظرها

توضیح

۱۴ اوت ۲۰۰۱

...

امروز نظر به یک مکالمه تلفونی درباره «چهار نامه عاشقانه» (ایران شناسی، سال سیزدهم، شماره یکم، ص ۴۶-۵۳)، مقاله مزبور را مرور می کردم. به واسطه نامه چهارم (ص ۵۳) که رسیدم، به اصطلاح آه از نهادم برآمد و دود از کله ام برخاست! حداقل پس از دو ماه از تاریخ تحریر آن مقاله، ناگهان متوجه شدم که یک نکته پراهمیت، که آن را روی برگی نوشته در «پرونده» زین الدین قدسی گذاشته بودم تا در مقاله به صورت یک زیرنویس بیاورم، در آن پرونده مدفون مانده است. اینک آن را با تأسف و عذرخواهی، نیمه جان و جدا از پیکر آن مقاله حضورتان

می فرستم که مرحمت فرموده آن را در گوشه ای جا بدهید تا اگر هم مرده است اقلأ از یاد نرود.

در آن نامه، ص ۵۲ بیت: چرا ای دل چو

می ترسیدی از هجر / نگفتی شکر ایام وصالش، البته از غزل معروف «خوشا شیراز» حافظ است که در اصل «چرا حافظ...» است نه «چرا ای دل».

حافظ حدود نود سالی بعد از زین الدین قدسی در گذشته است. پس سراینده این بیت کدام یک از این دو تن است، حافظ یا قدسی؟ برای حل این مشکل سه امکان هست:

۱- نویسنده این نامه همان زین الدین قدسی متوفی در ۷۰۱ یا ۷۰۲ نیست.

۲- حافظ این بیت زیبا را از قدسی با کسی دیگر به عاریت گرفته و به جای «ای دل» تخلص خود را گنجانده است.

۲- نام خانوادگی آقای شریعی در این بررسی، و در کتاب آقای رهنما، «مزینانی شریعی» نوشته شده است (جناب عالی نیز قبلاً چنین نوشته بودید (ایران شناسی سال پنجم، ص ۸۳۵-۸۹۹). قبل از این که آقای علی شریعی شهرتی یا بد، پدر او، مرحوم محمدتقی شریعی در مشهد کاملاً مشهور بود- از طریق کانون نشر حقایق اسلامی، تألیف و انتشار کتابی با عنوان لزوم دین و تدریس در دبیرستانهای مشهد. در آن موقع، همه آقای محمد تقی را با نام «شریعی مزینانی» می شناختند، و نه مزینانی شریعی (به احتمال، روی جلد کتاب لزوم دین که من آن را در سالهای میانه دبیرستان خواندم، به همین ترتیب یعنی شریعی مزینانی نوشته شده بود). این روش نامگذاری در ایران به تبع قانون آمار و سجل احوال متداول بود و شاید هنوز هم باشد که به مدلول آن قانون، در یک حوزه آماری یک نام خانوادگی فقط به یک خانواده تعلق می گرفت. مثلاً اگر در یک حوزه آماری کسی نام خانوادگی «همت» را اختیار کرده بود، دیگر کسی نمی توانست این نام را بگیرد مگر آن که کلمه ای- که معمولاً نام زادگاه بود- به آن اضافه کند، مثلاً «همت علی آبادی» و یا این که از بزرگ خانواده اول (همت) اجازه کتبی دریافت کند تا بتواند به نام «همت» نامیده شود.

در مورد خانواده شریعی، اگر نام زادگاه ایشان- مزینان- بر شریعی مقدم باشد، دشوار است تصور نمود که آقای علی شریعی

۳- کاتب نسخه ایاصوفیه بیت حافظ را در نامه زین الدین قدسی جا داده است، البته با تبدیل «حافظ» به «ای دل».

راه حل دوم به گمان من اگر محال عقل نباشد بسیار بسیار ضعیف است. پس مادام که زین الدین قدسی دیگری که پس از زمان حافظ زیسته باشد، پیدا نشده است، باید راه حل اول را هم نادیده گرفت و محتمل شمرد که کاتب نسخه ایاصوفیا، با تبدیل «حافظ» به «ای دل» در نامه قدسی دست برده و بیت حافظ را در آن وارد کرده است.

با تقدیم سلام و امتنان

شیکاگو، حشمت مؤید

نوزدهم آپریل ۲۰۰۱

...

با احترام و ارادت، در شماره سوم از سال دوازدهم ایران شناسی، مقاله آقای دکتر عباس میلانی را که در بررسی کتاب آقای دکتر رهنما نوشته اند مطالعه کردم.

در ضمن مطالعه مقاله آقای میلانی، دوسه نکته به نظرم رسید که نوشتن آنها را بی فایده ندیدم:

۱- آقای میلانی در بررسی خود هر جا مطلبی را از کتاب آقای رهنما نقل کرده اند، یا از آن کتاب دریافته اند، خواننده را به کتاب ارجاع داده اند. با این حال، در جای جای مقاله، گاه روشن نیست- لاقول برای من- که آیا مطلبی از کتاب آقای رهنما بازگو شده است یا از توضیحات آقای میلانی است.

داشت که من از کم و کیف آن اطلاعی ندارم، اما این را می دانم که او بعد از اتمام سال سوم دانشکده، بلافاصله در سازمان اطلاعات مشهد که در آن موقع ریاست آن با آقای آرشام بود استخدام و مشغول کار شد.

آقای قرائی نه در درسها و نه از لحاظ محبوبیت در بین دانشجویان در حد آقای شریعتی بود که آقای سیداحمد خراسانی نمره دادن درس عربی سال آخر دانشکده ادبیات را به این دو وا نهاده باشد، و این دو، به همه به جز به خودشان نمره تجدیدی داده باشند. مرحوم دکتر سید علی اکبر فیاض، رئیس دانشکده ادبیات و معاون ایشان، دکتر جمال رضائی نیز چنان به امور دانشکده بی اعتنا نبودند که چنین جریانی را ندیده بگیرند. سیداحمد خراسانی هم رندتر از آن بود که در درس «عربی» به آقای صالحی آذر- همکلاس آقایان شریعتی و قرائی نمره ۹/۷۵ بدهد زیرا صالحی آذر در تمام سه سال دوره دانشکده شاگرد اول بود و عربی را خوب می دانست. در سال اول دوره لیسانس که عده زیادی از همکلاسان در درس عربی تجدید شده بودند، او به خواهش خراسانی در تابستان عربی را به آنها درس داد و در پائیز همه قبول شدند و هدیه زیبایی به او تقدیم کردند. خراسانی در تدریس، شیوه پرسش و پاسخ را معمول می داشت و در درسها و بحثهای عربی آقای صالحی آذر همیشه حرف آخر را می زد (استادی، هر قدر بی پروا باشد، چگونه ممکن است به چنین دانشجویی در درس عربی نمره

توانسته باشد برای خروج از ایران پاسپورتی به نام مزینانی دریافت کند (ص ۶۷۶) (من سندی رسمی از هویت ایشان در اختیار ندارم).

۳- روایتی را که آقای میلانی از شاگرد اول شدن آقای شریعتی نوشته اند (ص ۶۶۷)، قطعاً از کتاب آقای رهنما برگرفته اند- گرچه به آن کتاب ارجاع نداده اند- زیرا در دنباله بحث، آقای میلانی اشاره ای دارند به این که «آقای رهنما به استناد اظهارات آقای قرائی» شرح این واقعه را ثبت کرده اند.

آقای میلانی نوشته اند که «آقای سید احمد خراسانی... به کاری به راستی حیرت آور و خلاف تمام مقررات دانشگاهی دست زد» که منظور ایشان، واگذاری نمره دادن به اوراق امتحان درس عربی سال آخر دانشکده ادبیات مشهد به آقایان شریعتی و قرائی بود. باید عرض کنم که این روایت همان قدر که «حیرت آور و خلاف تمام مقررات دانشگاهی» ست، عاری از حقیقت نیز هست. حالا چرا آقای قرائی این داستان را برای آقای رهنما گفته است؟ من نمی دانم.

چیزی که موجب تعجب و تأسف من است این است که آقای میلانی برای این داستان «حیرت آور و خلاف تمام مقررات دانشگاهی»، خواننده را به نوشته من (ایران شناسی، سال دهم، ص ۸۸۵) ارجاع داده اند!

۴- آقای قرائی هم دوره آقای علی شریعتی بود. اگر آقای شریعتی خیلی کم در درسها حاضر می شد، آقای قرائی از او هم کمتر در کلاسها دیده می شد. کارها و اشتغالات خود را

شاندل و اثرش را می دید.

Chandell, (A.H.O) Les Murmurs
d'une Solitaire, Rosas p.27.

امیدوارم که آقای دکتر میلانی سعه صدر نشان دهند در صورت ارتکاب اشتباه در تصحیحش بکوشند.

شریعتی علی رغم ادعای تواضع، فروتنی و خشوع علمی در مقابل انتقادهای «بی جا» و «با جای» منتقدین اش از خود به شدت عکس العمل نشان می داد و آنها را با هزاران لطایف الحیل می کوبید و دکان و بازارشان را تخطئه می کرد. تنها یک بار دیدم که در نوشته اش اعتراف به گناه کرده و مرتکب خطا شده است و آن هم در دوره جوانی در دانشسرای معلمی که به دوستش پول به ریح داده بود بعدها در وصیت نامه اش ابراز تأسف از این کار کرده است.

اولین نوشته چاپ شده از شریعتی مقاله ای است تحت عنوان «تا نشان سم اسببت گم کنند ترکمانا نعل وارونه بزن» در نامه خراسان به سردبیری فخرالدین حجازی پیرامون: نتایج منفی ناشی از اصلاحات ارضی. یکی از برجسته ترین خصایل نامبرده احساس فضیلت و برتری علمی، اخلاقی و شخصیتی بر همکاران، همقطاران و همفکرانش بوده و همین امر باعث عدم سازش نامبرده و مرتضی مطهری در حسینیه ارشاد شده است که نامبردگان روش اسلام شناسی یکدیگر را قبول نداشتند و نتوانستند با یکدیگر کنار بیایند، ناظران چنان عدم سازشی را معلول تربیت

تجدیدی بدهد؟). شکایت صالحی آذر از نمره ۹/۷۵ خود در شورای استادان مطرح شده بود و در همان جلسه، مرحوم دکتر فیاض گفته بود «آقای خراسانی، من معنی نمره ۹/۷۵ را نمی فهمم». اما خراسانی زیر بار نرفته، در رأی خود تجدید نظر نکرده بود.

آقای صالحی آذر تنها کسی است که می تواند جریان واقعی این موضوع را روشن کند.

والسلام مولوی نژاد

پچابو، فرانسه

*

...

مدتی قبل مجله ایران شناسی به دستم رسید. با اشتیاق وافر مقاله‌اش را با دقت و ثانی خواندم. در مقاله آقای میلانی پیرامون زنده یاد شریعتی نکاتی تازه و جالبی به چشم می خورد که قابل توجه، دقت بازنگری مجدد بود. خواندن مقاله مزبور مقارن بود با مطالعات این جانب از آثار شریعتی. متأسفانه نکات قابل ملاحظه ای را یادداشت کرده بودم که نتوانستم پیدا کنم، بر اثر سهل انگاری و درگیریهای روزانه.

آقای میلانی ذکر کرده بودند که آقای «شاندل»ی وجود ندارد و هرکجا که شریعتی از او یاد کرده است در حقیقت خود اوست که به فرد «موهومی» به نام شاندل استناد کرده. متأسفانه آقای میلانی بر اثر اشتغال زیاد فرصت بررسیهای آثار شریعتی به تمامیت نداشته. اگر می داشت لاجرم در باورقیهای نوشته های او نام

در باره نقد این جانب بر کتاب آقای علی رهنما (ایران شناسی سال دوازدهم، شماره ۳، پائیز ۱۳۷۹، ۶۵۹-۶۷۷) مرقوم فرموده اند. لازم دانستم نکات زیر را به اطلاع خوانندگان محترم ایران شناسی برسانم.

در پاسخ نامه آقای مولوی نژاد، ذکر دو نکته را لازم می دانم:

۱- در طول نقدم از کتاب آقای رهنما، دست کم ۵۳ بار به صفحات کتاب ایشان ارجاع داده ام. به علاوه، سیاق عبارات را طوری تنظیم کرده بودم که، به گمان خودم، منشأ هر کدام، آشکار بود. امیدوار بودم به این ترتیب خوانندگان به راحتی خواهند دانست کجای نوشته، نقل به معنی از کتاب آقای رهنماست و کجا اظهار نظرهای من. اگر کماکان در ذهن آقای مولوی نژاد، یا خوانندگان دیگر، ناروشنی در این زمینه باقی مانده است، پوزش می طلبم.

۲- ماجرای حیرت آور سیداحمد خراسانی را نه به استناد آقای مولوی نژاد که به نقل از کتاب آقای رهنما نوشته بودم. باید در یادداشت شماره ۵ تصریح می کردم که برای «شرح حال آقای احمد خراسانی» به مقاله آقای مولوی نژاد مراجعه کنید.

از سویی دیگر، آقای شهروزی، در نامه خود، مرا متهم کرده اند که «متأسفانه... بر اثر اشتغال زیاد فرصت بررسی آثار شریعتی به تمامیت نداشته. اگر می داشت در پاورقیهای نوشته های او نام شاندل و اثرش را می دید».

به نظر می رسد که متأسفانه آقای

یافتگی در حوزه و دانشگاه می دانستند، متأسفانه با وجود چنین جو نامساعد و نامتناسبی امکان ادامه همکاریهای علمی، تحقیقی، پژوهشی، تبلیغی، تربیتی و پرورشی که بنیانگذاران حسینیه ارشاد در ابتدای امر در نظر داشتند نبود. هرچند ادامه کار این مؤسسه در اباعادی محدودتر، به علت محدود یتهای امنیتی غیر مقدور شد با این حال نمی توان رژیم قدیم را مسبب کلی بسته شدن «حسینیه ارشاد» دانست.

یکی دیگر از خصایص نامبرده اعتقاد و تعصب به درست بودن روش و طریقه اسلام شناسی و نظریاتش در این خصوص بوده است. درباره عدم حضور مرتبش در جلسه کلاس درس جای هیچ گونه شک و ابهامی نیست. در یکی از جلسات اسلام شناسی اش، در ابتدای صحبتش، خودش بدین مطلب اشاره کافی به گونه ای کرده است که به آسانی می توان استنباط کرد که نامبرده، هدف انتقادات با مورد دانشجویان واقع شده است به هر حال به نوعی بی انضباطی اش را توجیه عوام فهمانه کرده است.

بیش از این تصدیع خاطر خطیرتان را نمی شوم، شما را به خدای متعال می سپارم. آرزوی توفیق بیشتری از برایتان می کنم. در ضمن سپاس زیاد از دریافت ایران شناسی.

با تقدیم احترامات فائقه، س. ض. شهروزی
بوستون، ۱۰ مه ۲۰۰۱

*

آقایان مولوی نژاد و شهروزی مطالبی

شهروری، شاید به راستی بر اثر اشتغال زیاد، فرصت بررسی کتاب آقای رهنما را نداشته‌اند. اگر در کتاب تورقی می‌کردند، قاعده‌می‌دیدند که در آن پاره‌ای به نام «شریعتی، شمع، شاندل» (ص ۱۶۲-۱۶۴) هست که خود جزئی از بخش «ذهنی‌داستان آفرین» است. در این بخش، به کرات و تصریح آمده که نه تنها شاندل وجود خارجی ندارد و زاده‌ی خیال شریعتی است، بلکه شریعتی

حتی آثاری هم به نام او آفریده بود. به طور مشخص، به روایت آقای رهنما، اثری به نام *Les Causeries de La Solitude* که شباهتی نام به کتاب مورد اشاره آقای شهروری دارد. یکسره خیالی و ساخته ذهن خلاق شریعتی است.

عباس میلانی

گروه علوم سیاسی و تاریخ، دانشکده نتردام، کالیفرنیا

ماهنامه

پر

از انتشارات بنیاد فرهنگی پر

هیأت تحریریه:

علی سجادی، حسین مشاری، بیژن نامور

ماهنامه پر از آغاز سال ۱۹۸۵ تاکنون
هر ماه بدون وقفه و بهنگام منتشر شده است

«انتشار پر تلاشی ست به خاطر ایجاد فضایی مناسب برای طرح، بحث و روشن کردن مفاهیم استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی (مفاهیمی که کج اندیشی درباره آنها باعث کشمکشهای سیاسی و مرامی و قومی فراوان شده است) و کوشش برای تبدیل این مفاهیم به باورهای استوار فرهنگی.»

بهای اشتراک:

ایالات متحده امریکا: یکساله ۳۵ دلار امریکایی، دوساله ۶۵ دلار امریکایی
کانادا: یکساله ۴۲ دلار امریکایی، دوساله ۷۹ دلار امریکایی
اروپا و سایر مناطق: ۵۴ دلار، دوساله ۱۰۳ دلار امریکایی

Par Monthly Journal
P.O.Box 703
Falls Churchm Virginia 22040
Tel: 703-533-1727
Fax: 703-935-4507

دوره دوازده ساله
مجله
ایران‌شناسی

به اطلاع افراد و مؤسساتی که ما یلند دوره دوازده ساله
مجله «ایران شناسی» خود را تکمیل کنند، می رساند که
بعضی از دوره های مجله موجود است.

علاقه مندان می توانند دوره ها یا شماره های مورد نیاز
خود را به اطلاع اداره مجله برسانند، تا در صورتی که موجود
باشد برای ایشان فرستاده شود.

بهای سالانه (۴ شماره) در ایالات متحده امریکا با
احتساب هزینه پست: ۴۴ دلار، برای مؤسسات ۸۰ دلار
هزینه پست عادی برای سایر کشورها اضافه می شود: ۱۶ دلار

نشانی:

Iranshenasi
P.O.Box 1038
Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

Telephone and Fax: (301) 279-2564



ENCYCLOPÆDIA IRANICA

Edited by
Ehsan Yarshater

Center for Iranian Studies
Columbia University

Volume X Published:
FISHERIES-GINDAROS

Published by
BIBLIOTHECA PERSICA PRESS
NEW YORK

Distributed by
EISENBRAUNS, INC.
PO Box 275 Winona Lake, IN 46590
Tel: (219) 269-2011 Fax: (219) 269-6788
www.eisenbrauns.com

Please visit *Iranica* website at:
www.iranica.com

published several journals in Europe with Hitler's help and several in Turkey with the help of the Pan-Turkists. The author of this article writes that it is difficult to judge this intellectual and political activist.

The article contains a short history of *Iran-e Now* and the problems it faced. The second part of this article will appear in the next issue of *Iranshenasi*.

his work on traditional literary biography, but he was very frank and highly critical of the works he cites. He was a writer with no other purpose than "modernism." In the introduction he writes that Persian literature had fallen behind the rest of the world as far as modernity and progress were concerned. Persian was deficient in history, philosophy, theater, and criticism. He cites a favorite, Nimā, before that poet had formulated his innovative theories of meter and form. In the last parts of his introduction Hashtrudi uses a word that has remained in Persian until now, namely "now" or new. The book is dedicated to Reza Khān, the Commander in Chief, first Person of State, who represents the military spirit of Iran and whose modernizing services to his country shall remain in the pages of history. Hashtrudi considers journalism at the low end of literary endeavor. He also devotes twelve pages of the book to Parvin E'tesami, whose works had not yet even been published; however, he devotes only four pages to Iraj Mirzā.

Elahi also describes the limitations of Hashtrudi's grasp of genre, i.e., he was unaware of the terminology related to the literary schools of Europe.

The Newspaper *Irān-e Now*

Nasser al-Din Parvin

Irān-e Now is an important newspaper in the history of Iranian journalism. It was published in Tehran, with some gaps, from 14 August 1909 to 20 December 1911. It was continued for a few issues as *Irān-e Novin* and *Rahbar-e Irān*. This article introduces those responsible for the newspaper, the most important of whom was Mohammad Amin Rasulzādeh (b. Bādkubeh 1884 – d. Ankara 1954). Rasulzādeh was active in politics and publishing in Bādkubeh and then came to Iran. During the Constitutional Revolution, he was active in the Caucasus and Gilān and then returned to Bādkubeh and traveled to Istanbul where he joined the Pan-Turkist movement. After a general amnesty in Russia, he returned to Bādkubeh and joined the Mosavat Party and in 1917 was elected its head. When the party, with the help of the Ottomans, took control of Azerbaijan they made that the region's official name. Communist forces took over the republic in April 1920 and Rasulzādeh was arrested. However Stalin, who had known him from his youth, intervened and he was freed. Rasulzadeh spent two years in exile in Moscow, from which he escaped, spending the next year in Turkey, Nazi Germany, Poland, and Romania. After his escape from Moscow he

desert and spent their lives in the contemplation and nurturing of nature. An example of the many works on this sect is the *Rishināmeḥ* of Bābā Dāvud Khāki.

The author makes the important point that during the Mughal period in India, not only did Moslem authors in Kashmir devote themselves to learning Persian and writing in it but so did Hindus, leaving behind valuable works of literature. Noted Brahmins like Chandarbhan Brahmin, head of the Dār al-Enshā', also became distinguished authors of Persian works.

Persian-Turkish Dictionary Writing

Yusuf Ūz

There are two periods in Persian-Turkish dictionary writing: 1. from the 12th to the 14th centuries, and 2. from the 17th century onwards. In the first period Persian was the official language of the Seljuk dynasty in Anatolia, the medium of instruction in schools, and the language used by the elite and in literary circles. In this period both the common people and the elite knew Persian well enough to obviate the need to teach it. Persian was used to teach Arabic, and rhyming Arabic dictionaries existed in Persian. After the beginning of the 15th century, Persian-Turkish dictionaries begin to appear. The reason for this is that around the mid-16th century, Turkish became the official and conversational language. One of the first compilers of such dictionaries, Khatib Rostam, mentions the necessity of learning Persian in his introduction.

The writer has compiled a chronological catalog of 142 Persian-Turkish dictionaries in Turkish libraries. The first 121 dictionaries on his list are in manuscript form, and the remainder have been published.

A Look at the *Montakhabāt-e Āsār* (Selected Works) by Mohammad Zia Hashtrudi

Sadreddin Elahi

This work, the oldest on contemporary Persian poets and writers, was published in 1923. It is divided into two parts: the "List of Literateurs," 157 pages that introduces the names and works of eleven poets and prose writers, and "Miscellaneous," 32 pages of the works of various individuals some of whom appear in the first section. Hashtrudi based

diachronic development of the same words, from Old to Middle and then to New Persian, has resulted in the genuine forms *Mehr(i:)* and *Na:hi:d*, also common female names. Furthermore, entirely foreign names, e.g. *Nā:diā*, *Felorā*, *Geloriā*, *Mersedē*, and *Shi:lā*, have enjoyed considerable vogue in Persia, partly as a reaction to the post-revolutionary zeal for anything Arabic. The desire to individualize every child's name has also yielded many new names, some artificially fabricated.

All these have resulted in a state of confusion among many parents who wish to give authentic Persian names to their newborns. The author argues that the authenticity of a name is primarily due to the duration of its usage as well as its conformity to the phonological rules of the literary Persian. Hence, originally foreign names assimilated to the ways of Persian are indeed Persian. Subsequently, every name that is etymologically or historically Iranian is not necessarily Persian and authentic. This leads to the classification of current names into four groups: 1. Both Persian and Iranian, 2. Persian but non-Iranian, 3. Non-Persian but Iranian, 4. Neither Persian nor Iranian. Finally, due to the lack of a reliable dictionary of Persian given names, such a compilation is highly desirable for practical use.

Kashmir's Contribution to the Spread and Advance of Persian Language and Literature (2)

Mohammad Sadiq Niazmand

The first part of this article was published in *Iranshenasi* (12:2). In the present part the author turns his attention to the political and literary events in Kashmir after the fall of the Shahmiri government. In 1561 Ghāzi Shāh Chak took control of Kashmir and his house ruled until 1568. This short period saw the expansion of Persian literature. The Kashmiri kings had close relations with the Safavids in Iran, and several of them wrote Persian poetry themselves. In 1589 the Chak line succumbed to the Mughal emperor Akbar and Kashmir became a province of the Mughal empire. Indian poets and writers entered the territory. In this period three separate poetic styles of Persian existed: Khorāsāni, Irāqi, and Hindi. One of the noted Kashmiri Persian poets at the time was Shaykh Ya'qub Sarfi, and there was also a large number of other poets and prose writers who wrote treatises on mysticism, history, and lexicography. Among the works on mysticism is a series of books on the Rishi (from Sanskrit Rikhi), a group that forsook the world for the

eight months. It looks as if Sa'di had moved from depression into a state of elation, something that happened to Rachmaninov when he came out of his two-year depression and wrote his greatest work, his second piano concerto.

Naturally, Sa'di explains his feelings of despondency in rational terms. Perhaps he himself did not know its subjective, psychological, basis, just like many depressed people even in our time, especially at the beginning. Perhaps he believed that it was due exactly to the inadequacies he felt at the time. But the evidence looks very much like a case of an artist's 'post-natal depression' followed by the period of elation, of unusual self-confidence, energy and power of concentration, which resulted in the birth of an unperishable piece of literature.

Persian Names and their Authenticity^{*}

Habib Borjian

Since the modernization of Persia began some one hundred years ago, new trends in naming children have become evident among Persian parents. The traditional Shiite names soon began to give way to those rooted in the pre-Islamic past. Naming after the *Shahnameh* heroes, though not unusual in the past, gained unprecedented popularity in the first half of the twentieth century. Entirely unknown to pre-modern Persians were the names of the Achaemenians, whose history was discovered by modern Persians only after their acquaintance, through European languages, with Greek authors as well as with cuneiform inscriptions. Thus, Cyrus was rendered first as *Si:ru:s* (from the French pronunciation of ancient Greek *Kuros*), then as *Ku:rosh*—the Old Persian form of the name of the founder of Persian Empire.

Nationalistic sentiments however were soon challenged by modernistic tastes, and thus European and pseudo-European names emerged, particularly in naming girls. Among this latter group are names like *Roksana*, *Atusa*, *Mandana*, all historically Iranian, yet phonologically foreign to the Persian ear (since all vowels are pronounced short). Likewise, popular Western-sounding names such as *Mitra* and *Anahita* (ultimately derived from Old Iranian *Mithra* and *Anahita*) have returned to contemporary Persian after a long journey through the Greek, Latin, and French languages. On the other hand, the

^{*} Abstract prepared by the author.

after he had decided to isolate himself from society, but a close friend had managed to talk him out of it. He had thought, he says, that the whole of his life had been naught but waste, and that he would leave this world completely empty-handed: Having gone to the bazaar with an empty hand / I fear that your bag will not expand.

But how can this be. How could someone like Sa'di face such a personal crisis at the peak of his literary as well as social career? Yet the matter does not seem as unlikely as it might look at first sight. Sa'di had finished *Bustān* in 655 (lunar *hijra*), and now, in the spring of 656, he felt utterly disillusioned with his life. It is not clear how long it took him to write *Bustān*, but he had written it after a long journey aboard, and offered it to his fellow citizens of Shiraz as a coming-back present. It might look odd that someone like Sa'di should be depressed and contrite. But so were, from time to time, men and women like Hedāyat, Beethoven, Tchaikovsky, Parvin E'tešāmi, T.S. Eliot, Fathollāh Khan Shaibāni, Yaghmā-ye Jandaqi and so many of the English and other romantic poets of the 19th century. In fact, creative artists are more in danger of slipping into that pit than other, less sensitive, people. Referring to his own perennial experience of it, Winston Churchill (who was something of an artist and writer as well) used to call it 'the black dog of depression.'

It may look even odder that Sa'di should be depressed just after writing such a great poem. Yet, it is well known that writers and artists at times fall into depression precisely after finishing a major piece of work. It is a familiar affliction, sometimes metaphorically described as post-natal depression, since it affects many women after they give birth. The depressed person feels empty because of the detachment of the subject, whether a baby or a work of art, from her/him, especially as its immediate replacement by something comparable is very difficult or even impossible. The feeling of despondency affecting some great mystics after a period of elation is not too far from this. Even Christ is said in the New Testament to have shouted on the cross why has God 'forsaken' him. The artist who has just delivered a work of art feels abandoned by the object he himself has created.

Sa'di says that, in the end, he was persuaded by his friend to go out, and they spent the night in a lovely rose garden. When they were returning to Shirāz, and seeing his friend with a bunch of flowers, Sa'di boasted that he would write a book – a *golestān*, a Rose Garden – which would never perish. The friend begged him to keep his promise, and it took him about six months to finish the work. Only six months! A near miracle, which reminds one of Mahler finishing his 5th Symphony in

and recipient of financial backing from the CIA, both of which are false. Third, he turns to two talks by Moṣṭafa Vaziri at the University of California at Berkeley and Washington D.C. titled “The Creation and Imposition of Iranian Identity” and “Islamic Identity, Iranian Identity.” Vaziri maintains that orientalist serving colonialism created an Iranian identity for Iranians. He says that until the time of Reza Shāh, Iranians had an Islamic identity and mentality. Though people knew Iranians as Kurds, Mazandarani, etc., Reza Shāh imposed a common nationality “Iranian” on them. He also states that the word “Iran,” first used under the Sasanian king Hormoz I in the phrase “I am king of Iran and Turan,” actually means “believer.” The king, according to Vaziri, meant that he was the monarch of believers and unbelievers and therefore considered himself the king of the Zoroastrians and not of the other residents of Iran. Fourth, the first volume of a book published in Tehran last year, “*Twelve Centuries of Silence*” by Naṣer Purpirar, asserts (based on hundreds of documents viewed impartially) that the Achaemenians, Parthians, and Sasanians were not Iranians. According to the book, the history of the Achaemenians is really a new leaf in the history of the Jews and it can be said without exaggeration that the Achaemenians are one of the twelve tribes of Israel. It appears that the Jews culled Cyrus from an unknown, foreign, but bloodthirsty tribe and elevated him to the status of an eastern potentate so that he could liberate Jewish captives and wealth from Babylon. The author also denies the authenticity of Zoroaster and the Avesta, saying that the latter was fabricated recently in India from Gujarati. He denies other aspects of the accepted pre-Islamic history of Iran, claiming that they were also forged in India. He also says that all orientalist have misread the name Ahuramazda. In his introduction, the author implicitly thanks the Islamic Republic for allowing him to put his long-held thoughts on the foundations of Iran onto paper.

From the evidence of this book, concludes Matini, the Soviet-style fabrication of history is still alive and well in the Islamic Republic.

Golestān and Sa’di’s Depression?*

Homa Katouzian

In his famous introduction to *Golestān*, Sa’di says that he wrote the book

* Abstract prepared by the author.

for the liberation of Azerbaijan from the corrupt government of Iran. They began to call Iranian writers and figures, even Zoroaster, "Turkish." With the defeat of the Ottomans during WWI this propaganda subsided, but it intensified again after the creation of modern Turkey.

On another front, after the Russian Revolution in 1917 and the entry of Ottoman troops into Ganja in 1918, delegates to the Eastern Caucasus Federation declared the establishment of "The Republic of Azerbaijan" north of the Aras river. With the coming of the Bolsheviks to the Caucasus, a "Socialist Republic of Azerbaijan" was formed. Toward the end of the 1920s, the Soviets raised the issue of the "oppressed" peoples, and in addition to mentioning the exploited worker and peasant classes, said that internal Communist elements must free the oppressed masses from their oppression. In carrying out this plan, the Iranian Communist Party began to speak of multi-national nature of Iran and the right of each "ethnicity" to its complete independence, even to the point of separation from the central government. At that point academicians in the Caucasus and other Soviet regions engaged in forming and promulgating this point of view. Moreover, Stalin, in a press conference (*Pravda*, 3 April 1939), asserted the Turkishness of Nezāmi, saying that though most of his poetry was in Persian, we won't accept the Iranian claim: Thus Nezami became a brother Azerbaijani poet. Matini cites a number of incorrect claims on the part of Soviet scholars and refers to the methods they used in rewriting history. He also says that Iraq, Afghanistan, and even some of the newly created states of the United Arab Emirates have joined the ranks of fabricators of Iranian history.

After this introduction Matini devotes the main part of the article to the fabricating of Iranian history under the Islamic Republic. First, textbooks that cover, for example, the history of the Constitutional Revolution and the Pahlavi period, have been rewritten. Excerpts from the *Shāhnāme* of Ferdowsi (found in the pre-revolutionary texts) have been eliminated and replaced with religious material. The phrase *mellat-e Iran* ("the nation of Iran") has been replaced by *ommat-e Islam* ("the community of believers of Islam"). Second, he mentions an Islamic Republican television program called "Identity" and describes the topics aired on the program as they appear in a book of the same name. Among them are attacks on intellectuals of the past century like the editor of *Iranshenasi*, Jalal Matini whose goal, according to the program, is "to revive the mystical, polytheist, and superstitious culture of pre-Islamic Iranian kings and to propagandize the false division between Islamic and Iranian identity." The program also asserted that Matini is a Freemason

Abstracts of Persian Articles

Fabricating the History of Iran by Non-Iranian and Under the Islamic Republic of Iran *

Jalal Matini

This article begins by pointing out that though the territorial integrity of Iran did not suffer any blows after the constitutional Revolution (1906), the assault on it continues just the same. This assault is not the invasion of a foreign army but the wholly deliberate fabrication of Iranian history on the part of countries with interests in the region and their propaganda campaigns to support their positions and mislead small numbers of Iranians. As examples of such fabrication he cites the following assertions: that Azerbaijan is Turkish rather than a Turkish-speaking region; Persian injustices in Azerbaijan; the multi-national nature of Iran; the existence of a uniform Azerbaijan on both sides of the Aras river until the treaties of Golestān and Turkmanchāi and its division into North and South Azerbaijan; the use of "Arabian Gulf" in place of "Persian Gulf"; Arab control of the three islands in the Persian Gulf; labeling several Persian poets like Rumi and Nezāmi "Turk"; calling several renowned Iranians like Ebn-e Sīnā and Zakariyā-ye Rāzi "Arab," using the term "Arab" or "Islamic" art in place of "Iranian Art." The writer also asks, Have some Iranians who support such assertions in these years actually reached the conclusion that Iran, for example, is a multi-national nation or have they been just parroting them?

The writer explains that the rewriting of history began in 1908, after the Constitutional Revolution in Turkey brought the Ahrar (liberal) party to power with their Pan-Turkist policies. They were the first who called

* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

reprint are distinctly inferior to those of the original printing, with a great deal of definition lost, especially in the many splendid and useful air photos of cities and older scenes of daily life. Those familiar with the pleasures of Iranian urban life will recognize and appreciate this description, and those without this advantage will be tempted to travel there one day.

The Oriental Institute
University of Chicago

References:

Abu-Lughod, J. L.

1987 The Islamic city— Historic myth, Islamic Essence, and Contemporary Relevance, *International Journal of Middle East Studies*, 19, 155-176.

Bonine, M.E.

1979 The Morphogenesis of Iranian Cities, *Annals of the Association of American Geographers*, 69, 208-224.

Gaube, H.

1979 *Iranian cities*. New York, New York University.

Wirth, E.

1974, 1975 Zum Problem des Bazars (Suq. Carsi), *Der Islam*, 51, 203-260; 52, 1-46.

research of Gaube (1979) but follows most closely the distinguished geographical work of Michael Bonine in Iran, perhaps best epitomized in his "Morphogenesis of Iranian cities" (also of 1979). Work on the book was facilitated by a visit to Iran, access to work of Iranian scholars, and the cooperation of government agencies in 1984/1985. Throughout the volume, the author takes the town of Sabzivar in Khurāsān as the archetype of the Iranian city (pp. 32 ff).

Kheirabadi places studies of Iranian cities within the scholarship on the "Islamic city," which he characterizes as a monolithic (and, though unstated, Orientalist) model. In spite of this approach, he neglects Abu-Lughod's relevant study (1987). The first aspect of his treatment of the traditional Iranian city is the environmental, a concern with topography, climate, and water resources. These environmental factors result in concentrated (narrow streets and few maidāns) and homogeneous buildings as a response to climatic stress. Further, an underlying geometric pattern is presented as an evolutionary result, following the brilliant hypothesis of Bonine (1979).

His second aspect is the interaction of trade and historical events. This presentation is more a descriptive presentation with an analysis of functional morphology. He often relies on Gaube's detailed studies (1979). The historical development of urban forms is acknowledged but usually remains undelineated. Religion and sociopolitical structures are the final aspect considered for Islamic cities, beginning with the generalizing assumption that Zoroastrian *ātashkadehs* were often converted into mosques, another Orientalist model worthy of reconsideration. Kheirabadi denies the centrality of the mosque in urban planning as an Orientalist model; urban focus shifts in favor of the bazaar, without citing Wirth's crucial studies (1974). Rather he sees the mosque in a sociopolitical role, especially in light of the events of the 1979 revolution (p. 66). Likewise, the most distinctively Iranian *husseiniyas* and *imāmzādehs* are described as urban features, though the circular structure of Mashad as an urban model seems a historical and a misplaced model (p. 71). Finally, he has an interesting section on *zurkhānehs* and *hammams* which serves as important social centers of the residential areas (*mahallehs*): this last feature deserves much fuller presentation.

Iranian Cities becomes less a new model than a balanced description of an urban phenomenon. Developmental features and comparisons with other regions are lacking, but these would have been other monographs or transformed this slender introduction into a massive tome. The present volume is a reprint of the 1991 publication. The photos in the

historical and economic contexts are explored through *waqfs*. Less detail is provided for the role of the *imāmzādehs* within Isfahān.

This is a slender volume with a rich visual appreciation of Isfahān; it is an archaeological treatment of the built environment as the context of social structure. The result is a narrative expressing, in the author's words, "themes and findings." The first is that the Maidān-i Naqsh-i Jahān was an explicitly created political space, reflecting "Abbās's ambition to restructure the framework of both the city and empire," the latter referred to in the phrase "half the world" (*nisf-i jahān*, 175-76). Beyond the imperial ambitions is a social organization reflected in the mansions and garden system and, no less important, an economic geography in which central importance is given to the role of Iranian-Indian-European merchants. Perhaps the most interesting theme, one which is unique to the author and could easily be elaborated, is his comparison of Shāh Abbās's Isfahān with the Mughal imperial ceremonial and palace complex, as described in his Shāhjahānābād (pp. 81-84; Blake 1991). One may hope the social landscape, drawn so beautifully for Isfahan may be repeated for other cities of the Middle East.

The Oriental Institute
University of Chicago

References

Blake, S.P.

1991 *Shāhjahānābād: The Sovereign city in Mughal India, 1639-1739*. Cambridge, Cambridge University.

Wheatley, P.

2001 *The Places where Men Pray Together: Cities in Islamic Lands, Seventh through the Tenth Centuries*. Chicago, University of Chicago.

Kheirabadi, M. *Iranian Cities: Formation and Development*. Austin, 1991: Syracuse, 2000.

Reviewed by Donald Whitcomb

Kheirabadi sets out to provide an explanation of spatial patterns and the physical morphology of Iranian cities. He takes a geographical model that holds that cities are the product of the interrelationship of their cultural and physical environments. For this approach, he cites the

The description of Safavid Isfahan follows an outline of urban functions, beginning with the political, as expressed in its palaces, mansions, and gardens. The interaction of these elements moves as four stages of spatial organization: 1, the wall and gateway, 2, the public reception [*diwān khana*], 3, women's quarters [*harem*], and 4, the gardens. Thus for the Auspicious Imperial Naqsh-i Jahān Palace, one begins with the Ali Qapu gate with its description, contextual surroundings and functions; then the *diwān khana* has its focus on the Chihil Sutun Hall (as usual, historical accounts are augmented with 'archaeological' inscriptions, when extant, p. 68). The *harem* receives less emphasis than the complex of Chāhar Bagh gardens. Finally, the Amiri mansions and gardens are listed and contextualized as a system of retreats along the Chahar Bagh avenue.

Blake's second urban function is the economics, expressed in its bazaars and caravanserais. He begins with a clear description of the wholesale merchants and skilled artists on the one hand and other artisans, shopkeepers, and peddlers on the other, based on contemporary descriptive analyses. With the Qaisariya complex (map 9), the author presents a careful discussion which notes the divergent interpretations of Bakhtiār, McChesney, Hunarfar, Gaube and Wirth, and others. There are plentiful suggestions about the functioning of this rather special urban economy, balancing imperial structures and notable mansions with a generalizing treatment of the ahl-i bazaar, the common merchants and their organization. The caravanserai becomes less a specialized structure than a complex of economic functions within the urban setting. This institution was the center for alien interactions, and there is a detailed interpretation of the roles of Indian (banias and Multanis) and of European (English and Dutch) merchants in the economy and its evolution (pp. 125-35). The evolution of economic relationships among the empires of Turkey, India, and Europe with Iran is a fascinating extension of the pivotal role of Isfahan.

The urban function of religion, as Islamic cities are "the places where men pray together" (Wheatley 2001), is found in its mosques, madrasas, and imānzādas. Mosques begin with the Masjid-i Shāh, balancing Hillenbrand's reconstruction with Chardin's drawing, but paying more attention to the *waqf* system of income and estimates of expenses, emphasizing Abbās's political and economic considerations. This is contrasted to the older Masjid-i Jāmi', described by Grabar and others, as a religious center; for Blake the new mosque associated the dynasty with religious support of congregational rituals. Madrasas focus on the Sultani Madrasa, a relatively late and neglected structure; again its

Book Reviews

Stephen P. Blake, *Half the World: The Social Architecture of Safavid Isfahan, 1590-1722*. Costa Mesa, CA, Mazda, 1999. pp. xix + 206, 19 figs, 9 maps, 27 tables.

Reviewed by Donald Whitcomb

The city of Isfahan is an architectural gem which indeed deserves praise as being at least half the world. There have been numerous studies of this city, often from an architectural or art historical approach. The present volume is an important contribution to these studies, offering a focus on social architecture, being a narrative creating the meaning of buildings, and especially complexes of buildings, for the patron and cityscape. Blake sees Isfahan in the specific terms of urban reorganization of 1602, symptomatic of the political reform of the Safavid state. He ties architectural developments to phases of the political career of Shah Abbas, beginning with the *maidan* as an urban core, with the principal religious buildings, as the economic hub with imperial markets and the cultural center (games and gathering places: p. 24) of the city. His concern does not include the pre-Safavid town, except incidentally, and the book ends with the fall of the dynasty (and an account of the Sultani madrasa).

Blake's concern is with the cityscape of Isfahan, described with careful use of contemporary Safavid chroniclers (Natanzi, Junabadi, Jalal al-din), as well as foreign travelers (Shirley, Ogilby, and especially Jean Chardin). The result is rather like a guidebook for the Safavid city, with a judicious sprinkling of clear maps, keys to specific buildings and districts, and usually contemporaneous illustrations. Each functional category has a comprehensive list of examples with brief descriptions, clearly keyed to well-drawn maps. One does not find architectural plans or descriptions of artistic merits; thorough notes and bibliographical entries are present for the interested.

Mohammad Sadiq Niazmand	Authenticity Kashmir's Contribution to the Spread and Advance of Persian Language and Literature (2)	18
Yusuf Öz	Persian-Turkish Dictionary Writing	19
Sadreddin Elahi	A Look at <i>Montakhabāt-e Āsār</i> (Selected works) by Mohammad Zia Hashtroudi	20
Nasser al-Din Parvin	The Newspaper <i>Irān-e Now</i>	21

Contents

Iranshenasi

Vol. XIII, No. 2, Summer 2001

Persian

Articles	243
Selections	414
Book Reviews	432
Iranian studies in the west	436
Short Reviews	446
News of Iranian studies and related Events	462
Miscellany	467
Communications	476

English

Book Reviews by:

Donald Whitcomb	<i>Half the World: The social Architecture of Safavid Isfahan, 1590-1722</i>	9
	<i>Iranian Cities: Formation and Development</i>	11

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	Fabricating History of Iran by Non-Iranian and Under the Islamic Republic of Iran	14
Homa Katouzian	<i>Golestan</i> and Sa'di's Depression?	16
Habib Borjani	Persian Names and their	

Editor :
Jalal Matini

Associate Editor :
(in charge of English Section)
William L. Hanaway
University of Pennsylvania

Book Review Editor :
Heshmat Moayyad

Advisory Board :
Peter J. Chelkowski,
New York University
Djalal Khaleghi Motlagh,
Hamburg University
Heshmat Moayyad,
University of Chicago
Roger M. Savory,
University of Toronto

Former (deceased) Advisors:
Mohammad Djafar Mahdjoub
Zabihollah Safa

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES
A Publication of Keyan Foundation

The Keyan Foundation is a non-profit, non-political, charitable organization dedicated to the promotion of Persian culture and the maintenance of its traditional values. The Foundation was established and registered in December 1988 in the State of California. All contributions to the Keyan Foundation are exempt from income tax in accordance with the provisions of the U.S. Internal Revenue Code.

The views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

Editor: Iranshenasi
P.O.Box 1038
Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

Telephone & Fax: (301) 279-2564

**Requests for permission to reprint more than short
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$48.00 for individuals,
\$38.00 for students, and \$90.00 for institutions.
The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$16 for surface mail.
For Air mail add \$16.50 for Canada, \$35.00 for Europe,
and \$39.00 for Asia, Africa, and Australia



Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

Book Reviews by:

Donald Whitcomb

Abstracts of Persian Articles by:

Habib Borjian

Sadreddin Elahi

Homa Katouzian

Jalal Matini

Mohammad Sadiq Niazmand

Yusuf Öz

Nasser al-Din Parvin